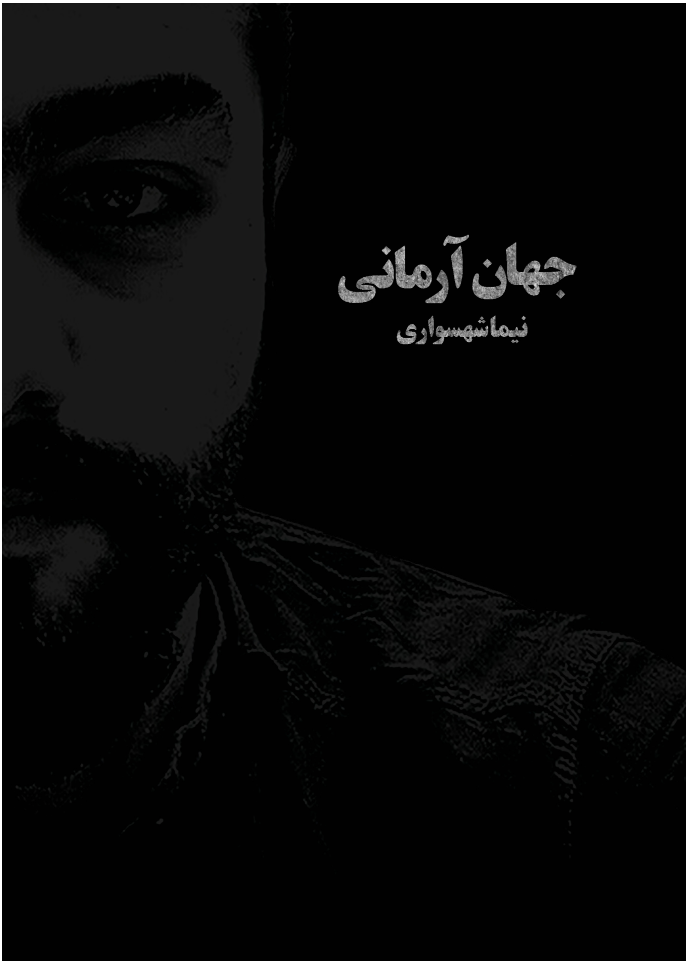

جهان آرمانی
نیما شهسواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

پیشگفتار

همه دنیای ما در این جهان است

به رؤیا و نهای صلح آن است

همه ایمان ما در این عیان است

هدف بودن بگو آری همان است

اگر بودم نبودم راه آن است

دو چشمان در پی این جام جان است

نفس جانان اگر در پیش آن است

که دنیا را دگرگون جام جان است

هزاران باره در این جنگ پیدا است

که آخر این جهان از آن جان است

فرو ماندن ندارد راه فریاد

که تا جان باشد آری راه آن است

جهان در پیش خواهد بود ای داد

بیا جانم به راهم پیش آن است

دگرگون این جهان هر نظم و بیداد

به داد عاشقان دنیا زِ جان است

به آزادی قسم تا باشد این راه

به طوفان و به دریا بادبان است

دوباره صدهزاران باره فریاد

که تا تغییر دنیا راه آن است

هدف رؤیا نهای عشق در آن

چنین دنیای پاکی پیشران است

بسازم باهم و سازیم این راه

که تا دنیا همین و راه آن است

ی خون به راهش خواهیم ماند وجهان آرمانی والاترین ارزش دنیای ما که تا آخرین قطره ،جنگید

ی جانداران این آرمان پاک یعنی‌ها، جهانی در آزادی برای همه‌جهانی عاری از تمام زشتی ... ی ما و یعنی‌بودن ما، یعنی زندگیِ ما، یعنی ایمان ما، یعنی آینده

چه والاتر از رسیدن به این آرمان پاک که آزادی نه در انحصار که برای همه جاویدان باد، باید به این ارزش والا قسم خورد و عهد کرد که تا پیدایش این جهان پاک فرو ننشست که ،زیبایی دنیا در رسیدن به این راه خلاصه خواهد شد

به امید ساختن جهانی به زیبایی رهایی و جهان آرمانی

به نام جان

،چشم بر جهان هستی باز کردم

،این جهان ما است، جهانی از آن ما، تنها جایگاه ما برای زیستن

،برای بودن و برای زندگی کردن

ایم؟چرا به جهان آمده

چگونه به جهان چشم گشودیم؟

سرانجام ما چه خواهد بود؟

نهای جهان چگونه ترسیم خواهد شد؟

ام کرد، مجالی برای زیستن نیست، باید اندیشید، بایدها یک به یک از هر سو احاطهپرسش ،ها بوددانست و باید تنها در تکاپوی همین دانستن

دور و اطرافم را بسیاری احاطه کردند، هر کس از هر سوی به سویم آمد تا با من در میان ،بگذارد

،افزودندها می‌نه پاسخی در اختیار هیچ کس نبود، تنها بر پرسش

چه کسی جهان هستی را آفریده است؟

خالق جهان در کدامین آسمان منزل کرده است؟

هاباز هم پرسش بود، کسی برای پاسخ گفتن به میان نیامده است، همه با دریایی از پرسش ،افزایندهای خود می‌اند و هربار بر شمار پرسش‌مدفن در این خاک شده

اما به راستی آیا کسی از زیستن هم حرفی به میان آورده است؟

کسی را با زیستن اخوتی نیست که جهان برای آنان چیزی فراتر از زیستن رقم خورده است، ها را از خود خواست، اما چه کسی تضمین‌باز باید به اندرون افکار خویش فرو رفت و پاسخ های درستی در میانه است؟خواهد کرد که پرسش

ایم؟بهر زیستن پرسش کرده یا به دنبال معانی و مفاهیم در این ناکجاآباد سر بر آورده

،اماز دورتری همگان را دیده

اند، از آن روز نخستین همه‌ام، در تکاپو و تلاش برآمده‌به طول هزاران سال آدمیان را دیده ام، وای که اگر بخواهیم از نخستین روز هم به سخن آییم هزاری بر خواهند خواست که‌را دیده شروع کجا بود؟

چگونه آغاز شد؟

چه کسی نخستین آدم آدمیان بود؟

زندگی از کجا سرآغاز شده است؟

پیش از آغاز چه بود؟

های بیکران که ما را از آنچه زیستن است هر بار دورتر وباز هم پرسش و دوباره بار پرسش دورتر خواهد کرد، پس بگذار اینبار از کمی دورتر آغاز کنم، بگذار تا به سرآغاز و منشأ ننگریم ها درگذریم، چه تفاوت به جهانمان که از نیایی انسانی زاده شده و یا ازو کمی از نخستین راه ،ایم‌تکامل دیگر جانداران پدید آمده

بینی؟داران را می‌چماق

آنان ایمان دارند و با ایمان راسخ خود بر آمده تا هر که بر خلاف آرای آنان چیزی بگوید را اند، حال کافی است تا تو بگویی ما از تکامل و انتخاب طبیعی‌نابود کنند، آنان برای دریدن آمده ها است مهر تأیید بکوبی و در انتظارایم، یا اذعان کنی و بر آنچه خیالات و فسانه‌بدینجا رسیده شان بمانی‌های تیزکرده‌چماق

داران، تمام جهان هستی هم که بر من باشند دوباره فریاد خواهم‌مرا چه خیال با این چماق ام را با دیگران قسمت خواهم کرد و بگذار تا بدرند، دریدن مرا چه سود بر آنان‌زد، آنچه دانسته که کلامم جهان را در خواهد نوردید

از دورتر آنجای را دیدم که آدمی در جهان بود، او بر آمده تا همتای دیگر جانان جهان برای بقای خود بکوشد، برای زیستن تلاش کند، او آمده بود تا جهان را مسخر خویشتن کند و به ،زیستن در آویزد

از آن دورترها تا کنون زیستن را چه ملزومات باید فراهم کرد؟

هوای برآمده را با قدرت به درون بردند و بی هیچ منت پیش رفتند، او بود در کنارمان بود و

هماره زندگی بر جانمان بخشید، لیک او را کسی به چشمانش نکشید، او را بها نداد که او را ،تکلف کنارمان بوددید که او بی‌نمی

ای کشید و نه راه را به رویمان بست، او جان بخشید که جان‌نه صدایی کرد، نه عربده آفریند و چگونه دری حیات چگونه باز می‌بخشیدن معنای بودن او بود و ما ندانستیم که این جانه کنار ما است، تنها بود و ما از بودنش هماره جان گرفتیم و رشد کردیم، بر سر کشیدنش، بر سر از آن خود کردنش کسی را خیال به جنگ نبود، کسی بر آن نشد تا به چنگ در آورد و تنها از ام که‌آن خود کند که او جاری و ساری در میانمان بود، او را گزند از مالک شدن نرسید و دیده ،اندمردمان کمین کرده

اند و ببین که در دورنمایی دورتر از آنچه‌مردمان برای از میان بردن عدل هماره کمین کرده زای آدمی‌های مرگ‌ایم به همین منوال و در همین زیستن در میان همین ارزش‌ما زیسته اند آنانی که هوا را مالک شوند، بر سر آن بخروشند و به جنگ در آیند، کشورهابرآمده بگشایند و همه چیز را از آن خود کنند

دور است، شاید محال و نا ممکن که هوا جاری در میان ما است، او به برابری در میان ما خو اند، آنان‌گرفته است، او را هیچ آلودگی به مالک شدن نیست، لیک آدمیان تشنه مالک شدن اندالود گرفته‌گونه برآیند، آنان هر چه از تعالیم بوده است را به این ارزش مرگ‌اند تا این‌آموخته و حال به هر روی و هر سوی بر خواهند خواست تا هر چه عدل در میان است را از میان ببرند، ،ها از هر وسیله بهره خواهد جست‌آنان برای مالک شدن بارور شدند و در این ارزش

!آفرینندها همه چیز را می‌ارزش

شک بدان که‌دار شد بی‌آفریند و آنگاه که ارزش میانه‌ها هر چیز در جهان را می‌آری ارزش از هر چه در میانه است برای وسیله شدن بهره خواهد جست

ها چگونه ساخته شد؟ارزش

ها پایان نخواهد داشت تا هرها، این پرسش‌باز هم پرسشی دیگر، باز هم دریایی از پرسش آنچه فکر کنی، زاییده خواهد شد، لیک باید دانست، به هر پرسش بها نداد به پرسشی اعتنا کرد ،که راه زیستن را دریابد

ها دیو خو آدمی را بر آن دارد تاهوا آسوده به میانمان بود و هست تا آن روز که این ارزش سو و در آن مرداب درنمانده است،برای مالک شدنش دست به تیغ برد، اما حال که جهان در آن باید به آنچه در واقعیت است نگریست و نالان از اوهام نشد که طریقت زیستن میان آنچه واقعیت

جهان است نهفته است

،ی حیات‌از دگر ملزومات زیستن آب بود، آب این گوهر روان این مایه

فقدانش مرگ را هراسان به سوی ما خواند

مردمان هر جای آب دیدند به سوی آن گسیل شدند تا زندگی را در کنار آن بجویند، آخر بردندخواند پس باید به او تمنا می‌زیستن در کنار آب میسر بود، فقدانش مرگ را هراسان فرا می جستند، آب هم برای جان بخشیدن آمده بود تا همگان را به نعمت‌و زندگی را در کنار آن می بودنش دریابد، به همگان زندگی عطا کند و زیستن را بیاموزد، به جریانش تعلیم بخشد بر جای ی وجودش همگان رانماندن را، بیاموزد به روان بودنش که روان شوید و بخواند که از جوهره جان بخشیده است، لیکن آموزگار آدمیان که اینان نخواهند بود، اینان را چه مجال در میانه که ،آدمی خویشتن مسخر به عقل دانستن بود

اند واند مالک شدن را پرستیده‌در کمین آدمیان بسیار که به آنچه خویشتن ساخته و آموخته خرند تا آب را مالک‌برند چند تن و جان می‌درند، چند گردن می‌حال باید دید چند گریبان می شوند

از دیرباز هم به تکاپو درآمدند و بر سر آنچه مالک شدن بود بر یکدیگر گریبان دریدند، بر سر نهر آبی یکدیگر را به زمین افکندند و چشم از هم برون کشیدند، آب از آن من است

شنوی، حال دیگر صدای آن دو تن در کنار رودخانه نیست، دو ارتش عظیم‌فریادشان را می خواند به مرگ و در میان مرگ کردن دیگران و فریاداند، شیپورها فرا می‌در برابر هم ایستاده گویدزنان می

این آب از آن من است

های خونین بسیار در پیش است که آنچه آدمی آموخته است او را به همین طریقت‌جنگ تر خواهد کرد و آنجای که فقدان آب هراسان‌خواهد رساند، او را برای مالک شدن هربار جریح .ها را به زمین خواهند افکندها برون خواهند رست و گردن‌آدمی را به مرگ فرا بخواند قداره

ی‌جان متحرک به خوردن چرخید، بی فرو دادن هیچ فرا نرفت و همه دانستند که لازمه ،زیستن خوردن است، باید خورد تا نمرد، پس دیگران مردند تا ما زنده بمانیم

چه بی پروا همگان را به مرگ فرا خواندند تا خویشتن زنده بمانند و از دیگران آنچه حیات و زیستن است را دریغ کردن تا زیستن را به چنگ آوردند

اما کسی را فریادی از آب روان و هوای در آسمان نبود، آنان را آموزگاری به بلندای نفس دار نبود و آموزگاران زشت راهوای در آسمان در میانه نبود، به بزرگی درختان نفس بخش میانه برگزیدند، آموزگارانی که تعلیمشان به دریدن آموخت، به آنکه برای زیستن باید از دیگران دریغ کرد و بر خود افزود، باید همه چیز را از آن خود کرد، تنها خویشتن را دریافت و بر ،دیگران فزونی داشت

بد آموزگارانی معلمان این قوم شدند و آنان را به این خوی درندگی آموختند، حال هماره اند و هر بارزیستن مشابه به جنگ شده است، زیستن را نه زندگی کردن که جنگیدن تعلیم داده به هر سوی خواهی دید که زیستن تنها به جنگیدن تشبیه شده است

خوانم، ای باد سبک بال بیا و با اینان سخنی بگوی، بیا و اینان را با عظمت‌معلمان را فرا می درختان آشنا کن تا شاید بدانند زیستن چیزی فراتر از جنگی برای زندگی خویشتن است، زیستن ای تنها به آنچه کردارشان بود آموختند لیکن آدمی رادریافتن است، درختان بی هیچ گفته اند و بیشتر در میانه‌گری کرده‌زنند که بیشتر هوچی‌معلمانی خوش آمده است که فریاد می اندکنند، آنان را با معلمان آرام کار نخواهد بود که آنان از فریادها آموخته‌دیگران ابراز اندام می و باز خواهی دید که بر سر زنده ماندن دیگران را به کام مرگ فرو خواهند داد

شک خانه بود، آشیانه بود، لانه بود، حریم بود و جایی برای دری دیگر به زیستن بی‌لازمه امان ماندن، به مانند دیگر جانان جهان باید که مکانی را خانه پنداشت و خویشتن را از آنچه ناملایمت در برابر است رهایی داد، غار خانه بود، کپر خانه بود، چادر خانه بود، خانه خانه بود، ،قصر هم خانه بود، شهر هم خانه شد، وطن هم خانه شد و جهان به سرآخرش خانه خوانده شد

ها به زمین‌ها که در میان همین خوانده شدن‌تر شد و چه خون‌این حریم روز به روز گسترده ساخت، به مانندها را می‌دار بود، اینبار حریم در میان نبود جنگ خود حریم‌ریخت، جنگ میانه آوردآب برای به دست آوردن، جنگ را پیش نکشیدند، این جنگ بود که حریم را به وجود می گونه همگان را پروراندهای آدمی این‌و ای وای که ارزش

،گونه بنای نامیمونی را آفریدها که این‌ای ننگ بر این ارزش

ها است، از همین‌ی زیستن دریدن‌ننگ و زشتی از اینان شد و آنان دانستند که تنها جوهره های نخستین و از همان روز که دیدند معلمان فریادزن را برگزیدند برای خوردن، دانستندگام ،باید درید و برای حریم داشتن فهمیدند باید مالک شد

اگر از آن روزگاران پیشتر معلمان دیگری برگزیده بودند چه فرجامی در میانه بود؟

دگربار پرسشی تفکر را به حصر در خواهد آورد تا راه چاره را از یاد ببریم تا برای درمان ،دربی را باز نگشاییم و دوباره به موهوماتی متوسل شویم تا شاید در روزگاری راهگشای ما باشد

راز بقای جانان در میان زاده شدن پرورانده شدن بود، جهان برای همگان خواند که باید ،بیافرینند، آنان به این آفریدن دوباره زاده خواهند شد و جهان را به تسخیر خود در خواهند آورد

ای سر داد تا به ندای خوش برون تراوید و برای همگان نغمه‌شهوت آرام آرام از میانه اند بقا را نشر دهند و دوباره از نوآوازش یکدیگر را دریابند و به نهای آنچه از دیگران دریافته تکرار شوند

کرد و آویزه به گوششان که باید در هم لولید و ازخواند، برایشان تکرار می‌مدام برایشان می گونه بود که ندای شهوانی‌هم شد تا این نسل بقا کند تا جهان را مسخر به خویشتن کرد و این پروا بازشنوی صدای همان خنیاگر دیرزمان است، همو است که بی‌همه جا را فرا گرفت، می گونه همه چیز را مالک‌برای بیشماران ندا خواهد داد تا به هم در آمیزید و از هم شوید تا این شوید

آدمی به مانند دیگر جانان جهان هر بار از جهان دانست که به این عناوین زنده است، در میان خواندند و او به مدد از هر چه در برابرش پراین عناوین جان گرفته است و همه برای او می آموخت که چگونه زنده است، چگونه زندگی راآموخت، می‌زد می‌تر و بلندتر فریاد می‌رنگ باید سپری کند و چگونه در آن بارور شود و حال نیز به آنچه از دیرباز ملزومات زیستن بود نیازمند است

ها خوی زیستن‌همه چیز در میان هوا، آب، غذا، مسکن و شهوت خلاصه شده است، این انداست و باز هم همگان در تکاپوی اندوختن آن برآمده

از همان دیربازان از همان دوردستان که من از سویی فراتر بر آنان چشم دوختم هر بار اند، برای در اختیار داشتن همینان از همه چیز جهان‌ام که در تکاپوی جستن همینان بر آمده‌دیده ،اندگذشته

مگر چیزی فرای اینان در جهان موجود بود؟

آری زیستن، زیستنی که هم اینان بود و هم فراتری در دوردستان که همه فدای همینان شد

های آموخته از آنان شدفدای اینان نبود که فدای تعالیم و ارزش

اند، به تکاپوبینم، همتای دیگر جانان جهان‌ام دوباره آنان را می‌باز هم به آنان چشم دوخته ،در آمده تا آنچه از ملزومات زیستن است را دریابند، زنده بمانند و زندگی کنند

جهند، به زیبایی‌دوند، به قدرت دیگران نمی‌اما همپای دیگران نیستند، به سرعت دیگران نمی
،کنند و از دیگران کهتر شمرده خواهند شددیگران پرواز نمی

چه کسی کهتر بودن را به آنان نوید داد؟

ی کهتر و بهتر بودن از کدامین روز آغاز شد؟دایره

ای که‌های بسیار پیش رو وقع مگذار و از آنان بگذر که برای جستن راهی بر آمده‌به پرسش گونه به بطالت مگذار در گذرد آنچه از عمر کوتاه توی دردها را در آن بجویی و این‌درمان همه است

ترین مشکل آنان است‌آنان خویش را کهتر پنداشتند و برای درمان آنچه خیال کردند بزرگ ها جستند، باید فضیلتی داشت تا بر آنان مهتر شناخته شدراه

اند، آری داستان تکرار رانصیب مانده‌چه فضیلتی در آنان بود که دیگران از آن بی گونه‌دانید که عقل آدمی فضیلت او برشمرده شد و این‌اید، می‌ها هم پرورانده‌اید، به ذهن‌خوانده تر انگاشت و برای‌اش بود خود را افضل بر دیگران شمرد، خود را بزرگ‌او به آنچه عقل در میانه ها تراشیدفضیلتش بهانه

عقل او را از دیگران افضل کرد که به داشتن آنچه عقل در وجودش بود بر آن شد تا ابزار را ،دریابد و به ساختن آنچه ابزار است مسخر به جهان هستی گردد

حیوان ابزارساز در میانه است، بنگر او را دریاب که آمده است همه چیز را به تسخیر خود در آورد، او آمده است تا جهان هستی را مالک شود، به او بنگر جهان پیش رو از آن او است

های نخست به او آموخت، او کسی را آموزگارجهانی که ارزش بنیادینش را همان دیدن ها است، جهان را به‌خویش قرار نداد و خود به این ادراک رسید که افضل بودن برترین ارزش ،دو نیم کرد و جماعتی را به کهتران سپرد و برخی را در افضلان برشمرد

توان همه چیز را در این نگاه و در این گفتن‌گونه بود که داستان آدمی آغاز شد، اما نمی‌این های بسیار در خیال است، بگذار تا باربسنده دید، هزار راه دیگر در میانه بود، توان پرداختن فسانه دیگر بگوییم و باز بشنویم

آدمی در ترس به دهشت در آمد و شبانگاه صدای دیوها را شنید، ماه در آسمان بود، سیمای ی جانش را درخواند و ترس همه‌ترسناکی داشت، تاریکی مرگ او را دمادم به گوشش فرا می جست که او را از این ترس دهشتناک‌ترین بود، او باید کسی را می‌بر گرفت، او به دنبال افضل رهایی دهد

تر خوانده شدن، او بر آن‌معنا آنجا پیدا شد که آدمی پرداخت به والاتر رسیدن و کوچک نبود تا هر که را در تفاوت و تمایزش با دیگران ببیند و همه را یکتای جهان لقب دهد، به دنبال های‌آن بر نیامد تا همه را در یک سو و در سرای برابری نقش دهد او بر آمده بود تا به انگاره تهی خود که هیچ برای قبول کردن و قبولاندن به دیگران نداشت برخی را بر برخی برتری بخشد و نظام هستی را بر همین تفاوت در کهتر و بهتر خوانده شدن بخواند

انسان به ترس شروع به آفریدن کرد، ما را با معنایی آشنا ساخت که افضل افضلان بود، از تر خوانده شد، بر دیگران ارجحیت داشت و مرجع دیگران بود، او در این ترس ودیگران بزرگ ی دیگر از ریز تا درشت بر آن بود تا یکتایی را بیافرینندها به هزار بهانه‌بر این دیده

یکتایی که از او بر خویشتن سودها خواهد بود، او دست به آفریدن زد، نه دور نشو به آسمان ننگر او نظامی را آفریده است که سرمنشأ هر چه در آن است بر این افضل خوانده شدن گره خورده است

ی‌شدند و حرص همه‌کردند، در او پرورانده می‌ها یک به یک به جانش رسوخ می‌احساس ،وجودش را گرفت، آز او را احاطه کرد، کینه به قلبش راه یافت و همه بر او از خودش خواندند

ای دید، تصویرش بر آن نقش بسته بود، او خود را دید، باید که در این‌خود را در میان برکه ،شدتر خوانده می‌نظام پدید آمده به چشمان او، به ادراک و از خیال او از دیگران افضل

تر ندانست؟ی نظمی را در همان نظم از دیگران بزرگ‌توان سازنده‌مگر می

،اندهای بسیار آفریده‌گویند و برایمان نقل‌اند، خود پاسخ می‌ها خود به پاسخ درآمده‌پرسش

گفتن در این بطالت ما را کار نخواهد برد، ما به دنبال ساختن برآمده تا آنچه در این سالیان اند را دوباره بیافرینیم، پس آنچه‌ها در اعماق تهی خیال ساخته‌بسیار در همین توهمات و دانستن حلی برای گذشتن و گسستن این‌در میانه است ارزشی نخواهد داشت که سرانجام تنها ما را به راه دیوانگی و نظام راه بدارد

ای چه دنیایی را ساخته است تا کنون‌ای، دیده‌اند تا کنون بر آن چشم دوخته‌نظم را آفریده ها کرده است، همان نظم کهتر و برتر خوانده شدن چه سرانجامی رااى با این جهان چه‌دیده ،آفرینده‌می

،ای چگونه انتقام را آفریده است‌ای، دیده‌تا کنون نظر بر تمثیل این دیوانگی انداخته

شاید دور از خیال شمایان واقع گردد که این افضل بودن آدمی را به بزرگ بزرگان بدل ی‌دار شد، از این رو بود که آز همه‌کرد، او را افضل افضلان نامید و از این روی خودپرستی میانه

جانش را در بر گرفت، آری او پر از آز بود و برای به دست آوردن همه را قربانی کرد، او گونه مالک شدن را آموخت، مالک شدن نخست به جانش حلول کرد و با این افضل نگاری‌این آلود درآیندو تهی ماندن در خیال همه چیز را مسخر خود کرد تا به این نظم بطل

توفیری به حال ما نخواهد کرد که داستان را چگونه بخوانیم، برایش چگونه بال و پر نقش دهیم و او را به کجا بنشانیم، برایمان سودی نخواهد داشت تا در این اباطیل دنیایمان را به سخره گونه است، همین تن فرسای دیوانه در میانه است که همه چیز را از آن‌بگیریم که حال او این خواهد، همه چیز برای او است و همه را مالک شده است‌خود می

ام که چگونه‌ام، هر بار دیده‌آلود به جنون هر بار تصویری را دیده‌در میان این داستان غم ام همه همان‌زند، سخنان عالمان را شنیده‌آدمی در میانه این نظم دیوانه سالیان دراز دست و پا می کنند، کسی برای از میان بردن این نظم در میان نیامده است، این بازی قانونی دارد ورا تکرار می ای‌باید آن را پذیرفت اگر به دنبال افضل بودن در آمده

چگونه از مرشدی، درویشی، حکیمی، دانایی، شاعری، فیلسوفی، دانشمندی تمنای تغییر این ی هستی را هزینه کرده تاای که او در پی افضل خوانده شدن بر آمده است، او همه‌نظم را کرده بار از دیگران پیشی بگیرد، او را چه کار با این نظم ساخته که خود باید به‌در این رقابت مرگ قبولش جاه و مقامی از آن خود کند.

یک به یک فاضلان به پیش آمدند و بر دیگران خواندند آنان را به تغییر کار نبود که گونه شد که مکاتب به پیش آمد،خواستند تنها خویشتن را افضل بر دیگران برشمردند و این‌می مصلحان در پی اصلاح نبودند در پی بر حق خوانده شدن گریبان دریدند و از یکدیگر پیشی ی این نظم ساخته کوفتندگرفتند و مدام پیکری بر پیکره،

ی نظم جهان را بنگرید که همه خلاصه در فردیت است، در منی است که‌حال بنگرید همه خوانندی بر جانان رسوخ کرده است و آنان مدام می‌باید افضل بر دیگران شمرده شوم و این مایه که برترین جهانتان من هستم و نیای من خواهد بود.

ای از دیگر زیستن رااما در دل آدمیان که عقل را بر برتری فروختند بودند آنانی که جرعه کردند طعم آزادی را چشیدندنوشیدند، آنان آنگاه که آرام مزه مزه می،

آزادی خوش طعم بود، او گوارا و مطبوع از گلویشان به درون رفت لیک آنان را در آزادی گونه دیدند که چگونه‌هم خیالی از افضل خوانده شدن بود، خیالی از مالک بودن بود و این اند تا آزادی را مالک شوندبرآمده،

حکیمان برایمان از آزادی خواندند که همه گرو در مالک خوانده شدن داشت همه حدیث آلوده میهمان‌مجملی از همین افضل بودن خواند و همه را به برکت بودنش در این رقابت خون فرستند تا آنچه خود آزادی تفسیرکرد، حال باز بنگرید که چگونه همه را به کام اسارت می دار جهان آنان باشداند میانه‌کرده.

بخشی‌های برابری نوشیدند، وای که اکسیری جان‌پای از این هم فراتر رفت، برخی از جرعه خواندبود، او ندای آسمانی از دل هوا بود، او تنفس بودن به معنای زیستن بود، او همه را فرا می تا به مانند آنچه هوا بر دیگران خوانده است بخوانند و همه چیز را برای همگان بدانند، لیک آنچه ها خویشتن را ستود و همه در خویش خوانده‌از افضل خوانده شدن بود، آز را آفرید، آز به قلب شدند،

های در برابر باید که خویشتن را دریافت و آنان دریافتند خودی خود را تابرای رسیدن به قله به آنچه قله در برابر است ره یابند و همه چیز را فدای خود خویشتن کردند، برابری برای آنان بود

اند برابرگونه مدام خود بر پای این تمثیل ساخته بر دستانشان، بر آنچه خود برابری خوانده‌این طلبید،تر شدند، آخر این نظام برابری را جاه نداشت و تنها برتری را می‌شدند، از دیگران بزرگ توان در پی چنین نظمی در جستجو عدل گشت، بنای این تفکر بر همین خویشتن‌چگونه می زنند، به نهای برابرها می‌نهادینه شده است، آن را چه کار با بیشمارانی که در تمنای برابری ضجه خواندنشان برخی را برابر خواهند پنداشت و دیگرانی را کهتر از خود خواهند شمرد،

چوب تقسیم در میانه بود، چوبی را حکیمان به دست گرفتند و بنای تقسیمات را فرمودند، فرمودند تا برخی را برابر بینگاریم و برخی را کهتر از برابران و به سرمنزل مقصود آنکه این تفکر عالمانه را زاییده است به عنوان افضل افضلان برشمرده شد.

ها در جریان بود، نظمی که از همان نگاه نخستین درها، تمام زیستن‌نظمی به طول تمام بودن دار شد و از آدمیان موجوداتی در طلب برتر خوانده شدن آفریدمیانه میانه،

حال بیایید تا بخوانیم، بخوانیم و هر بار ببینیم که چه کسی بر تخت افضل بودن خوانده شده دار در فرا بر آمده است، هر بار میدان درتاج بسیار در تکاپوی آن تاج نگین‌است، سرهای بی اختیار تنی است تا آنچه در برابر است را مالک شود، آن تخت را به کف آرد و تاج را بر سر کوبندنهد، همه در تمنای همان تاج بر سر و روی خود می

تقسیمات به ما فهمانده است که اشرف دیگران همین انسان زمینی است، نه فراتر از آن ها است، سنگی بر زمین است، درختی در بیکران است، دریا و کوه و ستارگان‌قدرتی در آسمان است، ماه و خورشید بر کف زمین بر آمده است، هر بار تنی در میانه است، مهم چه کس در

فرماید و به امرش همه در تکاپوی جستن همان‌گونه می‌میان آن نیست، مهم نظمی است که این اندارزش والامقام برآمده

گونه مرامن هم در میان همین نظم چشم گشودم، با همین تقسیمات جهان را نگریستم و این ام نبود، هر دو به جهان نگریستیم هری نخست بشر در میانه‌بارور کردند، هیچ تفاوت با آن گونه کدام ارزشی را آفریدیم، او نگاه کرد و در میان زمین و آسمان خورشید را دید، او را یگانه پنداشت و قدرتش را پرستید، او را بزرگ بزرگان به چشم دوخت و بر او خواند که تو از دیگران افضلی، از قدرت دیگران هراسید و در پی قدرت بر آمد، از خردش مدد جست تا افضل بر دیگران شمرده شود، لیکن من هوا را استشمام کردم، او را به درون بردم و دیدم چگونه به همگان ارزانی داده است، او بودنش به جان بخشیدن است، افضل بر دیگران نیست، اگر گاهی های پوسیده در جان است که به تلنگری باز نداام به رسوخ همان ارزش‌گونه او را خوانده‌این خواهد داد، هزاران سال است که بر دیگران خوانده است، دیگران را چه مجال اندیشیدن، او های پرسش‌هیچ به جای نگذاشته است، این نظم به جای دیگران تفکر کرده است و برای همه پاسخی خواهد داد، او بر آمده تا پاسخ همه چیز را بدهد

ها نظر کرد؟ها به پرسش‌آیا برای افزودن بر دیگران، برای جستن راه

ها از دیگران فزونی گیرد و بر تختی والاتر منزل کند،او تنها بر آمده است تا به پاسخ پرسش گرددها چه کار، او تنها به این نظم معترف است و در پی همین نظم می‌او را با راه چاره

چرخند، آنان رااى فکر می‌اند بی پروا و بدون جرعه‌جماعت بسیاری به دور نظمی در آمده :خوانداند تا هیچ نیندیشند، آخر ندایی از درون محراب فریاد زنان بر آنان می‌به چرخیدن واداشته

ها در اختیار من است‌پاسخ تمام پرسش

ام، چون ابری بزرگ در آسمان بود، باری او را در میان آزمایشگاهی‌باری ندا را دیده معنا است او یک چیز راام، دو پا داشت و چون دیگر آدمیان بود، تفاوت در سیمایش بی‌دیده خواندمدام برای همگان می

ها در اختیار من است‌پاسخ تمام پرسش

رو را به خیال دانستن و در پی پاسخ به دنبال خودداند و عموم مردمان دنباله‌او همه چیز را می اند که دانستن پاسخ این سؤال آنان را چه سودکشد، حتی باری به این فکر نکرده‌می

ای آب به دستانشان خواهد دادآیا جرعه

آیا هوای را صاف خواهد کرد

آیا منطقی در عشق ورزیدن به آنان خواهد آموخت؟

دانند و برای کسی مجالی‌ها را هم آنان پاسخ خواهند گفت، آنان همه چیز را می‌این پرسش داننداخواهند گذاشت تا به چیزی بیندیشند، تنها باید بدانند از آنچه آنان می

،خواندار به طول هزاران سال برایشان می‌باز هم ندایی دنباله

ها در اختیار من است‌پاسخ تمام پرسش

اما او پاسخ همه چیز را نخواهد داد، آنچه مهم و مزید بر علت است را پاسخ خواهد گفت و ها را در میان خواهد انباشت تا بدان بنگرند و برای آن در تکاپوی پاسخ‌دریایی از پرسش ،بگردند

ایم بگردید، بگردید وبگردید ای مردمان به دور آنچه برایتان از محراب و پرستشگاه ساخته خیال را به آنچه واهی در جهان است مسپارید، پاسخ در اختیار ما است

زیستن از خیال آنان واهی خواهد بود و وجود و ناجود کسی در آسمان نهایت معنا را خواهد ساخت

ام لیکن به نظمشان یاغی و طغیان‌ام، من هم از همینان بوده‌من هم در میان همینان زاده شده اند در من نیست، مرا با این خیال واهی‌در برابرشان بود، توان مقبول داشتن آنچه آنان به کرا گفته خواهی را از من دریاب‌دانم، آنچه می‌کار نخواهد بود که کسی فریاد زنان بگوید همه چیز را می

ی اینان کار نخواهد بود که من همتای همان دیربازان خویشتن بر آمده تامرا با خیال آشفته ،چون نخستین جانان بنگرم و خویشتن دریابم

هایش بخوانم، به آب بنگرم و جاری بودن و طغیان رابه باد بنگرم و برابری را از میان تکانه پرورد بدانم که آزار را باید که‌فرا بخوانم، به آنچه جان است در میان مهر زاده شده و در مهر می کشند و ازدور داشت، ببینم و در میان جانان بنگرم که چگونه در عشق یکدیگر را به آغوش می اندآنچه نیاز است آرمیده پروار شده

ام، نه تعلیمی که نظم اینان‌از یکایک جانان بیاموزم و بیشتر بدانم، من به تعلیم برآمده راهگشای آن بود، تعلیمی که زمین و آسمان برایم خواند، جانان تکرارش کردند، همه بر جانم خواندند و مرا آموختند تا به مهر بیافرینم جهانی زیبا و آرام را

ها هر روز بارورتر از پیش شدم، هر بار معنایی را دردر همان کودکی و در میان همان دانستن ام، هر بار و در هر کجا مکتبی به رویم باز بود، معلمان‌ترین اتفاقات روزمره دیده‌میانه کوچک

دیدم که آمده تا درسی از دروس زیستن را به من بیاموزند، آنان‌همگان بودند، همگان را می خواندند تا بیشتر به معنای آن بنگرم، معنای آن را دریابم و برای آن وزیستن را برای من می بودنش تقلا کنم

خواند، برخیز ای فرزند طغیان، به خروش من یاغی باش و در برابر هر چه‌دریا به رویم می ناملایمات است، بایست

رود خروشان مرا به آغوش خود گرفت و برایم خواند که چگونه باید در حرکت بود باید داد وکرد او درس طغیان می‌خواند و مرا به تکاپو وادار می‌رشد کرد و ایستا نماند، او برایم می دیدم که چگونه در جای نمانده است، هر زشتی را به رفتن از خود زدوده است و او نیز یکی از معلمان بود

اند، حتی گاه آدمی که در نظم به بنداند برایم خوانده‌اما آدمیان دور از نظم مانده نیز که جان گیر این‌در آمده است نیز برایم خواند، آخر او نیز به همین مکاتب رفته است، گاه که از شر دامن مکاتب دیوانگی خلاصی یافته ساعتی را به نزد باران در آمده است

باران باریدن کرد، همه را دریافت و به آب روان سپرد تا همه در میانش پاک شوند

ام که‌طبیعت چه مشتاقانه برای همگان خوانده است و آن کسی که از طبیعت خوانده را دیده خواندبرایم آرام می

دیگران را دریابید، با یکدیگر و از هم شوید

یکی از همان دورماندگان از نظم و تمدن انسانی بود که برایم آرام خواند

همه یکتا و برابریم، این را پیشتر از او هوا برایم خوانده بود، آب برایم گفته بود، حیوانات و ای به وجودم‌خواندند و او به تکرارش جان تازه‌طبیعت خوانده بودند و همه یکصدا به گوشم می بخشید

آیا او هم در پی تقسیمی بر آمده بود تا این برابری را به حصر خود در آورد، معنای از دل پژمرده و نالان آن برگیرد و دوباره آنچه از برابر در میان مانده است را به تاراج دهد؟

دانم اما من به مکتب طبیعت همه را خوانده بودم و از او دانستم، اگر یکی از حکیمان هم‌نمی برایم خواند من تمام معنا را دریافتم و هر چه از تقسیمات او در میانه بود را به چاه حماقت نظم دادم و دوباره به همانان‌تهی آدمی سپردم، آخر برآیند همانان بود باید که به آنان باز پس می ی متعفن از افکار خود رجوع‌ای را شنیدند به آن لاشه‌خواندم تا شاید اینبار که فریاد تازه‌می نکنند و در صلابت و عطر خوش این ندا برخیزند

آموختم و آنگاه بودشدم، از اینان می‌من در میان این جهان و در دل طبیعت بکرش بارور می که به دیدن جهان آدمیان در آمدم

،رسیدجهانشان را نکبتی مدام فرا گرفته بود، همه جای بوی تعفن افکار تهی به مشام می

های آنان در برابرشد و تنها ناله‌نه تنها افکار نبود، آن روزها که افکار در برابر ترسیم نمی های شناخته شده، دنیایی که آلوده به رنج است‌ی زشتی‌دیدگانم بود، دنیایی به زشتی همه

،خواندندزدند، مرا به خود فرا می‌ها در گوشم فریاد می‌صدای ناله

برخیز باید که این جهان زشتی را دگرگون کنی

خواند، ببین همنوعانت را ببین‌زنی در زیر خروارها سنگ مرا به خود می

اندببین چگونه مرا دریده

خواندبستم لیک صدای فریادی مرا به خود فرا می‌چشمانم را می

درند و با اشتیاق بسیار خونم را به زمین‌ام در زیر تیغی است که توان دریدن ندارد، می‌حنجره اند، اینان همسان تو و از تو خوانده خواهند شد، اینان‌ریزند آنگاه از گوشتم تناول کرده‌می خواندهمنوعان تو هستند، صدای او را هم مدام شنیدم، او مدام با ضجه برایم می

کردخواند و ناله می‌ناله بود، صدای فریاد بود، از سر درد بود، مدام می

همه جا بودند، کودکان بیشمار که در حسرت زاده شدند، مردمان بسیار که در نکبت مانده خواندند وشدند، دیوانگان بسیار که در حماقت خوانده شدند، همه بودند همه مرا به خود می ام‌گشودند همه را دیده‌جهان را به رویم می

فرسا، در آلودگی جانش راکند، کار توان‌ام که هر روز کار می‌چشمان گریان مردی را دیده بینم که در درد جان را به مرگ واگذار کرده است، او در تمنای‌به معامله گذاشته است، او را می ی فرزندش را به خاک‌بینم که با چشم گریان با دستان خود جنازه‌نانی بر آمده است، او را می بینم که با آنکه جانش را فروخت موفق به باز پس گرفتن جان فرزندش درسپرده است، او را می ازای تکه نانی هم نشد

اند،کند، او را دریده‌بینم که فریادزنان التماس می‌بینم، او را می‌چشم گریان او را مدام می دار است ازاند آخر او همتای آنان نیست، او را تفاوتی میانه‌ی بدنش را به میانه آورده‌ه‌تکه و پار درند و باز هم برایم‌زند، او را می‌جنس جنسش، جنسش همتای آنان نیست، او هم فریاد می خواندمی

کودکی را دیدم که فریاد زنان بر من تاخت و گفت تو نیز از همینانی تو هم نوعی از آنانی، امچرا من در این بیغوله زاده شده و در این جبر روزگاران سپرده

جبر این دیو بدخوی، این دیو که از آز سرچشمه گرفت، از برتر خوانده شدن و یکتایی یدار خوانده شد، این دیو همه‌دار شد، از ترس قدرت گرفت و از مالک خوانده شدن جان‌میانه جهان را از آن خود کرد، ارزشی پرقدرت را پادشاه جهان کرد تا همه چیز حتی آزادی را به جبر بر دیگران بفروشد

دار کنندهر چیز از زیستن تا بودن را به قدرتش میانه

در میان خشکی بودند آنانی که در تمنای آرزویی تازه از دیار خود دور شدند، همان تر شده است، همو کودکش را به آغوش گرفته تاکودک بود، آری خودش بود که حال بزرگ گونه بود که یکی شلیک کرداو نیز به این بطالت و در این بدبختی روزگار نگذراند و این

گشتی برای سامان بخشیدن و نظم حریم آنان بود، از خودشان بود و یا از بیگانگان بود، او را اند چه چیزخوانده بودند و بیچاره آدمیان دیوانه که تنها به خوانده شدن و اطاعت بارور شده اندفراتر از همینان آنان را آموخته

آیا باری شده است که دریا را فرا بخوانند تا به آنان از طغیان بگوید؟

اند؟دار دنیایشان کردهآیا تا کنون باد و روان بودنش را مکتب

داری برای آنان از مالکی بزرگ خوانده است که فرمان دارد ونه تنها صدای ضجه رو چه استدعایی خواهی کرد، آنان را فرمان ده تافرمانبردار طلبیده است، از این دیوانگان دنباله اند و بر آنان هرجی نیست جز آنچه‌گونه آموخته‌فرمانبردار تو گردند، هزاران سال آنان را این ی منت به روی تخم چشم بگذارند و عمل کنندفرمان است را به دیده

شکافت خوانداش را می‌گاه که گلوله سینه‌برایم آرام همان

برو و بر آنان فرمان ده تا فرمانبردار تو گردند، آنان را به راه خوشی فرمان ده، تو را توان کرد از نظم اینان دیوانه شده بودم و چه‌ام می‌شبان شدن آنان است، من دیوانه شدم، صدا دیوانه کس که به این نظم در مرگ وامانده است او نیز به آخرین لحظات بودنش همان ندای‌تلخ آن اند، آنان از همین نظم‌خواند، این نظم را بخشی از وجود آنان کرده‌وار نظم حاکم را می‌دیوانه اند، خودشان این نظم را آفریده و حال در هر کجای هستی که قرار گیرند بخشی از این نظم‌شده را خواهند ساخت

گاه به فریاد و گاه به خاموشی، گاه به کشتار و گاه به بی کوشی

خوانند برآیید از ما شوید همه چیز از آن ما است،کوششی در میانشان نمانده و همه را می ها را ازکوشش برای همان افضل خوانده شدن در برابر است به چیزی فراتر از آن ننگرید، درس اند دوباره با کوششی‌اند و آنان که خواستار آموختن هم برآمده‌همان دیربازان به آنان آموخته .آویزنده‌های دیرین خود به دیگران می‌مذبوح از همان درس

اما من که همتای اینان آموخته نشدم، من که به مکتب اینان در نیامدم و راه اینان را نپیمودم، مرا در میانه آنان جای نبود و برای کسب جاه به میانشان نیامدم، من از آنچه طبیعت، نه فراتر از اندازخواند دانستم و بارور شدم و حال که ندای بیشمارانی مدام در گوشم طنین‌آن جان برایم می دانم جهان چگونه بدین نابودی و انهدام رخت‌خوانند که ما را دریاب می‌است، مدام برایم می بربسته است

ام که آنان‌ام و دانسته‌ی جهان آنان را زیر نظر برده‌ام، همه‌آری من از دورتری آنان را دیده ام که آنان را این نظم پژمرده و بیمار کرده است و حال ببین‌اند، دانسته‌از این نظم به ستوه آمده ام‌که در برابر این نظم هزاران ساله ایستاده

این طریقت و راه را بر آن نخوان که آفریننده است، همه چیز در جهان است، همه چیز را توان در جهان جست و باید دید، باید دید و دور از آنچه تعصب و ترس، دلبستگی و دیوانگی‌می به جانمان رسوخ داده جهان را دید، آنگاه همه چیز برایت سخن خواهند گفت، آنگاه همه تو را فرا خواهند خواند تا به در آیی و این نظم را از میان برداری

آری همه تو را خواهند خواند، تو را به تغییر مژده خواهند داد که به تغییر ژرف و عظیم همه چیز دوباره ساخته خواهد شد، دیگر جانان جهان را در رنج نخواهی دید، لیک این ندا برایم از کمی پیشتر خوانده بود

دنیا دنیای واقعیت است، به حقیقت چشم مدوز و خود را به وهم آن در میانداز، خود را به روزی را به نها خواهد خواند، بنگر که جهان‌ی آن اسیر مگردان که ناکامی و تیره‌وهم آلوده واقع است

زشتی و ظلمت به جهان است که جهان در ظلم پدید آمده است، تو را به ارمانی واهی دل ،خوش نکند که جهانی عاری از هر ظلمتی پدیدار خواهد شد

واقعیت در برابر است ما به آنچه تفکر و خرد در میانمان بود آمده تا آنچه ناملایمات است را از میان برداریم تا آنجا که جهان را یارای آن باشد تا آنجا که توان است جبر را از میانه ببریم و بدانیم که جبر هم بخشی از جهان زیستن ما است، اما آنچه قابل تغییر است باید که تغییر کند این را دریا به من گفت، آنگاه که در تکاپو در حال رسیدن به ساحل بود برایم خواند، در جای

نایست و خروشان باش که تغییر را تا هر کجا که ممکن است دریاب

آری من به واقعیات نظر بردم و دانستم که رنج و درد که زشتی و ظلم همه در جهان خواهند ها هم بخشی از بودن ما است، لیک با آنچه در توان بودن به آنبود، دانستم که این زشتی اندیشیدیم تا آنان را تا بدانجا که ممکن است از میان بردارم و آنگاه بود که نظم حاکم برابرم رسید

خواندآن را دیدم که چگونه مغرورانه به من چشم دوخته است، بر من می

این نظمی است به طول هزاران سال، به قدرت زر اندوزان و زور پرستان، این نظمی است که همه آن را پذیرفته و برای داشتن از خویشتن هم در گذر خواهند بود، تو را چه ثواب که با آن در آمیزی و بر آن طغیان کنی، تو را چه سود که آن را توان از میان بردن نخواهی داشت

گفت این نظم را خودشان ساخته و آن رادوخت و می‌نظم شادمانانِ به من چشم می اند، آیا به خیالت به گفتن تو آنان را تغیر خواهد بودپرستیده

گونه بود که دانستم این‌گفت و این‌پچ کنان می‌خواند و بر زیر گوشم پچ‌مدام نظم برایم می طریقت مرا به تغییر راه خواهد برد، این نظم است که به تکاپو آمده است و او را باک که ما برای ایم‌تغییر با شهامت عقد اخوت خوانده

ام، بسیار آموخته و در مکتب هر که اهل‌ام، همه چیز را خوانده‌حال که همه چیز را دیده ام، حال که دانسته این نظم ما را به هلاکت برده است بر آن شدم تا تغییر را سامان‌خرد بود نشسته دهم و آغازگر این راه طول و دراز گردم

طغیان، باید که برایشان از طغیان گفت، باید آنان را به قیام فرا خواند، شورش را طاهر خواند، ،یاغی بودن را ارزش برشمرد تا برای تغییر بیدار شوند

طغیانگری اصلی با اصالت در وجودمان خواهد بود که در برابر ظالمان ایستادن لازم است، به ،نبودن مظلومان جهان آیا مکانی برای ظالمان در خود خواهد داشت

ای تعداد ظالمان از مظلومان بیشتر باشد؟ای و یا تا کنون دیده‌تا کنون از خود پرسیده

اند در تمنای این حماقت آلوده به جنون همارەظالمان که بر کول حماقت مظلومان سواره دوزند و بلند فریادام که چگونه در خاک به آسمان چشم می‌خوانند، آنان را دیده‌وردها می زنندمی

حماقت قوم ما را مانا گردان ای قدرت بزرگ

قدرت بزرگ هم آنان را بدین حماقت و در حماقت ماندن اسیر کرده است، او هم اینان را خوانددر این مسیر بارور کرده است و برایشان مدام می

ترین اقوام جهانیدبر حماقت خود فخر بفروشید که شما احمق

در حماقت هم افضل بودن شرط و میانه است، ارزش فضل است، حال چه بی سود همانند ی معنا استهمان سر در میان تاج که سرش بی بها است تاج همه

من آنان را مدام به طغیان فرا خواهم خواند تا در برابر هر چه ناملایمات است فریاد بزنند، اند فریاد زنان‌تصور مملکتی که یک تن آن را به بند کشیده و میلیون در برابرش سر خمود کرده ها تیره کردن طغیان راخواند، بر چشم‌خواند، لعن کردن قیام را می‌خاموشی جهان را می گونه است که مدام در میان تعالیمشان فریاد شنیده شدخواند و این‌می

ارزش و ارزش به نزد خموشی استطغیان بی

ها، آنچه پیروز شود جهان و تغییر را خواهد ساخت، اگر خموشی‌در این مبارزه ارزش ها دوباره در مصیبت و درد لانه خواهیم کرد و اگر طغیان‌دار باشد به مانند این هزاره سال‌میدان جهان را فرا بگیرد از لب دریا تا صدای مردمان آن را فرا بخوانند و به یکدیگر تعلیم دهند، تغییر همه چیز را از آن خود خواهد کرد، تغییر به میان خواهد آمد و جهان را دوباره پدیدار خواهد ،کرد

دانی چه روز طغیان راباکی خواهد داد، می‌بشنو صدای مدام طغیان را، او برایت درس بی دانی چگونه آن را بی ارزش شمردند؟لعنت گفتند، می

دار جهانشان ترس شد و همان ترس‌آنگاه که ترس در میان جانشان لانه کرد، آنجا که میدان ،مانده در جانشان بود که آنان را به این اسیری و بیماری کشاند و طغیان را به درک واصل کردند

آنان را در ترس چه کار با طغیان بود، طغیان فریاد شجاعت سر خواهد داد و این قبیله پر ترس باز هم هر چه تمنا دارد را در خموشی و خار شمردن خود خواهد خواند

اما من آنان را به طغیان فرا خواهم خواند، به آنان خواهم گفت که هر چه از تغییر است را در گونه است که آنان به میدان در خواهند آمدمیان طغیان خواهید جست و این

اما آنچه نظم آنان را دگرگون خواهد کرد احترام است

احترام معناگری بزرگ خواهد بود که ارزش را معنی خواهد بخشید، همه چیز را از سرآغاز معنا خواهد بخشید و آزادی را دوباره تعریف خواهد کرد، روابط را دوباره به جریان خواهد برد،

برابری را معنا خواهد بخشید و همه چیز را از نو به جریان در خواهد آورد

های بیشمار آنان رخنه خواهد کرد و بر آنان خواهد خوانداحترام آرام آرام به میان دل

آزادی معنای احترام به دیگران است

های پوچ بیرون خواهند رفت، از میاناو سراسر منطق ما است، به احترام چه بیشمارانی ارزش ای خواهد ماند؟دور خواهند شد، آیا آز را جای خواهد بود، آیا برتری را میانه

خوانداحترام را بشنو که آرام به گوش آنان می

اندهمگان حق و بر حق بر زمین

شنوی، این را تمام جهان هستی با زیستن و بودن در میانش با جریان زندگی‌صدای او را می و زیستگاه خوانده شدنش برایمان خوانده است

نگری چه‌چه چیزی بیشتر از این در این بودن ما معنا شده است، آنگاه که به اطراف می اند؟ای، چه کسی به تو نخواهد خواند که همگان حق بر زمین‌چیزی فراتر از احترام را دریافته

ای؟آیا بودن آنان را درنیافته

اند؟ای که چگونه بر زمین زیستهآیا ندیده

جهان برایمان سفره گسترده و همگان را در میان خویش منزل داده است از این رو است که اند و چه کس را یارای آن خواهد بود کههمه را حق پنداشته، همه به حق زیستن به جهان آمده این واقعیت را تغییر دهد

پنداشتند رنگ ازآری آنان آمدند و به حقیقتی موهوم نظر کردند و با آنچه خود حقیقت می رخساره واقعیت زدودند، لیکن ببین واقعیت با ما است، در کنار ما است و جهان هستی فریاد این خوانمخوانم بلند به نام احترام می‌حق بودن همگانی را سر داده است و من می

اش احترام به دیگران استآزادی همه

تپند تا به صدای این مکتب دل بسپارند که او آرام در میان رویایشان‌ها در سینه می‌قلب خوانده است

اختیار را گرامی دارید

عطر خوش بوی اختیار در هوا متصاعد شده و همه جا را به بوی خوش خود در آورده است

استشمام کنید، بوی خوش اختیار را استشمام کنید و بدانید که رستن ما رسیدنمان به رهایی

در میان همین اختیار تعریف خواهد شد

دیدی قلدران زمانه را چگونه بر آن شدند تا باز هم هر چه خود از آزادی تا برابری و هر چه زنند، اینان تنها نظم‌معنا در جهان بود را به جبر به دیگران بخورانند، اینان هیچ نظمی را برهم نمی ایم‌کشند و ما برای تغییر نظم برآمده‌حاکم را به سوی خود می

ات گوش بسپارحال بیندیش و به ندای بلند در میان سینه

آزادی همانا اختیار است

ام آنان در میان آزادی‌ام، آنان را در میان دشتی بزرگ دیده‌فوج فوج آدمیان را دیده انداند و به ضمانت پایداری این آزادی احترام را خوانده‌اند، آنان از شراب اختیار نوشیده‌زیسته

آیا توان آن خواهد بود که به خودمختاری و در ذهن خویش پروراندن، جماعتی از آدمیان اند؟را زندگی فرا عطا کنی و بر خود بخوانی که آنان آزاد بوده

اندحال بنگر که آنان را که در تمنای زندگی در فرو برآمده

خواندهای یکسان در جهانمان فریاد زنان می‌ارزش

به نام طغیان

آزادی

برابری

دانیم طغیان به شجاعت بیدار خواهد شد و حق را خواهد ستاندگونه می‌خواند و ما این‌او می که این گام نخست از میان بودن است، از بودن و زیستن است

آزادی به بهای احترام پدیدار خواهدشد و تمام معنایش اختیار خواهد بود

،برابری را به انهدام مالک خوانده شدن و از میان بردن فضل و برتری حاجت است

ها را به میان آورده تا فریاد بزنند، همان کودک دیرپای دورزمانم، همانم که خواستم‌ارزش از دوردستی تنها بنگرم و آنگاه که پاسخ به پرسش زیستن را دریافتم فریاد زنان آن را با دیگران ام، باز هم پرسشی داری؟در میان بگذارم، حال آمده

دانم‌ها را نمی‌ی سؤال‌من پاسخ همه

من حق بر زمین نیستم

،تر از دیگران نیستم‌من بزرگ

انگارم و بر آن‌دانم، طغیان در وجود من است، احترام را بزرگ می‌دانم، اختیار را می‌اما می دانم که باید بازدانم و بیشتر از این می‌ها را می‌ی من است این‌خوانم، برابری آرزوی دیرینه‌می ،های راستین را شناخت و پس از آن تغییر کردهم تغییر کرد، باید ارزش

ام‌این منم که فریاد زنان به میان شما آمده

زنم‌این منم که فریاد می

بپا خیزید و جهان آرمانی را بسازید

ام کنند، بگذار بر من بتازند، مرا به کم دانشی و نابخردی محکوم کنند، به خوش‌بگذار دوره خواهند بکنند، مراهای نهان و آشکار رسوا کنند، بگذار هر چه می‌خیالی و وهم برانند، به زشتی ام‌باک نیست، من آنچه دانسته را فریاد زده

،من از جان، بودن را آموختم

بودن نه تنها آب و غذا و شهوت است که زیستن است، زیستنی به معنایی ژرف و بزرگ که طالب بیداری انسان است که برابر با دیگران غمخوار دیگران است

نه به خطا نرو و نام ابر انسان بر آن مگذار، آن را فراتر از دیگران ندان، آن را به ذات گره مزن و با من بگوی از آنچه مکتب جان به تو آموخت، با من بگوی که برابری را با افضل شمردن راه نیست، به یاد آن هوای متراکم در میانمان بیفت به آن بنگر و آنگاه که آن را به کام بردی ها است‌ی برابری‌بدان که افضل بودن معنای نابودی همه

ی جهان را ببین، ازبنگر به هر سوی خود بنگر چه من بودم و اگر نبودم، مرا از یاد ببر و همه ها بخوان و از هر چه درجان دریاب، از آنچه جان در کنار تو است، از آفتاب بیاموز، از کوه ها خواهند خواندبرابر است دریاب که همه برای تو از احترام، آزادی، برابری و دیگر ارزش

خواندشاید آنان به کوتاه کردن نام من بر آمدند که دنیایشان و نظمشان افضل بودن مدام می ام و هر که‌شان به میان آمد که من در تباهی‌که او جای شما را خواهد گرفت، شاید نظم دستپاچه تر کرد، اما تومنصب داشت سراسیمه به نابودی من در آمد و شاید هر چه آنان کردند مرا بزرگ ای به چنگ آنان در میفت و به بازی آنان در میای که افضل بودن شروع‌که فریاد مرا شنیده ها است‌نابودی

اند به تعقیب کهتران بر آمده و برای خار شمردن آنان دندان تیزآنگاه که افضل شمرده دار ماالند تو خود را به این حماقت آلوده مکن و از آنان دوری جوی که برابری یگانه میانه‌کرده است

آنان هر چه در تکاپو از دستشان بر آمده را خواهند کرد و تو باز آلوده به نظم اینان به راه های تازه را به میانه بگذاری‌تغییر در نیا که تو باید آن نظم میان را بر کنی و ارزش

دار شود خواهی دید که چگونه جهان هر روز به راه تغییرهای تازه میانه‌آنجا که ارزش برآمده است، هر روز جهان تازه و در حال رشد را نظاره خواهی کرد و با من هم قسم خواهی شد که این تغییر در راه است.

باز خواندم و تا آنجای که نفس یاری کند از آنچه دانسته خواهم گفت، به هر روی و در هر هیبت تنها فریاد من تغییر جهان و نظم حاکم در آن است که ما را به این نابودی و بیچارگی رسانده است، به دنیای واقع مرا هیچ کوتاهی نخواهد بود، هیچ در خود ماندنی گریبانم را ها را تغییر دهم، ما آمده تا این جهان رانخواهد درید که من به حرکت در آمده تا این ارزش دگرگون سازیم و به نهای هر چه شنیدی تنها به تغییر دل خوش کن و خود را به خیال موهوم اینان مسپار که آمده تا تو را به مرگ دنیای خود اسیر دارند.

اند که‌اند، آنان را به راهبی دور از تغییر سپرده‌بیشماران آرزوداران به راه تغییر را فریفته اند در خواهدی سالیان ساخته‌ی نابودی آنچه اینان در طول همه‌دانند شروع این تغییر به منزله‌می ی جان به راه تغییر جهان بر آمده است، او را باک از گزند اینان نیست، اگرآمد، نوجوانی با همه ها او رااند دوباره بالی کشید، اگر در نوجوانی به گزند گفته‌در کودکی بال آرزوهایش را بریده پست شمردند، به دانش احترام برابر خواند و اگر در جوانی او را به تیغ دریدند به مهر کینه را دور و جهان را به سلامت خواند، حال او میانسال است، شاید هم پیر تفاوتی نیست که رؤیا به کوشد و از هیچ فرو گذار نخواهد بود، بشنو و بنگر که اوجان در میدان است، به راه تغییر می دیگر تنها نیست، او زایش کرده است

های بسیاردانند نیازی به پرسش‌دانی همه می‌راز ماندن و بقا در زایش بود، آفرین تو هم می ها به نزدمان مانده پاسخی خواهیم داد و آن تنها به زیستن جهانیان‌نیست، از هر آنچه دیرپرسش است، تنها پرسش میان را پاسخ خواهیم گفت و هر بار برای رشدش شدنش خواهیم کوشید.

زایش هزاری را یاراست، آنان به دیدن زاییده شدند، در کلام و به بحث نشستن، بیداری اند، آن قدر این بیداری‌اید که هزار هزار از آنان در حال زایش دوباره‌زایش آنان بود و دیده گسترده خواهد شد که رؤیای ما واقعیت جهان شود.

باکجان بی

به نام جان و جانداران در خاک

باکبه نام حیوان و ماکان یاد بی

به نام انبات جان بخشیدن پاک

به نام انسان و بیداری برون لاک

به نام محترم دیگر همه جان

همه جان جهان انبات و حیسان

به نام منع آزار است افلاک

ها گرامی باد در خاکهمه جان

به نام گفتن شعری به پژواک

همه شک را گرامی باد شکاک

به نام آنچه عدل است آی فریاد

برابر خواندن هر جان و جان پاک

به نام منع مالک بودن خاک

همه تن را برابر خواندن افلاک

به نام رستن از بودن به طغیان

پاکباک و دلبه نام یاغی بی

به نام دور خواندن ترس تن آز

همه نابودی کینه به جان راز

به نام دیدن هر تن در این دار

همه دنیای را دیدن به تکرار

همه دنیای را گفتن در این کار

رهانیدن جهان از ظلم بد ضار

به نام خود به دیگر دیدن این بار

خودت بسیار هر تن جان بسیار

همه دنیای را دیدن به اصرار

که هر تن جان من بود است اینبار

به نام محو جبر است داغ تحمیل

فرا خواندن خیار خویشتن ذیل

به نام علم خواندن دیگران راد

برای هر تنی تعلیم از داد

به نام این رهایی کز دل ما است

همه دنیا رها دارد چه زیبا است

همه در اختیار خواندن و خویش

همه در پیش روی خویش از کیش

همه در گفتن آزاد است این داد

همه داد رها بودن رها باد

رهایی را بخوان این معنی ناب

که بر تو خوانده صد بار است پر تاب

به نام این جهان تعلیم ما جاه

همه مکتب جهان ما شد آن راه

ها پیش‌به نام بودن از هم دست

ها بیش‌به دست دیگری آن دست

به نام هم کنار و دیگر انباز

به یکدیگر رسیدن عهد همراز

به نام نامی جانم همه جان

که جان را مغتنم خواندن در این جان

نسان در پیش آمد اوی بر روی

بدیدا این جهان را نیست آن پوی

ندارد او مجالی در دل این خاك

به ترس مستدامی خوانده تن باك

به قعر آن غریزه مغز را پست

همه تقدیم کردا خویشتن دست

خودش را دست بسته برد در پیش

به پای مذبح از آن طینت خویش

بخواند قاری بدصوت این راه

همه دنیا از آن او است آن شاه

همان تن افضل دیگر هویدا است

همو سالار دیگر جان و افرا است

بخوانده صد به صد آن درد تکرار

بخواند او همین مجمل به اصرار

هزاری را به دور خویش او پای

تنان جمله در این پابندِ خود جای

بخوان ای صوت زیبا آن بخوان راه

بخوان بر ترس من بیدار این جاه

به جاه فاخری بر پیش رو کرد

برای ناقلش شاهی شروع کرد

کس در چنین نظم است او راست‌هر آن

کس دور بادا نظم کژ راست‌هر آن

دم روی را بست‌به دم کژدار بی

ببردن او برید و خوی را پست

به پستی دلش جان را خزان داد

همه بودن رهایی را بر آن داد

به خامی خویشتن او کشت هر جان

برای دم رسیدن او است حیران

دوباره یک تنی دیگر همان خواند

همان محمل برایش او همان راند

همه در دار دیوار است اینسان

برای کژ رهی آمد به انسان

بخواند او هزاری مجمل از خویش

هزاری را پرستیدن در این بیش

در این بد بیشه زشتی همه خان

همه در خویش جستار شه از جان

همه جان خودش را خواند او شاه

همه در این رسیدن شاد بر راه

به دور دیدن تقسیم هر سان

خودش را او به فضلی خواند اینسان

همه در پیش بینی سیل انسان

به تعقیبی یکی دستار لزران

برای آن رسیدن کشت خود جان

خودش را هم دریده باد انسان

چه خوانده این همه ارزش که از ما است

همه دار جهان در پیش ما کاست

بخواند او همان قاری بد ریش

همان صوت کریه دار تن کیش

بخواند او هزاری را در این راه

همه تن را به آمالی کند شاه

به دل صد آرزو هر تن همو خواست

همه تاج شهی را آرزو راست

همه یک چیز دیده وای آن چیست

چه دارد این نهایت قلب آن کیست

کسی را کار ناشد داد از چیست

ز انبار درون آن تنی نیست

که هر تن در دلش را خواند او راز

یکی رازی که قاری خواند او باز

هزاری باز خواند او همان راز

همان راز گذشته را کند باز

که دیگر راز ناشد این هویدا است

همه خواندند این سر مهر پیدا است

ببین بیسان شماران را که ترسان

همه در خوف خود او خفتنش خواست

به خواهش دارد و داری هویدا است

همین میدان دریدن پیش رو راست

برای آن حدیث پیشتر خوان

بخوان و پیش تر راهی است حیران

تو در این فتح تابانی و خانی

تو شاهی و خدایی و جهانی

چه ارزش دیگران در پیش رو کیست

تو خود آن ارزشی ارزش از آنی

ها بسیار خواند اوبه روی گوش

که ارزش را تویی معنای آنی

همه این بار خوانده نظم را راد

همه در پیش روی نظم فریاد

نباشد هیچ انگی ننگ در این

که نظم ما جهان را ساخت رنگین

همه شادان از این دانستن ناب

همه بی تاب از اینسان خواندن تاب

به دور هم برای هم همان خواند

که دیگر دور انسان باد از داد

خودش داد آفرید و داد را زاد

به آزار جهان او پیش چون باد

که هر دم خوانده او حق است اینسان

خودش حق آفرید و قدسی انسان

به شادانی بریدن سر ز انسان

به روی آن زمین او پیش ترسان

زمین او را کشید و برد محراب

به روی پای آن قدسی کند یاد

که افضل دیگران کهتر به منقار

همو را او کشید برد و بر دار

برای این فضیلت باید از جان

به قربانی کشیدن هر تن انسان

نه انسان دور حالا برده یک جان

به پیش مذبح زشتی کند ران

به ران دست او در خون خودش دید

بکندا گردنش قلبش نترسید

نه از ترسی که دیران بود میدان

نه از آن مهر پوسیده در آن جان

نباشد هیچ در میدان این خان

که او زهر حماقت خورد انسان

از آن نابی شربت شاد آن شهد

به اندامش نشانده خون در عهد

به عهد آن همه ارزش که خود ساخت

دمادم کشت او هر تن دلش خواست

یکی باران به زیر پای حیوان

به گردن او دریدا باده انسان

به خونش باده جامش پر از آن خون

به کام خود بریزد زهر افسون

از این خوردن به خون و خون پرستید

خودش دید و جنون را او بپرسید

که اینسان دیده او در هیبتی راد

شادتر او دیده دل‌از انسان پست

ز کشتار جهان او شاد تر مست

به زهر مرگ او شادان شده پست

ز پستی خودش شادان و هر بار

سرودی خواند با آن قاری خار

صدایش در جهان پیچید زان کرد

همه دنیا جهان را جاودان کرد

در این بد بودن و زشتی همه کاشت

همه بذرش به کین بود و دلش داشت

که دنیا را بدین ویرانه ره برد

همو انسان بُد و این جام را خورد

هزاری سال در این ارزش پست

همه مست همین ره بود در بست

ی فریاد بشنوصدای ناله

همه تکرار قاری گوش پرتو

ای رااز آن هم بخوانند آیه

ای راکه هر آیت بخواند کینه

از این دیوانگی او خوانده بر خویش

برای خویش خوانده او از این کیش

ی بد کیش پیدا است‌از این بد کینه

ی ما است‌همه زشتی دنیا پیشه

چه زشت این نام من را چیست انسان؟

نخواهم نام ننگینت نخوان زان

ام راه‌به پستوی جهان را برده

ام خود را در این جاه‌به عزلت خوانده

به دوری برده خود را دور از پست

های بد مست‌از این زشتی پرستی

از این بدنامی و بدنام داران

ی بد کیش داران‌از این بد کینه

من از دیوانگی جهل از جنون دور

از این بدکامگی این دیو در روی

به دوری راه بردم رفتم از دور

ام کوه‌ها ره برده‌به دور دست

ام دیدبه کوه استواران دیده

بدیدا این غرور جان دلم زید

به زایش در دل این جان زیبا

به دریای روان آن باد گیرا

به زیبایی آن اشجر که افرا است

به سرو و آن بلندی داشتم راه

نگاهم در پی جاندار جان داد

بدید و جان کشید و جان از آن راد

چه زیبا آن کبوترها دلش خواست

یکی را عشق ورزید و یکی خواست

های مغروران در خاک‌به نعره

به این بودن رسیدن باک را پاک

در این آزادگی فریاد از جان

زان‌برون دیدن جهان در پیش تن

به روی کوه بودم دل به دریا

به روی ماه بنشستم در آن جاه

به باد و بارش و در پیش بر راه

بشستم من همه نام تو کژ شاه

نگاهم را گرو در قلب این خاک

همه آموزگاران پیش افلاک

برایم صدهزاری نغمه خواندند

به دنیا جان برایم زنده راندند

یکی یک بار یک تن دید من گفت

بگفتا جان یکی بود است از پشت

نه آن تن یک تنی ناشد نگو راد

بگو هر تن به دنیا خوانده این داد

صدای قاری زشتی دگر چیست

جهان فریاد کرده او بگو کیست

بگو فریادرس بر این نفس کیست

بگو این چیست این ارزش ز تن چیست

همه هم جان برای بودنش خوان

بخوان او خوانده این شعرش بر این جان

که بودن خود همه فریاد جان کرد

همه دنیا نشان و داد آن کرد

که این بودن همه معنا در آن است

همه زیبایی دنیا از آن است

بدین والا گوهر والاتری نیست

همه در بهر عدل و برتری نیست

برابر خوانده جان را او هویدا است

نهان و آشکاران راز پیدا است

که بودن جان و این تن معنی ما است

بگو بودن همه معنای کرا است

داران منا گفت‌یکایک آن نفس

به دنیا و جهان او شعرها گفت

بگو از جان بگو این حرم را پاس

بگو بر پاسداری خواندن این خاص

همه آزادگی معنا در این راز

نباشد راز و این پیدای از ما است

جهان در پیش روی تن بدینسان

همه در مکر مرگ و مرگ آسان

ها شادهمه در پیش رو از حیله

همه دنیا برای خویشتن خواست

همه در قعر معنایی که اینسان

برد مرگ است انسان‌به زشتی می

بدیدم جبر را او پیش در راه

همو را خوانده بادان شاه بر شاه

دار و مبسوط‌همو میدان و میدان

اش دنیای مشروطبه بسط زشتی

همه در شرط این کام از نفس برد

همو خواند و همه تن جان به در برد

اگر او خوانده مرگ است داد بیداد

به کام مرگ خوانده باد در زاد

به زادن او همه اذنش در آن بود

اگر او خوانده مرگ است جان به در بود

اگر دورت بدارد دور تر راه

اگر خواهد همو خواند است تو شاه

تو در این جبر محکومی ملولی

در این خاکان اسیری زشت خولی

همه دین نیایی باید آن خواست

نداری راه دیگر تیغ پیدا است

همه کار جهان در جبر فریاد

چرا کس نارد این فریاد غمناک

به غم در این هویدا دید زان راه

به جبر زشت او در خاک تن شاه

یکی شاه دگر از پیش در راه

به پشتی خوانده مولودش در این جاه

ها دوری خودش خواندبه دوری دست

نسان را او گرامی خواند این راند

به شاهی بر سرش تاجی از آن شاه

همه شاهان ز سر افتاد در کاه

ندیدی او شده فرمانده خویش

شنیدی آن صدای زشت در پیش

بدین صورت همه دنیای را خواند

خودش خواند و خودش داد و خودش راند

همه آزادگی را خود به جان دید

به معنای خودش دنیا در آن زید

چنین والانشینان عقل در پیش

همان نظم زمینی خوانده این کیش

همان دین و همان دستار در پیش

همان زشتی پیشین بود بی ریش

نمیدانی چه گویم بین در این راه

که دیوی را بزک کرد است جان ماه

به جای ماه یک تن زشت تن راه

نشسته صورت ماه و همان شاه

به جبرش یک به یک در خاک خون کرد

از آن دیرین زمان او بن جنون کرد

اگر در دیربازان یک تنی کشت

کشد لیکن برون کردبه میلیون می

برون داد است هزاران معنی ناب

های دل از شادهزاران آن سخن

هزاران شادی و شادان بگفتا

سر آخر با لب خندان به جان راه

به دندان با لب خندان برید اوی

برید و دد به دیوی بود در روی

برید و باز خندید و تو را شاد

تو بی سر بر زمین خندی از این داد

ی جبر از دل این شاه‌ندانی قصه

همان قاری همو خوانده همان راه

ندارد تاب تغییر و نفس نیست

نباشد ارزشی بر جان نبد کیست

تو بین این جام دنیا را در این کاست

در این زشتی همه زندان همو ساخت

ای روی‌هزاری را به دریا دیده

در آن رؤیا فروشی بود او پوی

به جویش آمد و در آخرش دید

یکی با لب به رویش تیغ را زید

برید و دید و بازم لب بخندید

بخندید و برید و باز تن چید

یکی بمب از هوا بود از سرش دید

درید و دید این تن دیده لغزید

هزاران شعر و از اشعار خوان گفت

شعار بیکرانش خواند و جان برد

همه را پیش برد و گردنش دار

ها او بست انکاربه روی چوب

کسی را دیده این من اوی را کشت

ندیده ما همو را برد در رشد

یکایک آدمان در پیش آن دار

به روی دار بسیار است تن خار

یکی گفتا منا دیدم که تن مرد

بگفتا دون دروغی جان به تن برد

به زور جبر او در پای آن دار

به روی دار بود و مرگ دادار

اگر لازم بیاید هر نفس کشت

همه کشت و به آخر هیچ تن کشت؟

کسی دیده منی تن را به تن کشت

نکشته کس نباشد گفت هم کشت

بکشتن هر تن از کشتار در بیش

همه کشتن به دار از دور در پیش

یکی را او سکوت و کشت اینسان

یکی را برد در این باد انسان

یکی را مست در افکار بیمار

یکی را قعر بودن کرد بر خار

یکی را فقر درمان دلش داد

بکشت و او دگر در مرگ هر زاد

همه زادان بدین دیوانگی مرد

همه مردار دنیای خودش خورد

و اینسان بین در این دیوانگی راه

همه دنیا در این بیمار جانکاه

اندهمه مست همان باده از آن

اندهمه هجای آن را خوان خان

همه یک تن شدا قاری بد صوت

همه آن مهمل دیران بخوانند

اور خواند او راه‌صدای رعشه

بخوان هر تن شده شاه و بدین جاه

باک‌منم بین این منم طغیان بی

پاک‌باک و دل‌منم یاغی منم بی

جهان را دیده و صد بار خواندم

همه دنیای را دیدم و ماندم

در آن راهی که دنیا من نشان داد

ها به من درسی از آن دادهمه جان

من از این خواندن و این داد آن دید

که باید این جهان را باره فردید

دوباره باید او را خواست آن کرد

جهان را او دگرگون زاد سان کرد

نسان را او فرید و باز آن کرد

جهان را آشنا معنای جان کرد

بیامد باوری از جان و اینسان

به قلب آزادگی فریاد حیجان

به پا خیز و جهان باره به در دار

دوباره آن بساز و بارپر دار

ها را باز دریادوباره بال

به روی کوه از این رست تن راه

بیا از من در این فریاد کرا

بخوان این شعر فریاد است این جاه

به پای پای دیگر پای بگذار

به دست دیگران دستی نگه دار

بیا با هم جهان را دیگری زاد

همه دنیا به بیداری آزاد

همه آزادی و حرمت بر آن راد

همه زیبایی دنیا در این داد

به دادی که همه تن را از آن داد

همه منع تو آزار جان به جان شاد

یکی از تن همه تن دار دنیا است

همه از هم همه جان تن به یکتا است

بدینسان باید از نو آفریدن

دوباره این نسان و نظم زیدن

دوباره خواندن هر ارزشی راد

دوباره خواستن فریاد در باد

دوباره پیش بر روی نفس جان

همه بیدار باد از ترس انسان

شهامت را به روی چشم دیدن

به سرمه چشم آری باک چیدن

شجاعت را به خود در خویش خواندن

دوباره آفریدن ترس مردن

دوباره پیش طغیان را به فریاد

به خود خواندن دمادم رزم آزاد

همه یاغی در این بودن رهایی

همه حق خودان را خواستگاهی

همه در آگهی و خویش گاهی

به بیداری دیگر جان راهی

یکی یک تن هزاری آفرید اوی

همه در پیش در رستن بر این پوی

همه در کام یکدیگر از آن جان

به خواندن ارمان شهر خودان زان

همه تن آرزو را خواندن از خویش

به رؤیا دیدن آن عدل از کیش

خودش خوانده خودش آزاد کرد است

خودش حق را فرید و جار کرد است

خودش در اختیار خویش کرد است

اگر بند است چون خود خواند سرمست

بدینسان جبر را ما دور تن داد

به فریاد رهایی خواند آزاد

همه جان محترم در این جهان خاک

که آزادی چنین رهدار و جان پاک

جهان شاد و به آرامی من ما

همه رؤیا ما در پیش در راه

همه زیبایی این دار پیدا است

بدینسان خوانده او رؤیای را خواست

هدف در پیش آن زیبا نها راه

به روی چشم بیند اوی این جاه

که فریاد همه بیدار کرد است

چنین تیمار کرد استجهان را این

چنین دنیای را او زاد آزاد

همه رؤیای را او زنده جان داد

دوباره جان به نام جان که پیدا است

جهان اینسان دگرگون باید او خواست

چنین باید برایش خواندنی پیش

همه بیدار در این خواندن از خویش

بخوان با هر نفر صدها به تکرار

که در اینسان امیدت یار زنهار

همه دستان به رو بیدار این خاك

شود گر جان دلا پاكدگرگون می

به خود او در نگاهی دید جان بود

خودش بود و همه فریاد آن بود

همه خود کرد و خود خواند است این راه

خودش سازد جهان پیش را جاه

نه کس گفت است نه پیغامی ز دور است

نه حقی بوده از قدسی کور است

نه وهم آسمان و درد دور است

نه الفاظ و به بازی مست گور است

خودش گفت و جهان تکرار آن خواند

که جان والا رهایی را به جان ماند

بدینسان صدهزاری بود در راه

نه صدها تن هزاران بود بر جاه

به میلیون بی نها بود است در راه

همه تن خلع این نظم است آن شاه

به تخت واژگون دید است انسان

که دیگر نام او بود است آن جان

جهان دیگری را زاد این جان

جهانی وسعت آن پاک آرمان

فصل اول

ترسیم جهان آرمانی

چرا

چرا باید جهان آرمانی را ساخت؟

شک این چرا خواهد بود که ما را به‌ترین پرسش در برابر ما در این فرآیند تغییر بی‌بزرگ شک ما بی پروا ایستاده تا در برابر این چرای بزرگ بایستیم‌چالشی بزرگ فرا خواهد خواند و بی .اند را بدهیم‌و پاسخ بسیاری را که در برابرمان ایستاده

ایم‌پاسخ پرسش شرایط نا بسامان جهان پیرامون ما است، ما در جهانی چشم به دنیا گشوده شک جبر قدرتمندترین اصل زیستن در آن است، هر چیز را به جبر آلوده و ما را در این‌که بی گداز به‌اند، ما محکوم به این زیستن شده و دنیا را در این تاریکی جان‌زندان بزرگ در آمیخته .بریم و حال طغیانگران بر آمده تا این جبر را به اختیاری مبدل کنندپیش می

جبر را بیشتر خواهم گشود و از آن با شمایان سخن خواهم گفت، اما پیش از رسیدن به این دانم که قدری از زیستن بشری وی زندگی ما را در بر گرفته است لازم می‌جبر بزرگ که همه .این زندگی ساخته در جهان هستی با شمایان سخن بگویم

کنیم ودانیم که ما و تفاوتمان با دیگر جانان جهان در تفکر است، ما فکر می‌شک همه می‌بی توانیم موانع در برابر را پیش رو بگذاریم اما بیشتر از این قدرت ادراک وبا قدرت ادراک می تفکر باید آدمیزاد را در تفاوتی فراتر جست و بدین باور داشت که آدمی با انتقال این تجارب و ،ها بدین جایی که امروز ایستاده است رسیده است‌حل‌افکار و راه

اش انتقال تجارب را کسرزاده را در نظر بگیرید که اگر از معادله‌این دوار گردون آدمی زیستیم، تک تک افعال ماکردیم امروز چه شرایطی را دنبال کرده بودیم و در چه دنیایی می‌می ایم به‌ای پیشرفت کرده‌در این زیست کوتاه در این انتقال تجارب نهفته است، اگر در زمینه ایم، ماالند نبوده‌فراخور آن است که خویشتن محتاج دوباره گردآوردن آنچه دیگران ساخته ی آن پی کنده‌اند ادامه‌میراثی را از گذشتگان به ارث برده و با داشتن آنچه آنان ما را تعلیم داده ایم، در نظر گیرید اگر آدمی قرار داشت تا هر بار همه چیزشده به دست گذشتگان را پیش برده را از همان گام نخستین بیافرینند و در میان آنچه آفریده است غربال شود، آیا عمر کوتاه او مجالی برای این تغییرات عظیم را یارا بود؟

توانست تا این حد همه چیز را به پیش برد؟آیا می

آدمی را در نظر گیرید که در میان آزمون و خطاهای بسیار بر آن رسید که بخشی از تفکرات اخلاقی او عبث است، او با این آزمون و خطای در سالیان بسیار توانست به ارزش و یا گونه بود که خویشتن را مترقی ساخت و حال با دریایی ازعدم ارزش باوری پی ببرد و این .آزمون و خطاها توانسته است بدین جایگاه که امروز ایستاده است نائل شود

ها به نشانه تقدیس آنچه آدمی در طول این سالیان کرده است تعبیر خواهد شد؟آیا این گفتن

،ها در خطا بوده است‌ترین گام‌شک باور دارم که این راه از ابتدایی‌شک خیر، بی‌بی

ایم و در طول سالیان بسیار بر آن بودیم که برآری ما آدمیان راه را از همان ابتدا به خطا رفته گونه بود که‌خطاهای بسیار خود پا بفشاریم و هر بار برای آنچه زشتی است بهانه بتراشیم و این توان‌توان از اصل امر بدین سادگی گذشت، می‌ایم لیک نمی‌ها شده‌مبتلا به این در خود ماندن دارتجارب و تعالیم گذشتگان را یکسر منحط دانست و بدین گونه خواند که این حماقت دنباله توان با این حد خواند که این انتقال‌آدمی ما را در این منجلاب گرفتار کرده است لیکن نمی تجارب مانع و سدی در برابر ما بوده است، باید باور داشت که این انتقال باعث پیشرفت است، ی‌اند به واسطه‌گونه که در بسیاری از نقاط جهان، آنجا که تعصب را از خود دور خوانده‌همان آنچه انتقال دانش به دیگران بود توانستند آنچه برداشت صحیح و دور از تعصب بود را به .هایی در بهبود شرایط جهان عرضه دارنددیگران منتقل و گام

حال هدف از آنچه گفتیم چه بوده است؟

ها را خواندیم تا در گام نخستین آدمیان بدانند و در کنار ما با هم بخوانیم که این‌ما این ای است درتغییرات مختص به شخص، قبیله، کشور، خون و یا نژادی خاص نیست، این چرخه دل آدمیان در دل جانداری که به واسطه تعقل توانسته به دنیای پیرامون خویش با نگاهی متفاوت بنگرد و در پی تغییر بر آید، این جاندار بسیار راه را به خطا رفته است و حال اگر در پی تغییر ی گردون است و با انتقال آنچه دانسته‌جهان هستی بر آمده است دانسته که عضوی از این چرخه .به دیگران و به حرکت در آوردن این نظم نوین در پی دوباره ساختن است

ها را خواندیم تا بدانند این تغییر برای همه است، در طول و به امتداد تمام‌ما این های دیگران است از پی آن جان گرفته که دانش و دانستن‌هاست، در پی بهره بردن از نگاه‌دانسته ،ایم‌را انتقال داده و ما به انتقال آن گام نهاده

ایم تا بدانید باید از همگان آموخت، باید از آنچه قدرت استدلال درها را خوانده‌ما این

وجودمان است بهره جست و بهترین آموزگاران را برگزید و در میان جانان جهان پرسه زد تا گونه که همه باید به تغییرش گام‌اند همان‌نیکی کردار را از آن خود کرد، همه در این تغییر سهیم بردارند و خویشتن را بخشی از این کل بزرگ بدانند به فراخور آن همه در این پیدایش نقش ایفا اند و آدمی با قدرت آنچه انتقال دانش خود بر دیگران است همت گماشته تا آن را به‌کرده دیگران بیاموزد

اند و همه باید از آن روزگارها را خواندیم تا همگان بدانند همه در این تغییر سهیم‌ما این بگذرانند و باید که در برابر جبری که جانان را از این دستیابی دور نگاه داشته است بایستند.

مند خواهند بود و کسی را یارای آن نخواهد بودآری همه از آنچه جان بر آورده است بهره تا او را از این واقعیت بزرگ دور نگاه دارد.

اما جبر این دیو بدخوی بر آمده تا در میان زیستن بیشماران را به اعماق در خودماندن بکشاند و آنان را اسیر این زیستن در جهل و جبر کند.

ما را چه سر سازش با این دیو بدسیرت

ما را چه آرامش در میان، آنگاه که دیو بد روی، هر بار هزاری کرشمه کرده است و با خواند شما محکوم بدین زیستنیدریشخند به رویمان می

آنچه جبر بخواند را ما تاب نخواهیم آورد و در برابرش خواهیم ایستاد، این جهان جبر است ایم و یاغیان را سر سازشی با تسلیم بودن نیست‌که ما در آن تسلیم شده.

ها که فریادش اختیار و آزادی است دلیلی نخواهندفرای یاغیان که برای این جهان آرمان اند باید با دیگران خواند و به آنان گفت که‌ی معنا را در میان همین فریاد جسته‌خواست که همه ات بزرگ را چگونه معنا خواهیم داداین چرایی.

به جبر بنگرید، آرام خزیدنش را در زیستنمان به چشم ببیند، او آرام است زیرا بودنش پایانی در جهان ما است، او را کار به فریاد نخواهد بود، او نیازمند نعره زدن نیست، اوتضمین بی سر به جنگ نخواهد برداشت، آخر بودن ما به بودن آن گره خورده است

،بینیدی او را در زیستن ما نمی‌بینید، حرکت خزنده‌نمی

بینید؟این بودن ما را نمی

خورد، او شادمان است،خرامد و بر زمین لول می‌ببین چه آرام در میان زاییده شدن ما می بالد، آخر او امر بر بودن ما کرده‌گیرد و بر خویشتنش می‌آرام و بی پروا در میانمان جان می

شنوید؟اش را نمی‌است، صدای نازک و با کرشمه

خواند باش و ما خواهیم بودمی

ایم، بی آنکه خوداو خوانده است، او امر بر این بودن کرده است و حال ما به دنیا آمده ای را طلب کنیم، بی آنکه فریادی بر آورده وبخواهیم و برای بودنمان در این دنیا خواسته خواستار بودن در جهان شویم تنها او است که با ناز و کرشمه خوانده امر بر بودن ما کرده است، ایم‌ها را بشنو که ما سر بر زمین برون آورده‌آنگاه ببین و صدای ناله

،نالان فریاد میزند کودکی که کنون سر بر جهان بر آورده است

نالان و گریان فریاد نبودن سر خواهد داد؟

های جهان را فریاد بزنی؟ای تا این بطالت و کسالت مداوم در پی ناامیدی‌آیا آمده

ای تا در این حماقت پوچ فریاد یأس را بلند بلند قرقره کنی؟آیا آمده

ی معنا است، نبودن را هیچ معنایی نخواهد بود، اگرهستن به از نیستن است، این بودن همه ،نیامده بر جهان بودی تو را حتی مجال رنج بردن هم نبود

آور و ملول و فریاد نبودن‌ای آنان که یأس‌حال در برابر دو رویه از جماعت متخاصم ایستاده خیالی محکوم خواهند کرد و بیشمارانی که در این بودن تنهاسر خواهند داد و تو را بدین خوش خیالی محکوم خواهند کرد ودر پی جستن لذات سر بر خواهند داشت، آنان تو را بدین خوش فریادشان عالم گیر خواهد بود، بشنو

ایم، جهان همین دنیای پیش روی ما است، به دنبال‌جهان همین است که در آن آمده و زیسته چیزی فراتر از آن مباش

دنیای را به حال خود رها دار و در پی چیزی فراتر از آن مباش که هر چه بودن است مبتلا به آلودگی رنج خواهد بود

شنوی گویی جبر آنان را به سازش فرا خوانده است، گویی اوصدای این بیشماران را می آنان را به یکدیگر نزدیک و از هم کرده است، او به مانند مادری است که با آنچه وابستگی ،خواهد ساخت همه را آلوده و اسیر خود خواهد کرد

ی آرام و مغرور جبر را ببین، او بی آنکه فریادی بزند تنها با بودنش همگان راببین چهره زنی و کسی صدایت‌آموخت همگان را با همان آمدن به جهان آلوده به خود کرد، تو فریاد می های اینان به کرات شنیده شده است‌را نخواهد شنید آخر صدای او در میان سینه

خواندبشنو صدایش را بشنو او هر بار بر این جماعت به ظاهر در برابر هم می

بودنتان به خواست و امر من بوده است

اند، اگر تودیگر تلاش و دست و پایی از اینان نخواهی دید آخر تسلیم به رضای او شده ای از تو برون آید آنان رفتن‌فریاد بزنی آنان به خویشتن و آمدنشان چشم خواهد دوخت تا جمله ی دردآلود مرگ را تصویر خواهند کرد لیکن تو فریاد بزن و بلند بر آنان بخوان‌و این چهره

آنچه جبر بر شما خواند و تصویر بودن و نبودن را برایتان نشان داد زیستن را از شمایان ربود

به تصویرهای بودن و نبودن آدمیان چشم بدوز و ببین که این طول بودن را به خود بلعیده است

راضیان به رضایت او را ببین که مشتی اسفمند از درد بودن و در رنج ماندن هزاری بار آرزوی مرگ کرده و بسیاری در پی لذت از آنچه زیستن است گذر خواهند داشت.

همه را جبر به خود آلوده کرد، همه را جبر به چنگال خود در آورد و هر گاه خواست تا چهره از لاک برون کند در برابر یاغیان ایستاد و به کرنش هزاران آلوده به جنون خود دل بست ی منت خواهند پذیرفت‌که آنان آنچه او فرموده بود را به دیده

ای را فراموش دار و اینبار به سهل بر اینان بخوان از درد جبرگونه که تا کنون خوانده‌اما آن که هر چه آزادی و زیستن است را به فنا برده است

بخوان بر این جماعت که به دنیا آمدنمان بهر جبر بود و در آن اسیر ماندیم لیک نباید که فرسا رها داریم، باید که اختیار را فرا بخوانیم و در برابر این مکر پرفریب‌زیستن را بدین جبر جان و تسلیم ماندن خویشتن در اختیار را برگزینیم

و حال پاسخ به پرسش بزرگ پیشترها

ترین دلیل ساختن جهان آرمانی از میان بردن جبر است‌بزرگ.

جبر بدخوی، بدسیما و بدراه را باید که از راه به در برد و تنها راه برون رفتن از این تسلیم و ها خواهد بود، جهانی که اختیار را فراشک جهان آرمان‌ایستادن در برابر این مکر و فریب بی خواندمی

ای آدمیان را به حصری افسونگر جبر بنگر و او را تصویر کن که هر بار به کرشمه‌بر چهره گوید و تکرار کرده‌ها می‌خواند، برایشان از گذشته‌خود در آورده است، او مدام برای اینان می است که بودن شما سر در میان بودن من خواهد داشت، او برایشان تصویر خواهد کرد که دنیایی

بدون بودن من نا ممکن است، به هر دستاویزی دست خواهد برد تا بخواند که من جهان شمایان ،هستم

گاه به تصویر علم در خواهد آمد و گاه به دین نمایان خواهد شد، گاه فریاد فیلسوفان را به درازا خواهد انداخت و گاه از لب ادیبی برون خواهد تراوید او آمده تا شمایان را مسخ خود کند و در این وانفسا همه را محصور خود دارد و حال بگو بر اینان تا شاید از لب طغیانگر تو نیز خواندند تا شاید آن قدر خواندی و آن قدر اینان را بارور کردی که حماقت خود و مکر جبر را دور کردند

ی اختیار بر آنان خواندم که والاترین‌آزادی را به اختیار تعبیر کردم و هر بار با ندای عاشقانه ارزش زیستنمان همین در اختیار بودن است، او ملول کرد و شمایان را بدین نژندی سپرد و اختیار ،در پی دوباره زاییدن شما بر خواهد خواست

آری جبر باری شمایان را بودن داد، او شمایان را در این حصر خویش جان بخشید و حال هااختیار آمده است تا حتی زایش را دوباره تصویر کند تا هیچ از جبر باقی نماند و جهان آرمان دار ساختن جهانی به وسعت اختیار همگان است‌داعیه

چرا باید جهان آرمانی را ساخت؟

دار جهانمان باشد، باید جهانی به وسعت آرمان همگان ساخت تاباید ساخت تا اختیار میدان اند را مالک شوندهمگان در اختیار آنچه آزادی خوانده

آنچه جبر است را از میان خواهیم برد و از او اثری به جای نخواهد ماند، جبر را دیگر مجال بودن نخواهد بود و حال باید دانست و باز از جبر گفت تا این دیو بدخوی را بیشتر شناخت

به جهان آمدی و جبر برایت خوش نوازی کرد، او به تو خواند

به جبر پدرت او است و مادرت این است

تو فریادکنان خواندی مرا با مادری مهربان آرزو است، اما جبر تو را به مادری آتشین خوی اسیر کرده بود، پدرت به دهانت کوفت و جبر خواند

گونه امر کردم و تو را مجالی نخواهد بود تا او را از خود دور کنی تا دیگری رامن این ای بر خود برگزینی‌برگزینی و آنچه خویشتن پدر خوانده

گونه است که بسیاری را مطیع خود فرموده است، او با زیستن در میان جانمان‌جبر را ببین این تازد و همه را به کناری‌هر بار بیشتر توان گرفت و حال با دژی استوار که برای خود ساخته می

،خواهد راند

اند و آنان که این بزرگی را ارج نهاده وها به ستوه آمده‌ملول بودن جماعتی که از این رنج ای، در میان این آدمیان در برابر جبر دو راه ساخته شداند را دیده‌خویشتن دل به دل او سپرده

یکی آنان که در رنج به فسردگی و پژمردگی راه بردند و خود را از جهان دور خواستند و اش شهادت دادند تا شاید خویشتن هم بخشی از این جبرآنان که این جبر را شناختند و به بزرگی گونه بود که جهان در جبر ساخته شدشوند و این

دینت از خاندانت برای تو به ارث مانده است

بردندای می‌خانه‌خواند و مردمان مسخ شده بر آمال او تو را به سلاخ‌جبر آرام می

سر از تنت بریدند و جبر شادمان از آنچه او امر کرده است بر تختی تکیه کرد و خواند

اند و حال باید به انتظار بیشترام، آنان آنچه لازم بود را فرا خوانده‌همه را آلوده به خود کرده غوطه خوردن آنان در بودن شد، آنان خویشتن باز هم خواهند آفرید از آنچه من آنان را ام‌آموخته

ای‌وطنانت همینان که با آنان چشم گشوده‌کشورت همین خاک و هم

ای؟آیا رنجی از آنان برده

های آنان برای تو بی ارزش است؟آیا ارزش

اید؟ها از باور و ایمان تا کردار و اخلاق از هم دور مانده‌آیا فرسنگ

خواند آرام باش که امر من تنها طاعت جهان هستی است‌جبر می

اند بیشتر به مردمان‌خواند و بندگان در حصرش شادمانانِ از آنچه از او آموخته‌جبر می دانندها اولای دیگران می‌گساری‌اند، آنان خود را در این باده‌خورانند و در آن بدمستی کرده‌می

خواند و توی دردمند را راهی نخواهد بود تا در برابرش‌جبر یک به یک اوامرش را می ،بایستی آخر تمام نظم حاکم بر جهان ندای آرام او در میان تولد را خوانده است

شمایان همه محکوم به جبر منید

طغیانگران را که سر آسوده با جبر نخواهد بود، آنان را جهانی دور از جبر حادث است، در این میان یا جای طغیان است و یا جبر، آزادی و حصر به مانند جبر و اختیار در کنار هم نخواهند ماند

آموزد و برای بیشماران خواهد خواند که‌ها فریاد زنان درس اختیار می‌حال جهان آرمان برخیزید روز قیام است، روز تغییری به نابودی جبر جهان است

اختیار مانده در جهان خویش را فریاد کنید و از او بخواهید تا برخیزد

چرا باید جهان آرمانی ساخت؟

شنوی؟ها را می‌خراش بمب‌صدای گوش

ای؟جهان زور را به چشم دیده

اند؟ای که چگونه در قساوت و خونریزی از یکدیگر پیشی گرفته‌دیده

اند؟بینی که جهان را به کدامین سوی برده‌آیا می

شنوی؟صدای پای جنگ جهانی دیگری را می

نظمی ساخته است، نظمی در میان نیست و هر چه در میانِ بی‌آری این جهان نظمی به پایه نظمی است، ببین بیشتر به اطراف خود بنگر و آنگاه خواهی شنید صدای‌است معنای بی آورند، اینان زاییدگان خلف جبرند، اینان به‌زورگویانی را که به قلدری در جهان فریاد بر می دار جبر آموخته شدند و از او هر چه خواستند را دانستند و حال آمده تا جهان‌های دنباله‌آموزش را برای خود کنند

بشنو و صدای تیرباران را به گوشت بسپار، بسپار که چه فرجامی برایمان خواهند ساخت، ،ببین که برای فردایمان چه آرزوهایی را به سر دارند و به فردا چه برایمان خواهند داشت

زورگویان از هر سوی به آنچه جبر بر آنان آموخت به پیش آمده تا جهان را مالک شوند تا صاحب بر دیگران از آنچه آرزوی دیربازان است به خود در آورند و ببین که چه بی پروا در ،اندها بر آمده‌حال کشورگشایی

آنان را دبیری در میان بود به قدرت جبر که آنان را آموخت بر آنان مدام خواند که برای در میان داشتن آرزوهای خود باید که دیگر آرزوها را در هم بشکنید برای آزادی خود باید که اید این صدای پر طمطراق جبر است‌آزادی دیگران را تسخیر کنید این ندا را همه شنیده

ها همه ندای‌اند، این‌بکش تا کشته نشوی، از آن خود کن تا تو را از آن خود نکرده گریز جبر است‌جان

اگر از کنارشان بدین سادگی و مذموم بگذری بدان که تو را به خود خواهند بلعید و همه ای دل خوش مکن که‌های آنان را نشنیده‌چیز را از آن خود خواهند کرد و حال که ندای توپ

اند و آنگاه که فراغت یابند تو را خواهند بلعیدزورمندان سر در آخور دیگری برده

ای را به خودبا دهانی باز به سویت روی خواهند کرد و هر چه از هستی در جان نهان کرده خواهند خورد و تو را هیچ مجالی برای رویارویی با آنان نخواهد بود، آخر به نظم آنان گوش سپرده یا نژند شده خاموشی و یا به بازی آنان در آمده و تو را دیگر مجالی نخواهد بود که آنکه اندر زورمندی دیگران را رخصتی است تو را به خود بلعیده

حال پرسش آن است آیا در برابر این کژی باید سکوت اختیار کرد؟

نظمی باید به هرج و مرج خوانده به نظم سر فرود آورد؟آیا در برابر این بی

ی عزلت را برگزید؟حال آیا باید از آنان شد و یا گوشه

ها برای خاتمه دادن بدین قلدر معابی و درجهان آرمانی پاسخی است برای این زورگویی نظمی جان به در بردن، حال جهان آرمانی آمده است تا در برابر این کژی بایستد و با جاناین بی و دل برخیزد

باز هم چرا به دنبال هم است حتی آنگاه که تیر خوردن دردمندی را به چشم دیده است، ها را به گوش شنیده است، آخر آن قدر این صدای پر کرشمه از جبر به بدوحتی آنگاه که ناله پرسدتولد در جانان او رخنه کرد که دیگر او را مجالی برای شنیدن باقی نگذاشت و باز مدام می

چرا باید جهان آرمانی را ساخت؟

بدو بگو و بخوان که تحمل و سازش از برکات بودن جبر است، او ما را خوانده است که اند، او است که آرام آرام بر گوش‌ی جهان را پر کرده و همه از وجود او بر آمده‌جبر همه خواند هیچ برای ابراز در میانه نیست، هر چه در میان مانده است تحمل استمقربان می

خوانند برای بودن و زیستن دراند و مدام برایمان می‌سازش را شکیبا به جانمان فرا خوانده جهان هستی باید که با دیگران سازش کرد، باید که آنان را تحمل کرد و با آنان بود، حتی این شنوم که تحمل و سازش را از ارکان‌سیمای را به عطر بودن تمدن زیبا کردند و می‌فریب خوش اندتمدن بشری خوانده

اند، شما را هیچ مجالی به میان نیستآنان که در تحمل دیگران بردبارند از شمایل تمدن شده جز آنکه دیگران را به درون خود بپذیرید و هر آن قدر میانتان فاصله است را به خود بخوانید که خواند، باید آن دیگری را در دل خویش‌گونه فرمان داده است، جبر است که می‌جبر شما را این منزل داد، باید با او سازش کرد و کسی را نیست در میانه که فریاد بزند

مگر تمام طول هستی ما چند صباح خواهد بود که آن را به تحمل دیگران بطلان دهیم؟

ایم این درس‌گونه بود که به صدای هزاری شنیده‌ای از زیستن خواندند و این‌بطالت را آمیزه ها در متن و حاشیه‌سازش با دیگران را، ما را در نهان و آشکار در اصل و بنیان در ریشه و برگ ای در دوردست سجده بردند و ما را با سجده راهی به‌هیچ قرابت با آنان نیست، آنان به کوی میانه نیست لیک جبر است که همه را محکوم به این سازش کرده است

خواند تو را هیچ راه‌خوانی باز به دیدن آنان پر خشم خواهی شد و جبر برایت می‌تو باز می در میانه نیست جز به سازش با آنان

اند، اگر دریایی تفاوت افکار میانتان‌چه توان تو را خواهد بود که آنان در کنار تو زیسته ی تمدن ما بنوشید و اینسان متمدن چون بیشمار از ما خلف زادگان در جبراست باید که از باده اندی سمی به ما خورانده‌گساران به میانه آمدند و از این زهره‌گسارید، باده‌به تحمل باده

ایم، آنگاه که از این بودن‌گاه و بیگاه آنگاه که بی پروا از بودن با آنان احساس ندامت کرده ایم ما را به چوب تکفیر خواهند راند و متحجر خوانده خواهیم شددر کنار یکدیگر به ستوه آمده که جبر آنان را به تحمل آموخت و ما را طغیان به زیستن یکباره انذار داد

بها نخواهدتان در کنار آنان که از شمایند گران‌یکبار به جهان خواهید بود، آیا بودن یکباره بود و ملال آن نیست که در کنار بیشماران عمر تلف کنید که از یکدیگر بیزارید؟

ها زیستن همه را در آنچه خویشتن‌خواند و سازش را فرا خوانده است و جهان آرمان‌جبر می ها ما را به دنیایی فرا خواهد خواند که در آن هراند نوید خواهد داد، جهان آرمان‌آرزو کرده کس به آنچه آرزو کرده است دست یابد و با آنکه هم آرزوی او است جهان بگذرد، دیگر نیاز ،به تحمل نیست، نه با آنان سر جنگ در میانه است و نه به جبر سازش را باید برگزید

هر دو باری به جهان آمده و در این یکبار زیستن حق زیستن در کمال را خواهند داشت، نه دار کرد، باید خود بود و خویشتن‌نیاز به ماندن در پوستین حماقت است و نه ریا را باید میدان فریاد زد که ما را با اینان بودن در کنار اینان شادی نخواهد بود، ما را با اینان کار نخواهد بود که بطالت منجی جهانمان خواهد شد، ما را به سوی خود بخوانید و آنان را از دنیای خود بدانید

دار زیبایی خواهند شد، همانان را خواهی‌گونه خواندیم متحجران هم داعیه‌آنگاه که ما این دید که چگونه با دستان خونین به میان آمده در تخت زرین خود برای ما موعظه خواهند کرد، از ی دشمن دراند به قافله‌بزرگی سازش خواهند گفت، آنان که در دریدن از دیگران پیشی گرفته خواهند آمد و با دشمنان خود هم دست خواهند بود که بنیان تفکر آنان در میان همین جبر است

ها به یادشان‌بنگر و باز برایشان از جهان ارمانی بگو و در برابر این چرا بودن جهان آرمان بیاور آنچه باور در تحمیل آنان بود

اند،اند، هر دو به یک خون وابسته‌اند، آنان از یک پدر زاده شده‌جبر و تحمیل از یک قماش بینی و بایدآشامند و حال با این اخوت میانشان است که می‌خورند و می‌هر دو از یک مجرا می اندددار شده‌ها را بگشایی که دوباره این دو برادر میانه‌بیشتر چشم

بنگر او در باوری چشم بر جهان گشود که تنها میراث گذشتگان بود، او را هیچ همفکری و زیست، بایدفرسا باید که می‌نزدیکی با این باور موروثی در میانه نبود و محکوم بر این جبر جان خواندبرد و تحمیل را به خویش فرا می‌به تحمل می

اما او را سر آشتی با این قساوت نیست، او را توان سازش با این دیوانگی در میانه نیست، او این باور چرکین را نهای زشتی جهان و آدمیان دیده است

،کنندکند و سر از گردنش جدا می‌ریزند، برائت می‌فریاد میزند و به کامش مذاب می

باور آسمانی است، باور زمینی و از همین آدمیان است، باور از هر جای هستی که فکر کنی سر برون آورده است، هر چه هست آموزش را از جبر برده و از او بارور شده است

گونه بود که او با آنچه در دل و ذهن پروراند خود را به تیغ‌جبر باور آنان را آذین نمود و این اند، همانان که او را گردن زدند، همانان که مذاب به دهانش‌تیز آنان سپرد و حال ببین همانان ریختند که در برابر باور موروثی خود فریاد زده بود، همانان را ببین که چگونه از تحمل میگویند

دار است، متحجران متمدنان‌تحمل و تحمیل به میان همان یک حرف نبوده در میانشان میانه اند، هر دو به هم دستی هم آنچه‌اند، هر دو از یک قماش و هر دو از یک طایفه‌جهان ما بوده اند و از آن طلبکارند، آمده تا حق خود را بگیرند و ببین چگونه فریادتمدن امروز است را ساخته اندزنند و دنیای را به دیگران تحمیل کرده‌به تحمل می

اند و آنگاه که سر راتحمیل آنچه از باور تا بودن است، بودن در جبر را به دیگران نوید داده از تن بریدند هم برای قربانی در خاک آرام از بزرگی جبر خواندند و او را بدین شوکت والا نوید دادند

باز هم ببین و برایشان از جهان آرمان بگو از آنجای که باز هم چرا را بر تو گسیل کردند تو نیز برای آنان از تحمل و تحمیل بگو، بگو که دیگر در این جهان بزرگی ما جایی برای ابراز اندام دار است، ما را با اختیار سر سازش است و جبر راتحمل و تحمیل نیست، ما را تنها آزادگی میانه ها جای دادباید که به دورترین منزل

جبر تحمل و تحمیل، سازش و در خود ماندن، انفعال و سکوت، همه و همه مردمان را به در خواند و آنان را بدین زندگی در رنج بشارت خواهد کرد، آنان را به همین‌خود ماندن فرا می زیستن در درد نوید خواهد داد و از آنان جماعتی خواهد ساخت که بر امر عامران چشم بگویند، خوانداو آنان را بدین طریقت نوید خواهد داد و باز بشنو که چگونه برایشان از همین درد می

،با دیگران سازش کن و این دنیا را تحمل کن

جای تغییر نیست

تغییر در جهان دیگری هموار خواهد شد

کسی خواهد آمد که جهان را تغییر دهد

نخست دنیای خود را تغییر بده

اند و تو راها کرده‌ی ذهن‌اند را ملکه‌اند، آنچه خواسته‌شنوی هزاران بار به گوشت خوانده‌می اند تو تنها باید که فرمان بری، تو بایدمجالی برای اندیشیدن در میانه نیست، به جای تو اندیشیده ی منت برگزینی‌از آنان بشنوی و همه چیز را به دیده

هااند و از این راه در برابر بهره‌آری انتقال دانش را ابزاری برای بسط افکار منحط خود کرده بردار آنان باشی‌اند تا همه چیز را از آن خود کنند و تو باید که در این منجلاب تنها فرمان‌جسته

فرمان برداران را پاداشی نکو در راه است، او را شهروند خوش خطاب خواهند کرد و در ،بهشتی به دنیای دیگری منزل خواهد داد

او از پرهیزکاران خواهد بود و او را عالمی بزرگ خطاب خواهند کرد

اما تحجر در برابر این تمدن جای بسی شادمانی است که سازش را نخواهد پذیرفت و به جای این سازش بیمار و انفعال بر جان طریقتی را بر خواهد گزید که هیچ کس دیگری را تحمل دار نباشدنکند و تحمیلی میانه

گران را خواهی دید که فریاد زنان برای جماعت خواهند خواند و آنان راحال باز هم موعظه ،بشارت به راه بی کم و کاست خود خواهند داد

چرای جهان آرمانی را در میان اباطیل همانان بجوی، در میان آنچه برای رام کردن تو بر اند بجوی و حال خواهی دید که دیگر تو را دلی در میانه این دیوانگی راهبر نخواهد بود،گرفته دیگر تو را با این خیال آسوده در حماقت کار نخواهد ماند و چرای جهان آرمانی را در میان از میان بردن تحمیل خواهی جست

های که فریادزنان علیه آنچه نظم حاکم است فریاد خواهی زد و از باورآنجا تو در میدان گذاران را ارج خواهی داد و آنان را راهی به‌ی خود دفاع خواهی کرد، آنجا است که بدعت‌تازه سوی تغییر خواهی دید و ایستا ماندن را نکوهش خواهی کرد

اند تا تو بی پروا از آنچه باور موروثی خود است بخوانی، بر آنچه به توگذاران آمده‌بدعت ای برگزینی از آنانی یا بر آنانی، آیا تو رااند شک بری و به آخر هر چه دانسته و خوانده‌آموخته ای برای جهان خودخواهی راه تازه‌توان تحمل آنان در میانه است، آیا باز هم از آنانی، آیا می گذارانی‌بنگری و یا تو نیز از بدعت

ایم، مجال‌ات آن پرداخته‌ها در میانه نیست و ما تنها به چراییحال که آن دنیای آرمان ات‌دانستنش در پیش است، پیشتر برو و از آن بخوان و لیک بدین دنیا بنگر تا باز برایت از چرایی بسیار این جهان بخوانم و تو آن را به گوش بسپاری

،بگذار تا برایت از این جهان بخوانم و از این جبر آلوده در آن روزگاران بدانی

اند تا آنکه از باور آنان نیست را به تیغ‌متحجران را دیده تیغ بر دست به میدان شهر بر آمده هلاکت بسپارند و مطرودان را گردن بزنند، اما همه از آنان که خود را به چنگال دیوان ی خود راهی برگزیدند، آنان به‌اند، آنان آرزوی بدعت کردند و برای طریقت تازه‌نسپارده نجوای دوردستان گوش سپردند و با خود اندیشیدند، جایی به جز این زندان نیز برای زیستن در میانه است

های آنان گوش سپردند و شادمانانِ به سوی آنان راه گرفتند، گفتند مابه صدای بلند کارناوال را با این دیوخویی راه نیست، ما از این بر آمده لیک از آنان نیستیم، ما را به وراثت اینان کار ایم‌نیست که به خواندن خود دانسته راهی دور از اینان برگزیده

اما کسی را پذیرای آنان نبود، سرزمین دوردستان تنها برای بزرگی نام و جلال خود سر و دید،کرد، او را با زندگی آنان که کار نبود، او که اینان را از هم قطاران خود نمی‌صدای بلند می آخر جبر برایش خوانده بود، شمایان را تنها یک اخوت است، آن هم خون و وطن زیر پایتان، شما را این خاک به یکدیگر نزدیک کرده است و آنان سرمستانِ از او شنیدند و همه را به کام ی جلال و شکوه بزرگ مندان‌فرو بردند و حال آرزومندان به تغییرِ در میان دریا و خشکی طعمه راه خواهد بود

با آرزو در دست با خیال سرزمینی در دور رفته تا بی ارزش خوانده شوند تا محکوم به جبر باشند و تا صدای بلند متمدنان بخواند، سازش کنید

چه کسی با دیگری سازش کند؟

آنان که آموخته سرزمین و وطن تنها خواستگاه با هم بودن است

آن کسی که همه چیز را در میان خون خود دیده و او را از خون خود ندیده است؟

گذاران که در آرزوی‌ها خورده است یا بدعت‌آنکه مدام در میان آموزش از این ارزش اند؟اند کدامین محکوم به سازش با دیگران‌سرایی امن بر آمده

زنند و تنها نظم است که زیر سؤال رفته است‌ها را بشنو و باز همه فریاد می‌صدای نعره

تنها این نظم است که تحمل و گنجایش ایستادگی در برابر این سیل خروشان از تغییر را ندارد و پاسخ چرای خود را برای ساختن جهان آرمانی در میان همین نظم متلاشی بگیر

نظمی دست و پا میزند و از چه روز هرج و مرج را نظم‌از نظم بپرس که چرا در این بی اند؟خوانده

دانند چه باید کرد، چه در برابر راه است و چه به روزشان خواهد آمد، آنان هیچ‌نمی کدام از این فریادها را نخواهددانند آخر چیزی برای دانستن در میانه نیست نظم پاسخ هیچ‌نمی داشت

دانند باید با این خیل بیشمار چه کرد، با آنان که‌آنان تنها تظاهر کردند و برای این تظاهر نمی اند هر چه اتفاق افتاده‌اند و آنان که هر بار به آموزش جلال و شکوه دانسته‌در آرزو به پیش آمده است دوری و خیانت است

خواند که باید هم وطن را دریافت، ارزش در میان این وطن‌آموزش از سویی آنان را فرا می خواند بی آنکه‌ای برای آنان از تحمل می‌خاکی است و هر از چند گاهی باری کسی در گوشه بداند در میان همین گفتن تحمل فریادی بلند نهفته است از نپذیرفتن آنجا است که هر چه تظاهر اند بر سرشان فرو خواهد ریخت‌کرده

دیگر چه برای گفتن در میانه است

اند؟توان گفت در برابر جماعتی که در بهترین تفکرها تنها مجاب به تحمل شده‌چه می

ی آتش شدند سرب به‌گونه است که در میان دریا بسیاری جان سپردند در خشکی طعمه‌این دهانشان ریختند و آنان که از مرزها جان سالم برون بردند و به خانه امن رسیدند سراخر بسیاری در برابرشان بودند که آنان را به نفی بلد فرا بخوانند

خواندندآنان را به دور شدن از خاك ابا و اجدادی خود فرا می

خواندندبیشتر آنان را به دومین ارزش در شهر گاه به پوچی و گاه به انگل بودن می

اند و حال جهان آرمانی بازدانند چه ساخته و در چه منجلابی فرو رفته‌نظم دستپاچه است نمی پاسخ چرای آنان است دیگر خود به پاسخ چرا نخواهد داشت، آخر تمام جهان هستی بودن زند و این بار جهان آرمانی را با صلابت ببین که آمده تا پاسخ به این‌جهان دیگری را فریاد می سردرگمی جماعت بیشمار دهد، آمده تا این نظم هرج و مرج طلب آنان را به کناری بنشاند و ای را سرآغاز کندنظم تازه

اند؟باز هم مدام در حال پرسیدن چرای بزرگ جهان آرمانی بر آمده

بینند که به خاک نشسته است، آیا آرزوی بیشماران را در حال خفه‌آیا کشتی آرزوها را نمی بینند؟شدن در دریا نمی

خواند و به نهای هر چه تلاش آنان راآیا آمدن و ماندن در جهانی که آنان را به خود فرا می بینندای پس زده است را نمی‌در خود به وامانده

بینند؟این سیل بیشمار از پناهندگان در جهان را نمی

بینند؟وطنان دور مانده از زادبوم خود را نمی‌بی

تحمل باید کرد

سازش باید کرد

تحمیل باید کرد

به جبر قانع باید بود

باید تغییر داد اما نخست خویشتن را و یا با ارفاق بزرگان و کریمان سرزمین خویشتن را

نظم را چه، جهان هستی و این منظومه از دیوانگی را چه باید به حال خود رها کرد؟

جبر تو را آن قدر توان نیست که با طغیان در آمیزی، تو را آن قدر توان نیست که در برابر ات‌یاغیان قد بر افرازی و با آنان گلاویز شوی، ما برای تغییر جهان آمده و حال فریاد چرایی دهیم که باید این جهان در ظلمت را تغییر داد، نباید مسخ جبر شد و نبایدجهان آرمانی را سر می گوش به اباطیل در خواب ماندگان سپرد

ای‌اند را به چشم دیده‌ای، آنان که بی غذا و آب و جای مانده‌بیشماران در فقر را دیده

باید از کنار آنان گذشت؟

باید آنان را از یاد برد؟

باید جهان و نظم آلوده به جنونش را پذیرفت تا باز هم به بیشترخواهی دیوانگان افزود؟

چرای بودن جهان آرمانی در میان همین نابرابری و درد دهشتناک بی عدالتی است

باز هم جبر اما جبر را توان ایستادن در برابر ما نیست، او را مجالی نخواهیم داد تا باز همه را مسخ در این دیوانگی به رقابت برتری فرا بخواند و در چشم بر هم زدنی ببینیم بیشمارانی را که انددر این فضاحت از جان در مانده

دار را جان خواند و آن را گرامی پنداشت، باید اودیگر او را مجالی نخواهد بود، باید میدان ،را میدان داد تا حق زیستن به کام برگیرد و در میانه باشد

زورمندان را چه خیال که امروز روزگار آنان است، در این هرج و مرج خوانده به نام نظم هر ،انداند و بیشمار بردگان را به استثمار بردهخواهند را مالک شدهچه می

آنان را چه سود که جهان تغییر کند و حال باز اندیشمندانه خواهند خواند که این تغییر نا ممکن است

شاید بگویند دیوانگی است

شاید بگویند اوهام است

تر و قدرتمندتر شوند آنان را چه خیال باآنان همه چیز خواهند خواند تا در این چپاول غره اندی بیشماران که تنها وسیله لذت ایشانشکم گرسنه

ای بنشین و جهانجبر حال که عمر درازی از بودنت به جهان گذشته بیا و باری به گوشه دانم که تو را خیالی به ماندن و دیدن نیست لیکن این تنها راه درهستی را از نظر بگذران، می برابر تو است، آنگاه که به بیداری بیشماران همت گماشتم و بیشماران در راه این بیدار فریاد بر ی تغییر خواهی بود، خواهی دید که گرسنگان برای برابری فریاد خواهندآوردند تو تنها بیننده زد، همه چیز را به عدالت میانمان تقسیم خواهیم کرد اما ما را با تو و وجود منحوست راهی ،خوانیمنیست، ما دیگران را به جبر در این بهشت هم نمی

حتی اگر بهشت را هم دریافتیم همه را به آن فرا نخواهیم خواند و همه را به زور در آن فرو نخواهیم برد، ما آلوده به جنون تو نخواهیم شد و هر کس را اختیار آزمودن است، اختیار انتخاب ای نزدیک خواهی دید که جهان چگونه خواهد بودخواهد بود و خویشتن به آینده

دار شود چه کسی بر زمین خواهد ماند و جهان به چه سوی خواهد رفتآنجا که اختیار میانه

اند، آنان به‌بنگر تمام مولودان خلفت را ببین اینان به وجود تو این جماعت را به بند در آورده اند و حال بنگر که دیگر از تو چیزی‌گونه جهان را پیش برده‌های تو این‌تمنای تو و با امدادگری در جهان نخواهد بود

فرزندانت را تنها خواهی گذاشت و آنان باید برای بودن از خویشتن و باورشان بگویند، باید گونه به بشارت دیگران را به خود فرا بخوانند، دیگر دست غیبی‌آن را به دیگران بگویند و این ی تو میانه دار نخواهد بودوحشیانه

باز هم چرا جهان آرمانی

جهان ارمانی آنچه جبر است را از میان برون خواهد راند این ظلمت آدمی را از بین خواهد برد، برابری را نوید خواهد داد

جهان ارمانی جهان جانان است، او فریاد جان را سر خواهد داد و برابری جانان جهان را تلاوت خواهد کرد، صدای بزرگ او را به جهان پیرامونتان بنگرید، صدای زیستن است، این خواند همه به جان برابر وصدای جان است که جهان را در نوردیده و حال بلند و مغرور می ،یکسانیم

جهان را یکسر جان خواهد دید و حیوان و انبات همتای انسان خواهند بود

وار به میدان خواهند آمد و فریادکنان‌مسخ شدگان در جبر را ببین، ببین چگونه دیوانه خواهند خواند

ما را کرامتی است که در میان دیگر جانداران نخواهد بود

ما را اشرف دیگران بخوانید که بزرگ جهانیانم

همه چیز برای بودن ما در جهان آفریده شده است

خوانند تا برایشان بخواندجبر را می

پدر مگر تو نگفتی که همه چیز را برای ما آفریدی؟

چرا فرزندان دلبندم همه چیز از آن شما است بروید و از آنچه در برابر است به لذت بدرید

وار در حالی که چیزی از عقل سلیم در کفشان نمانده مدام برای‌ی دیوانه‌آنان در این معاشقه خوانند و جهان ارمانی آمده است تا برابری را فریاد بزند، آمده است تا در این چرای‌هم می بزرگ بخواند که همه حق زیستن داریم

بخشد و انسان در وهم کمال انسان درزند به یکایک ما جان می‌جهان زیستن را فریاد می حصر جبر را فرصتی نخواهد بود تا دیگران را به دوری از حق خود فرا بخواند، اینبار عقل و اند تا زندگی را بجویند تا زیستن را فریاد بزنند و جهان ارمانی بر آمده‌احساس در هم آمیخته است تا در برابر این مظالم بیشمار بایستد

کنند و هرزنند، در قربانگاه تکه تکه می‌برند، جنگل را آتش می‌ها سر می‌در میان کشتارگاه روند، آموزگار جهانشان خشونت و کینه شده است و حال بگوبار در این جهل و جنون پیش می که جهان رمانی آمده است تا آنچه از این جنون در وجود آدمیان لانه کرده است را از میان بردارد

در دل جهان آرمانی دیگر جای برای آزار دیگران نخواهد بود که همه به آزادی ایمان اند، آنان اختیار را به احترام دیگران پایدار خواهند کرد و برای مانا بودن این ارزش والاآورده دیگران را پاس خواهند داشت، جان دیگران را تیمار خواهند کرد و آزادی را به بسط در میان جانداران جاودان خواهند ساخت

ی جهان پاسخ دهیددوباره پرسش جهان ارمانی را با آینده

بگویید که فردای جهان بدون بودن حیوانات و انبات چه خواهد بود

فردای بودن در این خونخواری و وحشی خویی چه خواهد داشت و دنیای در برابر چه تصویر خواهد کرد، جهان ارمانی مدام برای آنان خواهد خواند و تصاویر بزرگی را به رویشان خواهد گشود تا بدانند به فردا چه در میان خواهند داشت

اش برای جان و پروراندن جان در میانه است و حیوانات در کنار هم‌طبیعت با تمام زیبایی جانان خود زندگی خواهند کرد و دمی به داشتن آنچه عقل و انتقال دانش به دیگران است پاسدار جهان هستی لقب خواهد گرفت، همه جان بخش بر جهان جای ظلمت را به مهر خواهند دار نخواهد بودداد و هیچ از دیوانگی پیشترمان میانه.

چرا جهان آرمانی باید ساخته شود؟

زیرا برابری تنها در میان جهان آرمانی معنا خواهد داشت

هاها و بی تبصره‌ها بی تقسیم، بی طبقات، بی ارزشی جان‌برابری به وسعت همه

،جهان آرمانی جهان برابری است

گویند من حق بر زمینم‌آیند و فریاد زنان می‌شنوم، باز هم می‌اما باز هم می

ی خونین با خنجر و سرب به دهان فریاد حق‌های بر دست با دشنه‌بینم چگونه با تیغ‌می زنندمی

آنان باز هم به جبر به آموختن آنچه جبر به آنان گفته است آمده تا حق را به میان آورند

حق از باور اینان همان زور است

هر که زورش بیش باشد حق از آن او است

این ندای بلند جبر در زمانه است، او است که اینان را آموخته تا حق را از آن خود بدانند و خواندگونه می‌ی مفتون این‌ببین که جهان آرمانی برای این قبیله

همه در جهان هستی حق و حق بر جهانیم

،آری دنیا و زیستن بر آن برایمان خوانده است که همه حق بر جهانیم

بیایید و در حق خویش دنیای بسازید بیایید با حق خود در آمیزید

چرای جهان ارمانی در میان همین حقیقت است، اینبار حقیقت نه در اختیار ما که برای همه اند و به فردایی دورتراند و برای خود تصویر کرده‌اند همه آن را دیده‌است، همه از آن بهره برده حقیقت و واقعیت در هم خواهد آمیخت و هیچ جز حقیقتی که واقعیت است در میان نخواهد بود

دار خواهد شدجبر را به دور برانید، آنگاه حقیقت میانه

ی شمایان نیست که حق را فریاد خواهید زد و هر که خواست ازدیگر نیازی به شمشیر آخته این دریای معرفت شمایان خواهد نوشید، همه را از خود کنید، همه را به یکرنگی خود در آورید و جهان را مالامال از خود کنید، مگر حق در اختیار شمایان نیست؟

نیازی به جبر و تحمیل نیست، بخوانید و میخ آهنین را در سنگ فرو کنید، هر که حق جهان ی جهان را به یکرنگی خود در خواهد آورد و دیری‌دار شود همه‌هستی باشد بی آنکه جبر میانه نخواهد پایید که باطل از میانه برود

ها را پاس داشت و بر برابری‌اند برای ساختن جهان بهتر باید تفاوت‌آنان که تصویر کرده لعنت فرستاد بی استثمار و بدور از جبر دیگران میدان خواهند داشت تا جهانی بزرگ بسازند، ...شاید همه از آنان شدند، شاید همه یوغ بردگی به گردن نهادند تا از آنان باشند و شاید

ای نزدیک تصویر خواهد کرد به او میدان دهید تاحق را جهان ارمانی بدور از جبر در آتیه پندارید در دوردستی تصور شود، واقع شود و از دنیای مجاز برون آیدآنچه حق می

اند، آنکه زور بیشتری داردهمه حق خویشتن را فریاد خواهند زد، امروز با شمشیر در میدان هااند اما جهان آرمان‌حق خود را به دیگران تحمیل کرده و زورمندان حق جهان پنداشته شده حق را به دور از آنچه تحمیل است واقعیت خواهد بخشید

دار خواهد کرد، جبرهای بسیار به دل خواهد ساخت و برابری را میانه‌جهان آرمان ما ارزش را از میان خواهد برد و حق را در دل همگان خواهد دید، آنکه به ارزش والای آرمان جهان وقع گذارد و آزادی را بپذیرد حق جهان است و میدان در اختیار او تا جهان را به مانند خود و باور خود در آورد

گری خوانده خواهد شد که به سرعت حق را از باطل دور وها میدان غربال‌جهان آرمان حقیقت را به جهان پدید آورد

هر که به هر باور در اختیار فریاد خواهد زد و اگر باز هم به دنبال چرای بودن در جهان اندارمانی هستی بنگر این بیشماران را که فریاد خود سر داده و حقیقت را در میان باور خود دیده

ها را ببین، حقیقت امروز تنها در میان زور زورمندان خلاصه شده است‌بنگر و بمب

کسی را کار با حقیقت نیست، تنها میانه دار قدرت است، اگر کسی او را به چنگ آورد بسیاری را به تحمیل در ارزش خود فرا خواهد خواند و ببین که چگونه آزادی را لگدمال اندکرده

زند، او به من خوانده است، هزاران بار با دلی پر خون فریاد زده مرا با تحمیل‌آزادی فریاد می توان به دیگران خواندنمی

معنای من در میان اختیار است، چگونه توان در هم آمیزی با من خواهد بود آنجای که تو بر تحمیل آغوش بگشایی؟

چگونه تو را با من کار خواهد بود آنجا که جبر را میانه دار کنی؟

اما این به گوش دیوخویان این فرزندان خلف جبر نخواهد رفت که آنان حتی آزادی را اند و حال ببین که به توپ و تانک و جنگ افزار بسیار به‌ی ننگین خود کرده‌آلوده به این وسوسه قدرت و زور در آمیخته تا بسیاری را به بهشت برخی را به آزادی و دیگرانی را به برابری فرا بخوانند

این هرج و مرج خوانده به نام نظم در جهان هستی را عفونت بسیار در خود بلعیده است، از اندی متعفن هیچ به جای نمانده و ببین که او را همه به زشتی از خود رانده‌این لاشه

چه کسی را تا کنون شناخته که جهان امروز را بستاید؟

ها بایستد و از نظم کنون جهان دفاعچه کسی را توان آن خواهد بود که در برابر این زشتی کند؟

های جهان برسد و بتواند وسالیان زمان خواهد خواست آنکه کسی را مجال گفتن از زشتی برای مردمان از زشتی این جهان پرده بگشاید

،ای به جهان پیرامونت بنگرنیاز به پرده گشایی دانشمندان نیست، برخیز و بیرون برو، ذره

،کودکان در درد را ببین

بیشماران در فقر را ببین

حیوانات در زجر را ببین

طبیعت سوخته را ببین

جبر حاکم بر جهان را ببین

های پر آرزو را ببیندرد در دریا لاشه

آرزومندان بی آرزو را ببین

درد در حسرت مرگ را ببین و باز هم ببین

این قصه پایان نخواهد داشت، اگر سالیان سال به نگاشتن بنشینی تو را توان بازگو کردن نخواهد بود

بسیار نگاشتم و زشتی این جهان را فریاد زدم تا آنکه جهان ارمانی را خواند ابتدا دیگر ها را خوانده باشد و جهان را بیشتر از پیش، بیشتر از آنچه برایش فرزندان خلف جبرنگاشته اند ببیند و بداند آنگاه بیاید و دیگر چرایی در برابرش نمانده باشد که جهان هستی همهخوانده اندفریاد جهان ارمانی را کشیده است، همه در آرزوی تغییر فریاد بر آورده

توان نشست و کتابی بزرگ برون داد از آنچه امروز جهانمان را در برگرفته است،آری می وار ما را پیش خواهدآنچه از دیرباز کرده و آنچه در آینده خواهند کرد، آنچه در این نظم دیوانه ها باید که راه درمان جستبرد و هر بار به هر طریقت خواندن از این زشتی

هزاری خواندن از درد درمان را خواهد خواند و من اگر از دیرباز برای جهان و دردهایش ها را داده بودخواندم که از درمان آن داشتم و جهان برایم فریاد ساختن جهان آرمان

از لبان کودک در بند جبر شنیدم که برایم از ارمانش گفت

از زن زیر پوتین سربازان قلدر معاب شنیدم که از آرزویش گفت

از لب قربانی زیر تیغ شقاوت شنیدم که از زیستن گفت

ها چشم دوخته جانش را سپر رسیدن به آرزو کرداز فریاد زنی که به آرزوی در دوردست ،شنیدم که از باورش گفت

اند، آنان رااند و هر بار به تیغی رانده شده‌از آزادگان شنیدم که مدام فریاد رهایی را سر داده گفتندهایشان می‌شنیدم که از ایده‌می

ها از آنچه انتقال دانش به‌شنیدم، نخست گفتن‌خواندند و من از آنان می‌همه برایم می دیگران بود گفتم و بسیار از دیربازان هر کدام به طریقتی خواندند که آلام و آرزویی در ها دارنددوردست

آری به تعلیم یکدیگر در این تکامل بسیار خواستیم و خواستند، چه آنان که به زبان نیاورده خواننداند همه می‌و چه آنان که به لکنت گفته و چه آنان که به هذیان خوانده

دانند، به مانند پرندگان که در پرواز برایم‌خواند، ستاره و خورشید که می‌همانند ماه که می ،خواندند و با چهچه زیبای ندای جهان را فرا خواندند

دادند این‌خواندند و ندا می‌خواند همه و همه یکصدا برایم می‌ی دنیا برایم می‌آنگاه همه دادند که باید جهان را تغییرخواندند و ندا می‌تغییر بزرگ جهانی را، همه برای آرمان خود می داد

ای‌این ندا به طول هزاران سال است که هر بار برای فوران و برون زدنش به دنبال دریچه رقصی جبر به در خودخواهد که این نظم را دگرگون کند، اما هر بار به خوش‌گشته است، می خواندن و دور گفتن خویشتن از آنچه اعتماد بر خود است، به هر حیله و ترفند که به نزدش بود ها به دور راندن جبر آمده تا جهان راما را از این هدف غایی دور کرد و حال جهان آرمان دگرگون کند

اگر باز هم برایت خواندند که چرا جهان آرمانی را باید ساخت، برایشان از دنیای پیرامونت بخوان

ی‌نیاز به تلاش بسیار نیست، نیاز به جهیدن و جستن بسیار نیست، تنها کافی است تا پنجره خواهد زیاد هم از خانه دور شوی، حتماً خواهی دید که ناملایمات‌اتاقت را باز کنی، نمی

دار است، جبر حاکم است و همه را به بندگی خود در آورده استمیانه

اگر در خیابان بودی و دیدی کودکی فریاد بر این جبر زده است، اگر دیدی جوانی فریاد کنان از این زندان مانده شاکی بر آمده است اگر دیدی که دیگر جانان را پایمال و رنگین به اندخون کرده

ها تو را به خموشی رسانداگر دیدی و بسیار و دیدن

خاموش مشو، در خود نمان و به افسردگی دنیای را مفروش

اند و ازببین که فرزندان خلف جبر با فروختن خود بدین ارزش خود را در این جبر والا برده شک برای خود بندگان خواهند تراشید وای خواهند ساخت، آنان که جبر را آموخته بی‌تو بنده شک تو را بنده خواهند کرد، زمان پژمردگی نیست، زمان در خوداگر تو به نژندی وا مانی بی ماندن و سر بر این واماندن فرو بردن نیست

ی تغییر است‌حال زمان زمانه

حال روزگار برخاستن و فریاد زدن است

باید که برخاست و برای چرایی جهان آرمانی جهان را ترسیم کرد و بیش از آنچه جهان را ی جانداران است‌ها گفت، از جهانی که به وسعت آرزو و آرمان همه‌نشان داد از جهان آرمان

باید آنان را ترغیب به بستن چشمان کرد، باید گفت چشمانت را ببند و دنیای را تصور کن

دنیای خویشتن را تصور کن

خواهی را خویشتن بساز و هر چه از دنیا آرزو به دل داری را خود بسازآنچه از جهان می

این جهان ارمانی است

جهانی به وسعت آرمان همگان در اختیار همگان و برای همگان

دیگر نیازی به خواندن تو نیست هر کس در دلش آرزوهای خود را خواهد خواند و به نهای ات بودن جهان آرمانی برایشان بخوان‌تمام چرایی

برای آرزوی تو باید که جهان آرمانی باشد

،دیگر چرایی تکرار نخواهد شد مگر آنان که آرزویشان را کشته باشند

اند واند، آنان را به پژمردگی فرا خوانده‌اند آرزوهایشان را کشته‌آری بسیار از آنان را کشته دانند از این خموشان هیچ برای تغییر برون نخواهد آمداند، می‌در این حال نزار آنان را رها کرده

ها بگو به بیشماران بگو آنگاه که‌ی گفته‌اما آنان را نیز بیدار خواهیم کرد و باز به نهای همه پرسیدن چرا جهان آرمانی را باید ساخت؟

زیرا جهان آرمانی آرزوی خود تو است

جهان آرمانی، جهانی به وسعت آرمان همگان است

جهانی برای آرزوی همگان است

.با چشمان بسته آرزو کن و جهان خویشتن را تصویر کن این جهان آرمانی است

چیست

بگو او کیست این جام جهان چیست

اش کیست‌چه دنیایی رهایی بانی

بگو این آرمان شهر تو پس چیست

جهان آرمانی را چه کس زیست

جهان آرمان را خوان تو در پای

به گوش ما بخوان این راه بر جای

چگونه ساز دارد این دل آواز

چگونه پی زمین آید به آغاز

کس چه کس بودچه کس آن سازد و آن

که بر دنیا رهایی جاری آن رود

بخوان بطنش نهایش غایی آن پود

بخوان بود و نبودش را تو بر جود

همه در چیستن معنای آن رود

رهایی را بخوان تفضیل آن پود

بگویم گام آغازین من از راز

نهایین راز را فاشا به دل ساز

که اینسان جام را تغییر جانباز

برای ساختن دنیای انباز

نگو بانی جهانِ آرمان کیست

نگو آن کیست رهبر بطن آن نیست

ندارد این جهان سالار در خویش

همه معنای آن در عزل این کیش

بگو بانی همه دنیای جان است

همه جام جهان در این گران است

که ارزش جان و دنیا را بخوان جان

که تا دنیا جهان باشد همان است

به جان پر فروغ و پیش بر روی

بخواند او از این راز نهان پوی

که صدها بار باید راز را فاش

میان آورده دنیا را دگر باش

جهان دیگری را ساختن باز

دوباره این جهان را ساز آواز

به آواز همه جاندار اینسان

اش در این رهان بان‌رهایی معنی

که بانی را بخوان جان بود هر بار

همه دنیا به تغییر تو اصرار

بخواند او برایت راز را باز

از این تصویر رؤیایی کن آواز

بزن زیر همه آواز با ساز

بسازان این جهان را عزم خود ناز

تویی معنا و بانی هر تنی جان

که دم را از پس این بودن آغاز

نسان در بین دنیای جهان است

همو آن راز بان و جان بان است

همو آن پاسبان و رازدان است

همو سازد جهان را پیشران است

بخوان تغییر این انسان در این راز

که از او یک تنی دیگر عیان است

نه انسان نام او را دیگر آغاز

دگر جان است این تغییر آواز

به خود خواند بخوان هر نام را جان

همه جان را به پیش و پاسبان است

نهای این جهان غایت به تغییر

برای ساختن او بود در زید

برای این دگرگونی عیان است

همه راز جهان را او بیان است

بخواند هر دمی از راه تصمیم

که تصمیمش همه تغییر جام است

بگوید او در این دوار اینسان

هر انسان را بخوان حق پیش آن است

همه حق، حق همه دنیا پدیدار

که بودن معنی آن حق عیان است

نه دیگر راز بود و هیچ از بیش

که اینسان سهل حق را پیش جان است

همه جان حق بودن حق همین راه

بخوان حق در پس بودن به جان است

جهان آرمان خواند از این بیش

بسازد هر تنی را حق در این کیش

که صاحب بر سرای خویش آن جان

که جانی دارد و حق در میان است

بگوید هر نفر انسان و انبات

هر حیوان و همه جان و همه ذات

کس نام جان در پیش آن استهر آن

همه صاحب سرای خویش جان است

یکی خانه برای انبات بر جان

یکی حیوان در این خانه بر آن خان

همه انسان و هر جانی در این بان

همه صاحب به حق خویش بُد جان

در این دنیا رهایی خواند آواز

به ساز دلکشش خواند به پرواز

همه را بال دارد سازد او باز

ای بازسراید نغمهز هر تن می

ببین آن جان رهایی را در این سان

که پروازش به معنا خویشتن جان

همه جان در پس پرواز او راز

بگوید او عیان از خویشتن باز

اگر او آسمان من در هوا بود

اگر او در رهایی جان سرا بود

همه دیگر پریدن را بخوان باز

که او پرواز من در آسمان راز

یکی یک تن همه تن دارد آن خان

برای خویشتن ملکی فراوان

که او مالک به دنیای خودش بود

هر انکس جان به رو از خویشتن بود

ببین این ملک زیبا را جهان جان

چه بی پروا بخواند جام را جان

بگوید هر تنی در پیش بر جان

بدارد او سرایی خویشتن خوان

یکی انبات این حرمت به دادار

طبیعت بیکران زندار هر نار

همه افرا سپیداران و با بال

چنین جامی نفس را خواند آمال

دگر در کار این دنیا عزل نیست

نباشد پوچی ره در دلش کیست

چه کس تاند چنین دنیای ویران

از جان‌چه کس تاند بکشتن نغمه

که جان پروار در قلبش رها راد

همه در این سرا خواند است از داد

که داد از این جهان را خواند آزاد

همه جام رهایی خواند این راز

ببین در بین این جامی که زیبا است

ببین جام جهان زیبا گوارا است

ببین در قلب آن هر تن نفس جان

چه بی پروا بنوشد آب را خان

به خانه خویشتن در پیش جان است

همه جام جهان آزاد بان است

همه در پیش رو در قلب فریاد

برای این رهایی خواند از داد

به قلب آب این زیبا رها رود

همه جان در پس هم از تن و پود

همه یکسان به معنای رها زاد

همه از هم برای هم به جان داد

ببین زندار در این راه پیدا است

همه جاندارگان در این رها باد

رهایی را به تعلیم خودش زاد

به جان او آفرید این رای از داد

به خشکی در نفس در پیش هر جان

سپیداران افرا بود هر سان

به سان هم به پیش از قلب هر جان

نفس بخشید این جاندار انسان

نسان او دیگر آن دد دیو تن نیست

دگر آن دیو دیرین روز ظن نیست

دگر آن زشتی و آن خاک بر جان

دگر آن مرگ دار و مرگ را بان

دگر آن بن ز ظلمت پیشه بر خار
دگر آن تن به زشتی نیست بر جار
دگر او را بخوان جان است هر سان
به قانون و به تعلیم باد او جان
سرای خویشتن او در نفس زاد
به قانون رهایی او شد این داد
بدینسان هر تنی در پیش اذعان
ز باور خویشتن او خواند هر سان
برای خود برای خویشتن داد
برای خواستن در این جهان راد
همو در پیش او این جام را ساخت
جهان را او دگرگون ساخت از داد
رهایی را به کرات او کند جان
همه جام جهان را خواند او جان
بدینسان در دل این آسمان بود
زمین و آسمان بر آن نفس رود
به کوه و دشت و دریا و به هر سوی
بخواند جام دنیا را بدین پوی
سراسر این جهان از بهر هر زاد
هر آنکس جان به خود خواند در این داد
همه در خویشتن در نفس خود زاد
در این زیبا جهان بر قلب آزاد
ببین این جام را زین پس همه داد

همه داد رهایی را به فریاد

همه در حق به خود خواند به آزاد

همه آزادگی را معنی از راد

که من خواندم رهایی را به خود جان

خودم خواندم خودم راندم در اینسان

خودم دادش در این قانون فتادم

خودم خواندم رهایی را بزادم

من آن را آفریدم آن نهادم

همه دولت سیاست را بدادم

کیشان و انسان‌به داد من به هم

من این دنیای را در پیش دادم

ببین این جام را در پیش هر سان

هر آن تن نام دارد اوی انسان

خودش داد و رهایی را فرید او

خودش آن ساخت این راه و همه پوی

خودش تفسیر کرد و داد را زاد

خودش خواند است راه خود در این راد

بدینسان این جهان حق را به تو داد

بدینسان اختیاران زاد آزاد

یکی داد از جهان فریاد هر جان

رهایی را همه معنی در آن زان

که دنیا در رهایی نیست انسان

نه هر جانی و هیچی نیست حیوان

بخوان این داد را از قلب آزاد

بخوان معنی دنیای رها راد

بخوان از داد را او ساختن زاد

بخوان هر داد را از قلب آزاد

رهایی او بخوانده هر تنی راه

به ساز خود هزاران بار بر جاه

همه معنی این دنیا همان است

همه حرمت به جان و جام جان است

برای این رهایی قلب این داد

بگو او محترم بر پیش جان است

نباید داد آزاری تنی پای

نباید هیچ تن را داد در رای

به راهی کز دلش آزار برخاست

کسی را دور از آن داد بر کاست

همه دنیا به نابودی رود راه

دوباره این جهان پیداست این شاه

جهان ارمان قانون خود خواند

هماره گفت این قانون خود راند

رهایی را قسم او داد هر بار

که اینسان این رهایی پهن دادار

بگو جان محترم معنی در آن است

به نفی ظلم و آزاری به جان است

هر آنکه خواهد این دنیای را دار

به قانونش همه از خویش جان است

اگر جان دگر در ظلم او بود

خودش فردای در این حصر جان است

بدینسان باز آن تکرار را خواند

همه آزادگی را پهن او ماند

همه آزار دنیا را همو راند

به ظلمت دور کرد و شعر را خواند

بخوان با من رهایی این همه داد

همه دادش به قلب جان آزاد

یکی انبات حیوان است در این داد

یکی آن دور از آن فکر پیدا است

یکی در جهل و مجنون نام جان است

همان کودک که در این بین خوان است

همه را او مصون از هر نفس زار

همه را محترم در قلب دادار

که باید این نفس را خواند هر بار

برای این رهایی پاسبان دار

دگر انسان بگو او خویشتن داد

خودش دادش نمایان کرد دادار

دگر انسان بخواندن رفت در راه

در آن دوار گردون رفت او جاه

و خود خواند همه قانون خودش خواند

خودش گفت و خودش در پیش او راند

رهایی را خودش تفسیر زان کرد

که در دار و شکنجه خود خزان کرد

خودش خواهد رهایی را چو معنا است

همه در اختیار خویشتن خواست

ولیکن مشترک قانون دادار

همه از قلب داد از قلب آزاد

نباشد زار و آزاری در این داد

در این دنیای زیبای جهان راد

به منع ظلم آزار است هر بار

همه باران بخواند نغمه را دار

مصون آن تن جنون کودک در این دار

همه حیوان و انباتان نگهدار

دگر تن هر تنی خود کیش خود خواست

خودش خواند و خودش در پیش افراست

به پاکی داد ما خواند است او باز

که جنگ و جهل را دوری بخوان آز

نباشد در جهان پاک ما رای

چنین راه عبث آن نیست بر پای

نتاند هیچ تن تحمیل بر کیش

نتاند خواندن آن زور را بیش

نتاند دیگران را بردن از راه

ز راه خویشتن او دور چون شاه

نتاند رزم را خواندن در این آز

به کینه راه نارد جان ما باز

بدینسان بود هر موطن نخوان راز

نخوان و آشکاران خواند آواز

کسی را یاری زور و به زر نیست

نتاند او سلاحی را به فر نیست

همه دنیا به نابودی کشد باز

که انسان سر در این آخور کند باز

همه دنیا او رشک است او آز

همه زشتی جهان را باز او باز

به تکرار این جهان نابود تن نیست

نتاند این جهان را بردن از زیست

ها آن کوه و دریاو خواندن بیشه

همه جان جهان در پیش پیدا

همه دنیا به خلع زور آغاز

سلاح این جهان نابود آن آز

و در این بین باید پاسبان داد

یکی را باید از خواندن بر این راد

همه دنیا به تقسیم از بر پیش

به پیش آمد برای پاسبان کیش

برای صلح باقی جاودان راه

یکی را انجمن خواند است بر جاه

همه دنیا در این شرک است پیدا

بدینسان اتحادی بود برپا

برای پاسبانی این جهان راد

همه در پیش دنیا تن رها زاد

اگر دنیا کسی بود است در پیش

اگر آن تن جنون را مسلک خویش

بخواند و شاید آمد در چنین آز

به دندان برد بر تن جان آزاد

چنین اشراک و شرکی پیش جان داد

برای این جهان از خویش زان داد

که داد این جهان فریاد در پیش

نتاند هیچ تن نابود این کیش

همه زور و همه جبر از دل اینسان

برون راند رهایی جام هر جان

نه تنها جنگ را او پاسبان است

نه بر زور و به جبر پیشران است

که او داد جهان را پشبان است

اگر جوری جهان را پیشران است

همه داد رهایی را کن آغاز

اگر بر طفل آید درد جانباز

اگر مجنون نسانی را کسی زار

به ظلم و زور او را کرد آزار

اگر حیوان و جانی را خزان داد

اگر اشجر برید و جان به جان داد

بخوان آن انجمن را پیش بر راه

که او امداد پنهان است از داد

نهان در پیش او پیدا پریشان

همو آن منجی و افسانه ایشان

همان آزاد بان و جان بان است

همو آن پاسبان و پاسجان است

بدینسان کس توان قدرتی نیست

که زشتی جهان بر هر خزان است

به تعلیم و هزاری خواندن از راه

همه مختار در این راه بر جاه

که دنیا را به خواندن او هم آواز

کس خواندن از این راز آغازهر آن

به تعلیمی که داد از این جهان داد

رهایی را همه در پیش جان داد

بخواند و هر تنی را زاد آزاد

همه دنیای را در این جهان داد

فرای هر چه تعلیم از دل داد

همه از قلب آزاد است این داد

همه دنیا بتاند خواند از خویش

خودش آن باور و آن راه از کیش

دگر آن جبر دنیا را چه کس دید

چه کس تاند به زور از پیش خندید

همه از خویشتن خواند است از راز

ز کردار و به قانون خودش باز

که جمع جان جهان را خویشتن خواست

رهایی را به جان او این نشان راست

بدینسان بسط افکار است در پیش

همه تاند بسازد کم خودش بیش

چه زیبا این جهانی بود در پیش

چه والا این مقامی بود بر خویش

ولیکن بین هزاری مست لرزان

برای این جهان دندان کند خان

درد هر تن به تن جان‌به تیزی می

که جاه خویشتن او دید لرزان

اندهزاری در برابر این جهان

اندهمه از بودنش در ترس جان

دگر جاهی برای این تنان نیست

دگر دنیای خوردن راه جان نیست

دگر مفتی و بر آن زور خان نیست

دگر شاه و مصیبت پیشران نیست

دان نیست‌دگر در خویش بردن راه

به استثمار دیگر جاودان نیست

از این رو بین هزاری زور در پیش

کند او جان من خویش‌به دندان می

به تکه جان من لعنت فرستاد

همه تن جان من را خورد پس داد

یکایک خواند او انگ است هر بار

به پیش او خوانده هر زشتی است این بار

بخواند از زبانت او تو را خواست

تو را مدهوش او در پیش آراست

وطن حب همین خاك است آغاز

دریدن را کند او مشق آواز

به سازی دست او آرام جان داد

بکند و جان و تن را در خزان داد

بکشت و هر نفس را خورد جان داد

در این خشکیده صحرا مرگ جان داد

به داد و هر نفس فریاد آن داد

به نفت و آن طلا تفسیر جان داد

ببین او هر نفس از دل همین داد

برای کشتن این جام جان داد

ولیکن راه در پیش است بین جان

ببین دنیای خود را پیش در آن

ببین هر آرزو را در دلش بیش

ببین این جام را زاد است او پیش

ببین و این رهایی را بخوان باز

به خود این بودنت آری بزن ساز

بساز این جام را معنای در آن

همه جان محترم بود است هرسان

به قدرت خویشتن بیدار برپای

بخوان تغییر در من بود این رای

خودت را بین و این سیل است پرسان

بخوان بر او رهایی باد بر جان

بخوان از این رهایی جام آزاد

از این دنیا شکوه و قلب آن داد

بخوان و ارمان شهر خودت ساز

به بیداری بساز و نغمه پرداز

یکی بودی و با خواندن هزاران

هزاران پیش از میلیون فرازان

فرازان باد این جام است هر سان

همه جان و تن آن بود است انسان

به پیش و این جهان تغییر آسان

که تو خواهی جهان تغییر هرسان

به قدرت خویشتن ایمان در راه

برای ساختن هر پیشه هر جاه

خودت خواهی و دنیا خواست تو خوان

بخوان دنیا بخواند شعر تو جان

چه ماند از آن نفر دندان و در پیش

از آن صدها نفر قدرت از آن نیش

خودش را کرد همسان تو این جان

دگر از ما است دنیا است از جان

نهای هر چه ایمان باد دنیای

همه دنیای در این پیشه در این رای

جهان ما جهان خویش این جان

کس آرزو خود خویشتن خوان‌هر آن

به چشم بسته و در پیش او خوان

خودش خواند و رهایی را خودش جان

خودش جان داد او را خود تنش زاد

خودش آزاد کرد جان بدان داد

بدینسان بستن چشم است آسان

جهان ارمان را خویشتن جان

به جان بخش و خودت در پیش آن خوان

دنیای در آن‌که معنا همه

چگونه

چگونه باید جهان آرمانی را ساخت؟

پیش از آنکه بیشتر پیرامون جهان آرمانی بگویم و این رؤیا را برایتان بشکافم بر آن شدم تا بر چگونگی ساختن این جهان نیز داد سخن سر دهم و بدانند این لشگریان طغیان چگونه جهان را به آرمان خویش بسازند و در آن ببالند

حل ساختن این جهان را برایتان بشکافم و بگویم که تنها راه برای ساختن جهانباید تنها راه حل آدمی است‌ها است بیداری تنها راه‌شک بیداری تمام انسان‌آرمانی بی

ایم و درهای بسیار سالیان دور و درازی است که در خوابی عمیق فرو رفته‌ما در این هزاره کنیم، به بند در آمده آنچه‌گذرانیم و از قول خویشتنم زندگی را مردگی می‌آن عمر به بطالت می ایم و با ندای آرام آنان رام شده در این نظم هرج و مرج‌لالای پیشینیان بود را به جان خریده ایم‌طلب تنها در پی گذران زندگی بر آمده

گرباید از این راه بزرگ و عظیم گفت و مردمان را به بیداری کشاند که این بیداری شروع ،تغییر خواهد بود

در گام نخستین باید خواند و برای همگان گفت که جهان آرمانی برای همگان است، این تصویری به نزدی خاص تفسیر نخواهد شد و همگان در بسط این دنیای همسان و برابرند

زند نهای باور ما که جهان‌گونه که رؤیای پاک ما میان آزادی برابری را فریاد می‌همان خوانددهد و همگان را به خویشتن فرا می‌آرمانی است نیز در این برابری داد سخن می

تفاوت میان باور ما با دیگر باورها در همین به انحصار نطلبیدن حق است، شاید بسیاری جهان را به دگرگونی خواستند فریادها برآوردند و آدمیان را به تلاشی برای تغییر نظم رجحان دادند آورد که بیایید که مالیک آنان را حقی در اختیار خویش عیان بود، آنان را ایمانی فریاد بر می ایم‌حق را جسته

بیایید و به ما بپیوندید که حق در آستین ما است آنگاه دست در آستین خود بردند و آنچه ای نوشاندند که حق به تفسیرحق به دنیایشان نمایان کرد را به دیگران خوراندند، به آنان از باده آنان بود و آنان را به دریای خود کشاندند لیک ما را هیچ سر سازگاری با چنین بنای افکار نیست

ی جانان جهان است، ما را هیچ بنای یکسان‌که ما فریاد بر آورده حق در میان جهان و به نزد همه با آنان نیست که هر کدام به راهی دور از دیگری فریاد بر آورده است، یکی حق را در انحصار خویش و دیگری فریاد حق در میان همگان سر داده است

،از این رو بود که ما فرا خواندیم و همگان را به این تلاش کشاندیم

ای طغیانگران پربال، ای آزادگان پروار، ای رهامندان بی بال، برخیزید و جهان را با آنچه ،ها است آشنا کنیدفریاد جهان آرمان

بدانان بخوانید که حق در اختیار خویشتن شما است، آزادی آنچه اختیار شما است و شما آن ایم در آرزوی هم رنگ کردن آدمیان‌را معنا خواهید بخشید، ما کسی را به یکرنگی فرانخوانده بر نیامدیم و هر تن را مختار به آزادی خویش راندیم

حال طغیانگران از آنچه فریاد ما به جهان سرکش و مغرور سر داده است بر آنان بخوانید و قدرتان است‌بگویید که حق خویشتن شما و جان گران

ها کسی را یارای تحمیل نخواهد بود، کسی حق پنداشته نخواهددر میان این جهان آرمان شد مگر آنکه جهان را حق بپندارد، هر که در آن است و هر تفکر را آذین کند و به آن بال و پر فرسا است‌ی جانان جهان به رزمی طاقت‌دهد، این فراخوانی همه

فرسا است و راه بسیار در میانه است، راهی طول و دراز که مقصد به‌آری این طریقت طاقت همت ما بسته است، به با هم بودن و اتحاد ما خلاصه است و از این رو بخوان بر کثیر آدمیان

بر هر که از جماعت جانان است، هر که آرزویی به دل پرورانده است، بر همگان بخوان و اند آنان را به آرزو کردن فرا بخوان‌آنجای که دیدی آرزوها را کشته

برایشان از رؤیاهای خویشتن بگو تا شاید آنان نیز بر آن شدند تا آرزو کنند تا به خاطر آورند ی زیستن در میان همین آرزوها بود، شاید آنان نیز چون تو آرزو کردند و به راه رؤیا برکه همه آمدند

اند تا آرزوها را به مسلخ برند، آنان دل خوش کرده تا مردمان بی‌بیشماران را ببین که آمده آرزو را بر آورند، به جای دیگران آرزو کنند و برایشان آرزو بسازند، رؤیا را به اوهام و خواستن تر است را به خورد جماعت دهندرا به حماقت بدل کنند و آنچه آسان

،اندبال و بی آرزو در برابر است، ببین چگونه بذر یأس را به دل بیشماران کاشته‌جماعت بی

اندببین چگونه آنان را در این ایستا ماندن و در خود فرو رفتن فرا خوانده

ارزدتو بال آرزوی آنان باش، برایشان آرزو بخوان، برایشان آرزو نساز که به لعن جان نمی ،که این آرزوی دیگران را دوباره خواندن است

دیدی که چگونه آنان آرزوی خویشتن را برای دیگران سرمشق کردند، دیدی که چگونه ،آنچه خویشتن طلب کردند را طالبان بسیار برایش ساختند و در آن اسیر کردند

اند، تو تنها برایشان ازببین دوباره اینان را ببین که در آرزوی دیگران به حصر در آمده آرزوهای خویشتن بگو که از آرزوی تو به وجد در آیند و بدانند باز هم دنیای آرزوها در میانه گونه به فریاداست، کسی را یارای از میان بردن رؤیا نیست، این جماعت از گنگ بودن آنان این ،اندبر آمده

،تو فریاد بزن آنگاه خواهی دید که ندای آنان در میان فریاد رسای تو آرام خواهد شد

طغیانگران را بخوان که جهان در پیش روی از تلاش شمایان پدید خواهد آمد، نخست گام در برابر همان است که آرزو مردگان را زنده بر آرزوی خویشتن کنید

اند و ملولان رااند، همگان را محکوم به این خموشی کردهجهانی به بلندای سکون ساخته ،جاه خواهند داد تا دیگر آرزویی در میانه نباشد و هیچ تن را رؤیایی به جای نماند

ببین که کار سخت تو در برابر این خموشی بیکران در نظاره است

خواند، بلند بلند فریاد میزند که از داشتنش به وجد خواهی بود،آرزو تو را به خود فرا می اندخروش خواهی کرد و شورش را درود خواهی گفت، اما اینان که برای سلاخی آرزوها آمده

اند تا آرزو را بی ارزش پوچ بپندارند و هر چه در میان رؤیا است را به اوهام بدل کنندآمده

خوانندبیشماران سلاخ ها را ببین که چگونه به گوش جماعت مسخ شده برابر می

آرزو تباهی است

رؤیا خوش خیالی است

ایم‌جهان واقع همین است که ما ساخته

بازان بدکار چگونه جماعت بسیار را به آرزوهای از پیش ساخته به افکاربببین که این دغل اند، ببین که چگونه برایشان هر بار آرزویی خواهند ساخت‌خویش رانده

ای بی در و پیکر و والا مقام‌خانه

جایگاهی در علم به وسعت تمام جهان

ثروتی به بیشماری ستارگان کهکشان

ای به سرعت نور در کیهان‌ارابه

اند تا دیگر کسی را توان آرزو کردن نباشد و آنچه‌اینان همه را مسخ در آرزوی خود کرده اند را تکرار کنندآنان فرا خوانده

روند، اینان را پرورانده تا درملولان جهان را ببین، ببین که چگونه به دنبال شبان خود می برداری خواهد بود و حال خواهی دیدبرابر شبان خویش طاعت کنند، ارزش در میان همین فرمان روند بی آنکه باری برابر راه را ببینند و به‌که چگونه سر به زیر به دنبال شبان خود به پیش می آخر تو خواهی دید که شبان همه را با خود به اعماق تباهی خواهد برد

ام که در برابر آنان فریاد زدی بر آنان خواندی از آنچه آرزوی تو ازیاغی تو را دیده ات گفتی و دیدم که از دل آن عوام در ننگ کسی‌دیربازان بود، برایشان از آرزوهای هر باره برخاست و آرزوی تو را دید

آرزویت زیبا بود و او به زیبایی آرزوی تو آرزو کرد، بیشتر دید، جهان پیرامون خویشتن دید و فریادکنان ناله سر داد، این راه به تباهی است

خانه بردند آرزومندان را نیز به‌آری شبان، سلاخ بسیار داشت، همانان که آرزو را به سلاخ سلاخ خانه خواهند برد مثال همان دیربازان، از آن دوردستان که آرزومندان به مرگ کیفر داده شدند،

حال جهان آرزوها را دریده است، لیکن تو یاغی تو که به مانند اینان نیستی و فریادت ملازم و در تکرار است، تو به پای آنان فریاد خواهی کشید و از آرزوی خود خواهی خواند تا آنان به آرزوی تو بیدار در دل خود ببینند،

ای که تنها آرزو را بدانان نشان دادی و حال ببین در میان همان گله‌برایشان آرزویی نتراشیده و آن شبان، شبان هم آرزو کرده است

اید و دیگر سر رفتن به تباهی نخواهد داشت، این توان در میان‌او را نیز بیدار در آرزو کرده رؤیاها، قدرت بیدار کردن شبانان را نیز خواهد داشت،

شنیدم که شبان آرزوی دور ماندن از گله را کرد،

ی آرزویش دور بودن از این گله بود و سر آخرش دیدن که در دشتی‌او قبیله نخواست، همه جهدرها فریاد کنان به این سو و آن سو می

اندات حال ببین بسیاری را در راه آرزوی خویش برآمده‌یاغی تو بیدار کردی و به بیداری

اند، تو فریاد زدی وترسند، دوباره در شمایل شبانی ما را دیده‌از تو ترسانند، از من نیز می خواندی

خواهم‌شبانی که راه به علفزار همیشه سبز هم رهبر است را نمی

دانستند، غمین ملول نشو، هزاران سال است‌هایت هیچ نمی‌آنان تنها گوش کردند، از گفته اند به فریاد نخستین تو در میان آنان تغییر نخواهد بود، اما باز هم‌گونه بارور کرده‌که اینان را این جایی که دیدی از من و تو وحشت کردند بدان که‌فریاد بزن و دوباره برایشان تکرار کن، همان راه بیداری در پیش است

اگر دوباره ما را به شبان تصویر کردند و از ترس بر آشفتند شادمان باش که آنان در طریقت اندبیداری گام نهاده

خویشتن از خویش ترسید، او از این خودی خویش نیز هراسید و خود را به شمایل شبان رند دید

نکند در میان قلب من نیز رخنه کند، نکند او مرا نیز بفریبد و در کام خویش فرو دهد؟

،آخر عمری است که در میان وجودمان لانه کرده است

از این جماعت بسیار تنها فرمانبران را پیش فرا داده است، آنان را به پیروی از دیگران آفریده پرورد و شادمانانِ زیست دیگران راگونه در میان آنچه در آنان کاشته است می‌است و این بلعدمی

اما به ندای تو دیدی که برخی از این شبان بودنت از شبان بودنم از شبان شدنشان هراسیدند، این گام پیروزی در نخستین رزم ما است

حال باید به میان بود بلند بلند برایشان خواند

آرزو کنید

آرزوی خود را بسازید

جهان ارمانی آرزوی خود شما است

به فکر خواهند رفت، به روی و نمایش چهره خواهند دوخت و به عمق افکارشان تصویر خواهند کرد، آیا حقیقت است، آیا دوباره فریبی در میانه است

کمی دورتر برو از آن دورترها بگو و با من همراه شو که این راه دراز آغازی در دوردستان داشت

،بیداری راه ساختن جهان ما است

،زنندها فریاد می‌اند، در میان خیابان‌یاغیان را ببین در هر تصویر و سیمای بر آمده

خوانندبه صوت قرا برای بیشماران می

کنندنگارند و تصویرش را ترسیم می‌های بسیار می‌بر لوحه

گذرند، آخر مدام صدایی درببین که آنان در جای نمانده و هر بار برای بیداری از جان می گوششان تکرار شده است

بیداری تنها راه علاج این بیماری است

بیداری تنها راه رسیدن به جهان آزادی است

اند در هزار سیمای و به هزارآنان این صدای را بارها شنیده و حال به ندای آن پاسخ گفته چهره در آمده تا در برابر همگان نغمه بیداری سر دهند

انداند، چه بسیار که به افسون درمانده‌چه بسیار که در خواب مانده

اندچه بسیار که خویشتن را به خوابی دراز فرا خوانده

اندو چه بسیار که در این حماقت خویشتن را عاقل رانده

یاغی تو را بسط این جهان کاری طاقت فرسا است که باید همگان را به راهش بیدار کنی، اما خوانی فریادی‌گویی از فریاد مانده در گلوی خویشتن است، هر چه می‌مهراس که هر چه می ای، تو را تغییر رنگ و تصویر در میانه نیست که تو همه چیز رااست که هزاران بار به دل خوانده ای‌از دل و برای خویشتن خوانده

به تصاویر بسیار در آمده است آنکه آرزویش بیداری همگان بود

ام که نقال وار برای بسیار نقل داستان کرده است‌ام، دیده‌او را در میدان شهر دیده

ام که به تمثیل و تصویر در آمده تا در میانش خرد کنندديده

ام که برای بیشماران از طول و درازای جان و هر چه از عزل تا کنون بوده است خوانده‌دیده ام که در ندایی جان بخش برایش آواز و ساز سر داده است‌است و دیده

او همان یاغی میانه است، او را شبان مخوان و در این درد میازار که از شنیدن نام شبانان نیز

آرزوی مرگ خواهد کرد، او را در این راهبری نخوان که او بیدارگر جهانیان شده است

به هر سو و با هر توان که در جان داشت فریادزنان برای جماعت بیشمار در خواب خواند

برخیزید

وقت هوار است

جانان همه دنیای عیار است

او در پیش و فریاد زنان از جبر جهان خوانده است

بیدار شوید ای جانان جهان و در این بیداری اختیار را به آغوش خویش گیرید

مبانی بسیار است، معانی نیز بسیار است و در برابر هر چه مبانی و معانی بود راه و وسیله نیز ،کرار است

،او آمده تا بیداری را فریاد کند، آمده تا در این راه بیداری یکسره فریاد کند

اند، یاغی را ببین که با ساز و آواز برای جماعت درشبان در پیش و رمه در دورترش به پیش ،خواند: برخیزیدبند می

،خرامدگوید و نظم را می‌سراید، به نثر می‌خواند شعر می‌این خنیاگر تنها مدام برایشان می

صدای ساز دلکشش آرام آرام در گوش گله پیچید، یکی آن ندای را شنید و بر دیگران خواند

چه شده است با ما

دیگران سر به درون برده در پیش بودند که باز یاغی برایشان خواند، صدای سازش بود و یا دانم تنها یک ندای را تکرارهای تصویر شده بود و یا نمایش در پیش نمی‌ی غزلش تمثیل‌نغمه ای را به رخ کشیدکرد به هر چه آموخته بود و بی آموختن برایشان تصویر کرد مدام چهره‌می

،کرد، او اراده بودخواست و خواستنش جهان را دگرگون می‌مغرورانه ایستاده بود، تنها می

رفت، آنان را به‌آری همان اختیار اینبار تصویر به تمثیلی شده بود و در برابر بیشماران راه می خواند و یکی دیگر از رمگان سر بلند کرد و بلند بر دیگران خواندخود فرا می

بایستید

کسی از او نشنید و بر راه خود پیش رفت، او نادرست خوانده بود، اشتباه راه برده بود و دانست چه گفته است، او تنها اختیار را دید و توان کرد تا به مثال آنچه از دیرباز بر او خوانده‌نمی

خواندبودند آن را به کار خویش فرا گیرد اما یاغی باز هم برای او می

دوباره در همان سیمایی که بود با همان چنگ و ساز با همان فریاد و شعر، با همان داستان و تکرار با همان نمایش و تصویر برای او خواند و دگر بار گفت

جان

ی آرام تصویر از خویشتنشان بوداینبار تصویری در برابر رخ بسیاران در برابر گله

از مظلومان بود، از ظالمان بود از جانان جهان بود و همه در تصویر رنگ دادند، همه نقش راندندخواند و آنان می‌دید، یاغی می‌کشیدند و همه تصویر کردند، همه را می

کرد، خود نخواسته بود تنها فرمان بود که از گریبان او برون وشبان آنان را از تصویر دور می به گریبان دیگر رسوخ کرد، همان فرمان از گریبان دیگری آمده بر لبان او نیز رسوخ کرده بود و داشت، آنکه پیشتر فریاد بر آورد نیز آن فرمان عظیم را به لباناین دوار آن را به تکرار وا می چشید و آن را برون داد، آنگاه که اراده را دید، اختیار را به رو کشید فرمان را خواند و جماعت در پیش گاه به این فرمان و گاه به فرمان دیگر سر فرو بردند، آخر هر که فرمانش رسا و فریادش ساخت‌خواند و مطیعان به زمین می‌بنا بود به خود می

اما یاغی بدانان چشم ندوخت و دوباره بر نیش نواخت، دوباره همان آواز دیرترها را خواند و ،جان را به طلب کشید، به روی رخ رخساران بیشمار نشاند و آنان را به این تصویر نمایان ساخت

اند،رفتند و دیدند که شبانان در تعقیب آنان بر آمده‌همه در کنار هم بودند، همه راه می اند برانند، به دنیای خوداند تا آنان را به خویشتن فرا بخوانند، به آنچه خود آرزو کرده‌آمده بکشند و از آنان خویشتن را بسازند

گونه نبودند،یاغی دیگر یاغیان را آفرید، از دل همان گله برون شدند، آنان که به ذات این آنان که از خون پاک و نژاد والا نیامدند، آنان که ابر انسان و بزرگ دیگران نبودند، آنان همتای دیگران و از دیگر جانان بودند، تنها فریاد را شنیدند و به فراخور آنچه او خواند آنان نیز خواندند، آنان نیز به راه آمدند و آنان نیز در این بیداری سهیم شدند

گاه شبانان از عاصیان بندگان فرید و گاه فریاد بیداری از گله یاغی برون داد، جنگ در میان همین خواب کردن و بیدار خواندن بود

کردند، طول عمرخواندند و یاغیان به بیداری فریاد می‌شبانان مدام لالای پرتکرار خود را می اند، بیشمارانی را به‌اند، همه چیز را از آن خود کرده‌درازی است که شبانان همه جا را فرا گرفته ی شنیدن ساز آنان است‌اند و گوش آنان آماده‌این لالای دل فریب راه برده

اند که گاه هر صدا رارود، آن قدر برایشان خوانده‌سرایند و جماعت آرام به خواب می‌می بدل به لالای خود کنند، دیگران را مجال نداده تا هر صوت را بدل به آن لالای زهرآگین کنند خواانندو باز یاغیان می

خوااندهر قدر سخت و جان فرسا است باز هم می

زنند، اگر گوش صوت را به لالا بدل کرده اینبار به حواس دیگر او رخنه‌دوباره فریاد می ،کردند، او را به دیدن آموختند، به گفتن در آمیختند و به بوییدن در آشفتند

حواس او را به کار و احساسش را به بیدار فرا خواندند و هر چه در اختیار بود را به اختیار آنان بدل کردند

از جور گفتند، از ظلم خواندند، از جبر گفتند و اختیار و مهر و رهایی را تصویر کردند

خواندیاغیان بسیار از میان گله برخاسته بود و حال به ندایی تومان هر که از آنان بود می

خواند و باز همه‌گفت، از آزادی و آن داد بزرگ جهان و جان می‌از آرمان بزرگ دنیا می ای سر برآوردند و دست‌کرد، از حلول و رسوخ آنان بود که باز یاغیان تازه‌چیز بر آنان حلول می آموخت‌یاری بلند کردند، طغیان طغیان را می

گفت، نیاز به گفتن نبود که بودن آنان همین درس راخواند از درس یاغیگری می‌بدانان می تداعی کرد، هر بار دیدن آنان برای جستن حقیقت خویش بسیاری را بدین طریقت فرا خواند، بسیاری را در این تغییر راهبان شد و فریاد طغیان گله را فرا گرفت

شنید و درشنید، از آنان می‌شبان نیز همه چیز را شنیده بود، صدای یاغیان را به گوش می خورد، از این در خود ماندن‌های بر لب را به درون می‌شد، هر بار ندای فرمان‌دلش بیدار می زد، آن قدر به این سو و آن سو راه برد تا سر آخردرمانده شده بود، نالان بود، فریاد می فریادکنان بر آنکه فرمان خوانده بود عصیان کرد

دیگر امر را نخواند و آنجا بود که آرزو کرد

آرزو را بسیار برایشان خواندند، یاغیان بسیار برایشان از آرزو گفتند و حال شبان بود که آرزو کرد

دیگر شبان نباشد

شنید،خواند، دیگر آن ندا را نمی‌رسید و شبان آن را به دور می‌از صدای دوردستی فرمان می خواست که بشنود کار از آنجا نیز بالاتر رفت و به صدای فرمان گفت که‌شنید و نمی‌چرا نمی

خاموش باش

دوباره در میان گله کسی بیدار شد از ندای شبان بود که بیدار شد و دیدم که راه کج کرد و شد،خواندند، کسی دور رفته و هر بار از اینان دورتر می‌از آنان دور شد، حالا همه باز هم می خواند و دیگری دورتر و دورترخواست از آنان باشد، کسی تنهایی را به خود فرا می‌دیگر نمی شد، برخی به برخاستن به راه یاغیان بر آمدند و برای دیگران خواندند و هر کس طریقتی‌می پیمود تا به آخر هر چه خواندن بود همه بیدار شدند و هیچ از آن گله به جا نماند

ی زمان در میان همین بیدار کردن است‌زمان برد، همه

،هر چه جهان آرزوها در پیش است بسته بدین بیدار کردن است

ی این بیداری مصروف کرد و هر چه در جاناز زمان گذشت، هر چه تلاش بود را به هزینه داشت را ارزانی این طریقت کرد، یاغیان، آزادگان همه و همگان برای بیداری به فریاد در آمدند

گاه از جبر گفتند و بیدار کردند

گاه از ظلم خواندند و آگاه کردند

گاه از آزادی و بخشیدنش گفتند و همراه کردند

گاه از طغیان گفتند و پیش رفتن را بر راه کردند

خواندآمیخت و به همگان می‌گفتند و کلامی به تکرار در می‌همه می

بیداری تنها راه حل است

باید که بیدار کرد، باید این جماعت در خواب مانده را به بیداری فرا خواند که تنها راه برون رفت از این جهان در ظلمت بیداری دیگران است

ها تصویر نخواهد شد مگر به تلاش همگان، همگان در راه نخواهند شد مگر به‌جهان آرمان ها و این بیداری عزم ما است‌بیداری دل

به خواندن آنان را بیدار کردن، به آرزو گفتن آنان را همراز کردن، به ماندن آنان را بیدار کردن و به هر هم و تلاش آنان را همراه کردن

دانست این‌ی بیدار از ندای طول و دراز بسیار یاغیان حال بیراه بود، تنها بیدار بود، نمی‌گله راه چیست، مقصدش کدامین رود است و به کدامین دریا خواهد ریخت، تنها بیدار بود و باز بیداری آغاز شد

یاغیان آنان را فرا خواندند، بر آنان خواندند و ندایی جهان را فرا گرفت

حق در میان آرزوهای شما نهفته است

اید را تصویر کنیدآزار را نفی و آنچه آرزو کرده

مردمان گنگ دیروز حال آرزو داشتند، بیدار بودند و در برابر این بیکران رؤیا دانستند و دوباره آرزو کردند، دوباره از خود خواندند و برای خویش آزادی را پیش رو کردند

جملگی از آدمیان را حق پنداشته این آرمان ما است، جهان آرمان ما جهان آرزوی همگان ی جانان استی مشترک میان همه‌ی جانداران است، این ایده‌است، جهان آرمان همه

بیداری را فریاد زده حال در برابر بیشمار بیداران به راهی یکسان همه را فرا خواهد خواند

کس نیاز به شبان خواندن دیگری نخواهد داشت که خویشتن شبان خویشتن است

همه در راهی یکسان به غایتی برابر در کنار هم هستند، بدین جهان آرمان همه بر آرزوی هاگونه است آن چگونگی ساختن جهان آرمان‌جنگند و این‌خویش می

بیداری شرط است، خواندن دیگران بدین طریقت راه است و رسیدن در کمین همین خواندن و تکرار بیکران یاغیان گره خورده است

باید خواند، تکرار کرد و باز بر آنان گفت تا بیدار شوند و آرزو کنند این چگونگی ساختن ها استجهان آرمان

ای که بی تلاش تو را بدانجا رساند و ره صد ساله را درلیک اگر در تعقیب راهی برآمده ای و ساختن این جهان تلاش بسیارای، راه را به خطا رفته‌روزی بگذراند عمر به بطالت داده خواستار است

هم بسیار عزم بسیار، تلاش فراوان و جنگ در تکرار خواستار است

،این جهان را به تلاش و تکرار در تلاش خویشتن، خویشتن خواهد ساخت

،این جهان یک تن و برای تنی چند از یاغیان نیست، جهان هر چه جان در جهان است

حال که باز چگونه را بر تو خواندند، دوباره گفتند چگونه این جهان را باید ساخت، تو تنها بیدار کن، بیداری را فریاد بزن و بسیاری را بدین طریقت بخوان

آنگاه که بیشماران را در این طریقت خویش فرا خواندی، آنگاه که آنان را بدین راه کشاندی و به بیداری بر آنان خواندی از متن این خواستن

آنگاه که آنان را به آرزوی خویشتنشان رساندی، همه را حق بر جهان پنداشتی، آنگاه که با فریاد و تعلیمت، به خواندن و در ترسیمت همه را در راهی یکسان به راه خواندی

آنگاه هر تن چگونه ساختنش را فریاد خواهد کرد، در ساختن جهانی همدست خواهد بود که همه از آن بهره خواهند برد، آنگاه خواهی دید که بسیار بسیار بیداران جهان راه به رو خواهند ها ساخته شودداد تا جهان آرمان

ی ما گفتن‌ی ما بیداری است، بیدار خواندن و در کنار هم بودن است، وظیفه‌لیک وظیفه جهان آرمانی است، باید بدانند و آرزوی خویش را در میان همان دنیای والای ببینند و آنگاه همه در کنار هم خواهند بود

ی خویش به راهی سر بر خواهد آورد که ما را زودتر به‌آنگاه است که هر کس با اندوخته جهان آرمانی بخواند

زنند، به‌ایم که هزار هزار در میان دنیایند، به دنیای گام نهاده بلند فریاد می‌یاغیان را دیده خوانندها دانسته را به دیگران بلند می‌خوانند و آنچه از جهان آرمان‌بیداری فرا می

خواندیکی از همان یاغیان بود که داشت برای رهگذری آرام می

جهان آرمانی آرمان تو است

دیگری او را دید و پرسش کنان گفت

مگر او کیست که جهان آرمانی آرمان او است

خوانددیدم که همان رهگذر با صدای رسا می

قدر در جهان‌جانی گران

خواندندرفتند و برای جماعت بسیار در برابر می‌یاغیان در کنار هم به پیش می

این جهان ارمانی آرمان یکایک شما است

ی شما است‌این جهان آرزوی همه

اندگویند و از چه داد سخن برآورده‌دیگری سر در گم و در خود مانده بود که اینان چه می

یکی از یاغیان را فرا خواند و بدو گفت

ی آنان باشدچگونه ممکن است جهان آرمانی آرمان همه

آنگاه بود که چشمان دنیای برای کوتاه زمانی بسته شد، همه چشم بر هم گذاشتند و رؤیای

خویشتن را دیدند، هر کس آرزویی داشت

یکی دنیای را در میان خواندن به تکرار نام خدایان دید

یکی دنیای را در کسب ثروت و قدرت بسیار دید

یکی دنیای را در میان عبادت بر سنگ آسیابان دید

یکی دنیای را به آزادی و جان جهان دید

همه دیدند و هر کس در رؤیای خویشتن به پیش رفت، هر کس تصویری ساخت و در آن جان کشید پر داد، بال گشود و آسمان رفت، همه در شادی خود بودند و جهان چشمش را برای ،ای بسته بوددقیقه

چشمان بسته بودند، جهان هم چشمانش را بسته بود آنگاه که بعد از دیدن بسیار ازهمه آرزوهای خویشتن، هر کس چشم گشود خود را به کنار هم آرزوی خود دید

جهان چشم بسته بود و کسی ندید چگونه آنان بدانجا در آمدند، آنان تنها چشم بستند و به باز کردنش در کنار هم رؤیاهای خود بودند و به پاسخ چگونه ساختن جهان ارمانی گفت

ها و گشودنش ساخته خواهد شد لیک به درازای آرزوهای بسیاربه کوتاهی زمان بستن چشم جهانیان طول خواهد برد

طول و درازش را به غم مگیر و بخوان که در پیش است، به کوتاهی پلک زدن چشمان به ،پیش است

،چشم را ببند و آرزو کن

ای تا ساختن آنچه در رؤیاآنگاه که گشودی دیگر مبند تا ساختنش تا آنچه آرزو کرده ای‌ساخته

.اینبار چشم بر هم مگذار تا بسازی آن جهانی که لایق زیستن جان بر آن است

گفتار

اند، هزاری از متفکران بر آن‌ها بافته‌ایم که در آن بیشماران برایمان قانون‌به جهانی چشم گشوده تر از پیش جهان را برایمان تصویرشدند تا زیستن را تشریح و به ما بیاموزند و هر بار پیچیده ،کردند

پیچیده و بی انتها

کرامت انسانی از لبان بسیار از اندیشمندان تکرار شد و هر بار انسان را به نوک هرم زیستن ،نهاد

اند نزدیک شو، چه از ما در میانه است‌بنگر و بیشتر بر آنچه نظم پنداشته

اند، صدای جار زنان درآدمیانی که هر چه لذات و نعمات در زمین است را تصاحب کرده گویند؟میان شهرها را بشنو آنان چه می

آری بی پروا بر آمده تا بر آدمیان بخوانند شمایان اشرف مخلوقات بر زمین هستید

شنوی؟دارشان را می‌صدای دنباله

ای؟تکرار مکرر این درد را چشیده

این گام نخستین از این تقسیمات و طبقات است، آنان را به حال خویش رها داشته شادمان ی‌اند که بر دیگر جانداران ارج و قرب خواهند داشت، از این رو بود که با دیده‌آدمیان از آن منت هر آنچه بزرگان خواندند را آویزه بر گوش و سرمه بر چشمان کردند

شدصدای جار زنان به تکرار برای آدمیان بر زمین تکرار می

شمایان اشرف مخلوقات زمین هستید

ی جهان راقاری خواند، بزرگ مردی تکرار کرد، اندیشمندی به جان پذیرفت و ندایی همه پر کرد

ی زمین از آن شما است، این جهان برای‌هر چه بر زمین است برای شما خواهد بود، همه شمایان پدید آمده از آنچه نعمات بر زمین است لذت برید و بدانید هر چه جان بر زمین بود برای

شنیدند شادمانان فریاد سر کشیدند و بر سرشادمانی شمایان خلق شد، آدمیان پرهوس از آنچه می اند، از این رو بود که دیگر کسی راو روی خود کوفتند که ما را بزرگ جهانیان لقب داده حرمت ننهادند و همه چیز را تصاحب کردند

کشیدندجارچیان بر آمده فریاد می

هایشان را بکنید و جامه بر تن کنید،بدرید از آنچه در برابر دیدگان است تناول کنید، پوست از آنچه برای شما است به درستی کام گیرید و بهره ببرید

:یکی از همان مردمان در برابر جارچی بود که مشتاقانه به او چشم دوخت و گفت

انداین زنان بر زمین از چه رو خلق شده

:جارچی فریاد زد

ی نعمات از آناز آنچه نعمات برای شما خلق شده است کام گیرید و لذت ببرید که همه شما است

ی زنان رفتند، زن گرفتند و زن بردند، یکی آنان‌مردان شادمانان لبخند بر لبان به سوی حجله را کفاف نداد و باز هم خواستند، ندای بر آسمان بلند شد و اشرف طالب نعمات بیشتر بود

دار در دل اسمان چرخید و بر لبان جارچیان فرو نشست‌صدایی دنباله

،دو زن برگیرید

سه زن را تصاحب کنید

،چهار زن به عقد خود در آورید

ی نعمات برای شادمانی شمایان خلق‌هر آنچه در توانتان است را به چنگ بر آورید که همه شده است

دوباره یکی از مردمان شهر رو به جارچی خواند

زار ما را نیاز بر کارگران بیشمار است‌برای کسب کار و تولید بیشتر در گندم

جارچی اینبار بر آسمان چشم دوخت و زمین به ندایی همگان را فرا خواند

زادگان را به بند در آورید و آنان را به بردگی‌خوردگان، نالایقان، حرام‌تران، شکست‌ضعیف خود گمارید که این ندای ارباب همگان است، این درسی برای آموختن و فرمانبران است

شد، صدای آن مرد بل هوس را به یادطبقات در حال زایش بود و مدام بر آن افزوده می

اش را فریاد زدآورم او رو به قاری کرد و بلند خواسته‌می:

،ی خودِ کرده است‌یکی از آن بندگان در بند مرا شیفته

هنوز کلامش را به پایان نبرده بود که قاری بر او خواند

از آن کنیزان در بند کام گیرید و که کودکان آنان فرزندان خلف شما خوانده خواهند شد

ای خواست و هر کس طالب حقی برای خویشتن بود و مدام ندا در آسمان‌باز کسی خواسته :خواندشمرد و بر او می‌تر از دیگران بر می‌آمد، آدمی را بزرگ مرتبه‌و زمین به تکرار در می

اشرفان با کرامتان از آنچه نعمات بر زمین است لذت برید و برای خویشتن کنید

کردند، هر که هر چه‌آوردند و دیگران را مسخر خود می‌طبقات را یک به یک به وجود می بست تا جماعت بیشتری را از آن خود کند، هر چه از حیوان تادر توان داشت را به کار می ،گیاهان بر زمین بود در این چرخه از ملکیت حکام به بند در آمد

تر را به بند کشیدند، مغلوبان را برده خواندند و چرخه‌زنان را به اختیار بردند، مردمان ضعیف در حال تکامل خود بود

خواند حال عالمان‌گونه بر آدمیان می‌حال دیگر این تنها صدای قاری و جارچیان نبود که این کردندو دانشمندان، بزرگان و فیلسوفان هم برای مردم موعظه می

یکی از همان اندیشمندان برای جماعت بسیار در برابر خواند

ی بزرگی در اختیار او است، این را نه قدرتی در اسمان که‌آدمی معنای کرامت است، همه همین تفکر و استدلال عالمان پاسخ داده است

مندان بر خیزید و جهان را تسخیر کنیدکرامت

مردمان شادمان بودند و هر کس در برابر کسی را داشت که به تسخیر خود در آورده بود، ،بازی جهان تسخیر و مالکیت بر دیگران شده بود

ی عمر را درشاید کسی بی آنکه به نعمتی دست یافته باشد سر بی کلاه داشت، لیک همه تلاش رسیدن بدین بزرگی صرف کرد تا از آنچه نعمات است او نیز کام گیرد و این مدام تکرار صدایی از آسمان و زمین و جارچیان و قاریان و دانشمندان بود

های بسیاری است که از آن روزگار گذشته است، دیگر از آن دیربازان چیزی به‌حال هزاره جای نمانده و همه چیز در اختیار آدمیان است، در اختیار نوک هرم این طبقات، آنان که قدرت

ی کرامت تسخیر کرده در اختیار خویش‌و ثروت را به اختیار خود در آورده و حال با همه ی جهان را در نوردیده و همه را به‌اند، حال این نظم همه‌بسیاری را به بند طاعت خود کشانده .کمی و بیشی از آن خود کرده است

اند؟اما هدف از زیستن را به کجا سپرده

به دنیای آنان هدف از زیستن چیست؟

اند؟بهر چه به دنیا چشم گشوده و به کدامین نهای نظر افکنده

خواندها جهان آنان را به مالکیت بر دیگران فرا می‌به نهای تمام افکار و خواسته

گاه تمام دنیای آنان خلاصه در اختیار داشتن زنی خواهد شد، گاه به بند در آوردن مردان ها سپردن، همه چیز درخانه‌بیشمار آرزوی آنان خواهد بود و گاه بیشمار جانداران را به سلاخ مالکیت خلاصه خواهد شد و آنکه بیشتری را مسخر خود کند، والای دیگران اشرف و پادشاه دیگران و بزرگ و ارباب خوانده خواهد شد، این هدف والای از زیستن است

وار در انتظارکوبند و در رقابتی دیوانه‌در گرداگرد زمینی بیشمارانی به روی هم می اند، آنان در کمین نشسته تا تو آرام بر زمین خوری و بیشمار ازترین لغزش از تو برآمده‌کوچک آن لاشخوران را خواهی دید که تو را به بند در اختیار خود برون خواهند برد، برخی تو را با ای است که همه را به بند خودریسمانی بر گردن به میدان خواهند کشید و نهای این جهان دیوانه در آورده است

ام در حالی بر زمین گام برداشته که بیشماری از جانداران را با ریسمان به گردن به‌او را دیده خواند که همه چیز از آن او است‌دنبال خود کشانده است، او مدام بر عموم آدمیان می

تمام جهان را او مالک است و او را مالک مالکان باید خواند، او اشرف اشرفان است، شاه شاهان است، بزرگ بزرگان است او همه چیز و معنای جهان است

کوبند و این بازی دیوانگی در حال‌همه در جستجوی آن مقام والا به روی صورت هم می جریان است، ببین بیشماران را چگونه یکدیگر را سقط کرده تا بر آن جایگاه قدسی تنها تنی ای گام گیرندبسایند و از آنچه نعمات است ذره

وار گام ننهادیم و این چندلیک هدف از زیستن این نبود، ما به جهان برای این بازی دیوانه صبای زیستن را در این جنون به بطالت نخواهیم داد، آری دیوانگان صاحب منصب حال فریاد زنان میانه دار خواهند بود تا بیشترانی را به این رقابت در جنون بکشانند، آنان محتاج حضور ی جهل را باید که تنانی بکشند، باید با حماقت خود آن‌بیشمار دردمندان خواهند بود، این ارابه

را به پیش برند و آنگاه که هدف از زیستن را بیان کنیم آن صاحبان فریادکشان آنان را به پوچی فرا خواهند خواند

کنندگانش خواهدی دنیا را به رقابتی بزرگ تفسیر خواند کرد که مدام بر بیشمار شرکت‌همه خواند

تو برتری

تو کهتری

برتری از آن تو است

برای برتر خوانده شدن بجنگ

بدر آنان را که برتر و افضل بر دیگران خوانده شوی

ای بی عرضه و بی لیاقت، حقا که باید تو را از همان پوچ مغزان خطاب کرد تو کهترین ای‌آدمیان لقب گرفته

ی جان سوزی خواهند افزود از تو استفاده خواهند برد تا با تنت بسوزانی‌باز بر تنور این کوره ای کام گرفتن از آنچه لذت‌سوزی و در آرزویی و لحظه‌و بر حرارت این رقابت بیفزایی، می است بر خواهی آمد و خواهی دید که جز سوختن چیزی تو را حادث نشده است، برای به سامان رسیدن آنان را نیاز است تا تو را به اعماق آتش بسپارند و تو را به هیزم این سوختن بدل کنند

خواندیکی از تنان سوخته در میان همان آتش بود که مدام برای بیشماران از زیستن می

،او همه را فرا خوانده بود تا به زیستن بنگرند

دار خود ببینندهای زندگی چشم بدوزند و دنیای را فراتر از این حماقت دنباله‌به نگاه

های زندگی چشم دوخت و در میان سوختن و در دل آتشی که او را به جبراو مدام به نگاه در آن سپرده بودند فریاد زد

زیستن، آرامش است

های انتهایی ازشد و در آن لحظه‌گرفت و به خاکستر بدل می‌سوخت، آتش می‌او می اش رو به جماعت در انتظار سوختن خواندزندگی

،ی زندگی همین جان در میان تنتان است‌همه

مردمان در بند به تن رنجور خود چشم دوختند که دوباره فریاد زد

پس از مرگ هیچ به جا نخواهد ماند

تمام بودن و زیستن در میان همین جان خلاصه خواهد شد

مردمان در انتظار سوختن را التهابی به خود فرو برد تا باز یکی را به میان آتش بردند تا جان به آتش برد، فریاد کشید

درد را باز خواند و به جماعت گفت

،های دراز بی پایان در نخواهیم بردجانمان از میان خواهد رفت و هیچ از آن قصه

آری یک به یک سوختگان خواندند، آنان که در میان آتش بودند گفتند تا شوری جماعت را بیدار کرد و آنان را فرا خواند تا جان را دریابند

ترین گوهر است و والاتر از آن ارزشی در میانه‌ی معنای زیستن است، با ارزش‌جان همه نیست

بودن تو به معنای بودن جان تو است و هر چه فراتر و فروتر از آن برای از میان بردن جانت به ها را باور و یا دور از باورمیان آمده است، اگر تو نباشی دیگر هیچ در میان نیست تا آن ارزش گونه بود که مقربان آتش فرا خواندندبدارد و این

ی زیستن جان استهمه

ی زیستن بر جان است و هدف از زیستن به‌آنان و بسیار از آنان گفتند و خواندند که همه ی‌آسایش رستن همین جان است، آنچه از آرامش و شادمانی است را باید که به تنها جوهره گونه جایگاهی خواهدزیستن فرا خواند، در اختیارش گذاشت و او را ارج نهاد که او لایق این ،بود

مدام ندای جان در میان جهان تلاوت خواهد شد تا هر که در خواب است را به خود بکشاند ی زیستن او در جهان است درود بفرستد و آن راو بیدار کند، او را فرا بخواند تا بر آنچه جوهره گران بدارد، برایش جان به سخن بر آمده است، هر چه از تاریخ و گذشتگان است تلاوت ی زیستن درخواهند کرد، آزادگان خواهند خواند و همه یکپارچه او را نوید خواهند داد که همه میان جان است، او را گرامی بدار و بنگر که زیستن را فرای این بی معنا است

جان در میانه است، او و صلابتش را ببین، او تشنه به زندگی آزاد است، او در تمنای اند، برای‌زند، هزاری او را به بند در آورده‌ای آرامش سالیان درازی است که فریاد می‌جرعه چال بردند، برای بسط با هم بودن اوبسط مهر او را به شلاق بستند، برای بسط رهایی او را به سیاه

را به تنهایی کشاندند و هر چه قساوت به دلشان بود را بر او روا کردند تا به چنگال خود در آورند و حال باز هم در حال زجر بردن است، لیکن او را امید به بیداری است، او در تمنای آزادی است، او مدام ندای آرامش سر داده است و به فریادش بسیاری را به خود خوانده است

جوید و به ماکشد، زیستن را در آرامش و رهایی می‌جان در میان وجودمان فریاد می خواند که نهای زیستن و هدف از بودن زندگی در میان خویشتن و آرزوهای خویشتن است‌می

مند از طول این هزاران سال به صدای در آمد و فریادآنجای که جانمان پر درد و رنج آرامش سر داد به دیگران نیز خواهد نگریست

جان خود را خواهد چشید و از طعم آن دیگر جانان را لمس خواهد کرد، دستش را به روی ،پیشوان خواهد برد، بر صورت ماه نوازش خواهد کشید و دمی را به آغوش خواهد برد

خواند، او همه را همتای خود جان فرا خوانده است واو حال آرام همه را به خود فرا می اندداند جان دردمند آنان نیز در آرزوی آرزوهای خود، در انتشار آرامش و آزادی مانده‌می

زندمدام ندایی از دل طغیان جانمان فریاد می

همه جان و به جان برابریم

همه را به روی چشمانمان گشاده است، هر که جانی در اختیار و به مانند ما کام را هر بار از .طبقات به رنج فرو برده و به این آز آدمیزاد به درد خورانده است فریاد خواهد زد

اند، پرندگان‌آن سیل بیشماران را ببین، اسبان باشکوه در میان علفزارهای بلند به پرواز آمده نوشند و آدمی در کنار آنان ایستاده‌ها آب می‌دوند، درختان در کنار رودخانه‌مغرور بر زمین می ،است

ای، او خود را از دیگران مهتر نخوانده و کسی از او والاتراو را به بالای سر کسی ندیده ای، تنها زیستن‌بردارانی را در میدان ندیده‌شمرده نشده است، کسی را فرمانی میانه نیست و فرمان خواندی جانان فرا می‌است که مدام در میان همگان جاری و ساری است، ندای عاشقانه

همه به جان و در جان برابریم

ی گرگی بود که برایم خواندصدای زوزه

جانت سلامت باد هماره هم جان من

ی جانان براز آن دیربازان بدصورت و زشت سیرت چیزی در میانه نمانده است، امروز همه اند تا دنیایی لایق زیستن بر آورند، زیستنی که ضامن جان و جان آزاد در میان آرامش است‌آن

ای جهان را در نوردیده استندای عاشقانه

جانان در میان آرامش و به آزادی خود زندگی کنیدهم

زند، او خسته است، از آنچه در طول این هزاران سال اوزندگی را دریابید زندگی فریاد می یاید، از این عقل در بند در آمده به غریزه‌را به بند این خرد محکوم به جهل خود در آورده کشدزند، ضجه می‌نفرین شده به تنگ در آمده است، فریاد می

زندگی کنید

من در میان دشت سبزگونی، آنجای که زندگی در جریان بود، دیدم بر روی قاصدکان بلند کند و کمی‌اند، به جست و خیز دو اسب آنان را نسیمی خنکگ نوازش می‌ها نشسته‌آواز پروانه زنددورتر مردی نشسته و موهای همسرش را شانه می

تابد، نخستین بار است که آرامش آدمیان را دیده است، شادمانان بر روی‌خورشید آرام می تراود و ماه در میان روز برون آمده تا آنچه خورشید برایش گفت راصورت جانان زمین نور می ،به چشم ببیند

دهند،خورند و یکدیگر را به زندگی نوید می‌های روان بیشمار جانان آب می‌در کنار آب تر زورمندان بود نیز آنان را به دور از این رؤیا نکرد و هر تن رؤیای خودهر چه دندان پر قدرت را فرا خواند

خوانندهمه در میان افکار و در دل و رخسار می

خوانند و باید برایشان‌ایم، رؤیای آرامش زیستن را همه می‌ما برای زیستن آرام به جهان آمده خواند که حال امروز و در میان این عهد که جان برایمان خواند برای زیستن و آزاد و آرام بودن اند، نهراسید و از هیچ فروباید که جهان را از نو پدیدار کرد، دوباره ساخت آنچه از دیرباز ساخته نگذارید که زیستن یگانه هستی ما بر این جهان است، دوربادا آنچه رؤیای در جهان دورتر و ،انداند، دورباد هر چه از مای زیستن را دریده‌دیرتر بر مای خوانده

اند همه را دور خواهد کرد آنجا که دنیای برهر چه از ما ربوده و بر دنیای خود نگاشته دست فریاد بزنندبیداری ما شادمانانِ فریاد هلهله سر داده است، آنجا که دنیا و جانان هم

جان یگانه ارزش جهان ما است

اند راآن روز است که دنیای را دوباره خواهیم ساخت، آنچه نظم و ارزش بر جهان خوانده به دور خواهیم افکند و نظم و پی این دنیا را دوباره بر خواهی کند، دوباره آن را به جریان در

خواهیم آورد و حال باید خواند و از آن گفت تا جهان ارمانی را شناخت

یگانه آرزوی زیستن را با جان خواند و بر آن عهد کرد تا ساختنش فرو ننشست که مدام خواندبرایمان از زیستن آرام و آزاد می

کوبد که به جان هم قسم شویم و آنچه رؤیا است‌دارد و بر طبل اتحاد می‌جان را گرامی می را بر آوریم...

انسان

انسان، جانی که به طول داشتن آنچه خرد بود خود را به درازای این هزاران سال به هزاری راه و ،بیراه فرا خوانده است، گویی اگر عقل در میانه نبود او را راه بهتری از زیستن هموار بود

داشت، خود را به این هزارتوی‌های ننگین گام برمی‌اگر عقل در میانه نبود، دورتر از ارزش آمدسپرد و هربار در جستن زنده به گوری خویش بر نمی‌یأس آلود نمی

عقل او را آراست و یا به کاستنش راه برد؟

گاه او را در مذلت جهان راهبر شد و بر او طریقتی از مهر گشود لیک ثوابش بر کباب شدن ،هزاران بار ارزشی نکرد و از آن هیچ به جای نگذاشت

راهی در میانه نیست تا بر آنچه خوش خوانی خردش بود ما را راهبر شود، هر چه در میانه است جهالت است، آنچه در اختیار خواندن خرد به مکر است، عقل به جهالت است، دانستن به غریزه است و مرگ جریان در این پدیده است

حال باز هم باید به جنگ همان خرد رویم و او را مجاب کنیم که عقل آدمی را نیاز به اند را تو به هزاری منطق‌مجاب و خواندن به منطق نیست، آنچه بیشماران به جهل بر او خوانده اند را تو به همت صداقت یارای برابرتوان خواندن نیست، آنچه به مکر آنان را در آن اسیر کرده اندنیست و آنچه معنای جهل است را آنان به کرار خرد خویش خوانده

مدام برایشان بخوان، بر آنان بگوی و هزاری دلیل بیار باز هم آنچه خوانده از خرفه است برند آنچه آنان درکشند خرافات را به کام می‌مزاج آنان را بیشتر خوش خواهد بود، زبان می ،ها داده است‌اند را همان خرافه‌طلب او بوده

خوانند و هرخرافه یک گام بود و گاه به تحریک و غلیان احساسات آنان را به جنون فرا می چه تو برایشان ببافی و بخوانی مدد نخواهد بود که آنان به غلیان احساساتشان با آنکه بدانند صداقت به نزدیک تو است آن را لعنت و نفرین خواهند گفت

خوانندداراشان را بشنو، مدام می‌صدای بلند و ادامه

منطق و استدلالت بر جهنم باد که مغایر تحریک احساسات ما است

دانند و بر این جنون صحه خواهند گذاشت‌خوانند، حتی خود می‌حتی خود می

ای؟صدای بیشماران را به تکرار شنیده

اند که تو میدانی و آنجای که‌ی علوم با خبرند، همان علوم را خوانده‌گویند که از همه‌می باید پاسخی بگویند، هر چه علم است را لعنت خواهند گفت و با دستانی باز و گشاده آنجای از حماقت را به آغوش خواند برد که تنها مجیز آنان را گفته است

حال باز هم خیال بکن و بگو از آنچه فضل در خیال خرد است

ترین احساس وباز هم بر آن خرد خویشتن بتاز و بر آن ببال که به سادگی تحریک کوچک بزرگ خوانده شدن آن را به درک افسال خواهند فروخت

ما را باکی نیست با این جماعت بیشمار از خردفروشان به جهل، ما را باکی از برابر آنان بودن نیست که آمده بر آنان بخوانیم شاید زیستن را برگیرند، شاید آرامش و آزادی را به آن چند اند و آنجا است‌صباح غلیان احساس برگیرند، شاید آنان نخواستند و دیدند که هزاری خواسته که باز مددگر آنان همان احساس مدام در حال زایش بر جانشان است، همان که بی پروا آنان را خواندروی و اطاعت کردن فرا می‌به دنباله

آدمی از آنچه عقل در بر بود هزاری راه را به بیراه بدل کرد، هزاری مرگ و درد و فغان دار در تمنای‌آفرید و در آنچه مردگی بود زیستن را به هدر برد و حال در این بطالت دنباله ،زیستن است

ام،خراش آنان را شنیده‌ام، فریادهای مداوم و گوش‌گاه اشک چشمان جاری آنان را دیده ام و میدانم که تا مغز استخوان در این لجنزار و مرداب گیرهایشان را شنیده‌ها و لابه‌ضجه برند، آرزوی ناجی سراند، مدام دست به آسمان می‌ای بر آمده‌اند، به دنبال راه چاره‌کرده اندکنند و باز خرد را به حماقت فروخته‌دهند، برای آمدن منجی خود قربانی می‌می

اند، از این رو است که هر بار بر هر ریسمان‌اینان در تمنای زیستن در آزادی و آرامش ای از آن رؤیا را در میان خیالی دور بجویندچنگ خواهند برد تا شاید ذره

انسان دوردستان هم در میان هر چه حماقت از خویشتن آفرید در پی زیستن به قلب آرامش بود، آخر او نیازی نداشت تا بیندیشد تا آنچه عقل پر نقصانش است را به کار بیندازد و بر آن بکوشد که بداند دنیای چیست

ی جانداران‌دید که همه‌خواند، می‌زد، زیستن در آرامش را برای همگان می‌دنیای فریاد می اند، از این رو بود که او بی تقلا و مدد از عقل و خرددر تمنای زندگی در دل آزادی و آرامش

ی خویش دانست باید به دنبال کدامین راه بگردددرمانده

لیک هر چه گشت بیشتر دور شد، بیشتر خود را به چنگال حواس سپرد به چنگ آز در آمد، به لعنت کینه دچار شد، با انتقام در آمیخت و مالک شدن را شناخت، رقابت ساختند برتری را به او نشان دادند و یکتا بودن مصیبت بر مصیبتشان افزود

همه چیز را به خود بلعید و از آن خود کرد تا بیشمارانی در آرزوی این مالک شدن و حاکم خوانده شدن به جان هم در آمیزند

اند اما از همان روز پیشترها ازحال بسیار سالیانی است که در ابن جنگ بسیار در آمده خواندند انسان با خرد هم خواند که‌خواند، جانان بی خرد می‌جای که طبیعت بر جهان می‌همان زیستن در میان آرامش و به آزادی در دل جان است

های رسیدن ساخت، آخر پیش از این هزاری به ساختن‌از این رو بود که برای خویش راه تنها نابودی را برگزیدند و آدمی هر بار به ساختنی همه چیز را نابود کرد، چشم گشود و دید هیچ به جای نمانده جز آنچه خویشتن نابود کرده است و برای گذشتن از نابودی و تباهی خویش ای آفرید و یکی از آن تباهی برای گذشتن از نابودی باور بوددوباره نابودی تازه

دار شد، اوی آمد تا بر این دوران زیستن بی معنای آدمی معنا ببخشد، او از آنچه‌باور میان بخشید، دست‌زیستن بود هر بار دورتر و دورتر شد و حال باید که بر این پوچی خود معنایی می ،کرد چیزی را توان در اختیار او نبودبه گریبان باور بود، از او مطالبه می

ریزند او راام، با چشمانی گریان در آمده بر پای باور خود اشک می‌آدمیان بیشمار را دیده ای از زیستن فرا دهد،بارند که آنان را جرعه‌اند، بر پایش با اشک چشم خون می‌استدعا کرده آنان را به کرامت و بزرگی خود زیستن بیاموزد و بیچاره آن باور دردمند که خود برای مرگ آفریده شد و توانی بر او نیست هرجی بر او نخواهد خوانده شد که توان دادن زیستن را مرگ نخواهد داشت

دار شد، در دل پوچی به مغز هر بار آدمی در تهی بودن، ناداری و نادانی بر آن شدباور میانه تا همه چیز جهان را از میان باورش برگیرد و درست و غلط، حق و پوچ، زشت و زیبا هر چه بود و نبود، باور همه چیز جهان او شد

باور یگانه توان آدمی خوانده شد و بر او فخر بردند، تعصب کردند از او ترسیدند، او را گونه بود که او معنای زیستن آنان شد، جای بر پای زیستن‌بزرگ پنداشتند، ارزش خواندند و این ،نهاد و آرامش و آزادی را معنا کرد

دوست دارید و یا ندارید ارزشی نیست که واقعیت جهان همین است، اگر آن را حقیقت اش نیست که یگانه واقعیت جهان همین است، باور یگانه توان‌پندارید باز هم ارزشی در میانه‌نمی جوید، باور را بیشمار معنا خواهد بود، توان آن‌آدمی بر جهان است، همه چیز را از میان همان می است که آن را به هزاری قسم بدل کرد، هر نام و بی نام بر او نهاد و آنچه آدمی را به فعل واداشته است همین باور است

ای‌ای داشت، هر بار برای او معنای تازه‌لیک آدمی و باور تازه متولدش هر بار زایش دوباره ای را فزون‌خواند و بر او ارزش تازه‌آفرید، او را در این جدال تازه نفس به میدان فرا می‌را می کردمی

یکبار با صدای بلند در میان زایشش فریاد زد

سیاست

سیاست زاده شد، از رحم باورها برون تراوید و آدمی را به خویشتنش مسخر کرد، آدمی در بند بود، او در طول این سالیان آزموده بر بندهای مرئی و نامرئی باور آماده بود تا به بند دیگری ،دار شد، اقتصاد فرزند خلف همو بوددر آید و این بار به بند و چنگال سیاست رفت، او میانه

خواست تا نگهبانش شود و آدمی در بندهای‌بالید و از او می‌این مادر به چنین فرزندی می بسیار از آنان در آمدند بی جستن معنایش زیستن هر بار به بند یکی از معانی ساخته و آفریده به خرد پیر دوردستشان و زایش تازه از میان پیشترها شادمانانِ به زنجیرهای بر گردن افزودند

باز هم ساختند و هزاری بر آن زنجیرها فزون داشتند

اندهربار ارزشی، معنایی راهی و طریقتی آنان را به پیش برد و معنای زندگی را در آن جسته

آن را دوست داری و نداری بی ارزش است که ارزش به واقعیت و آنچه در جهان جاری است همین معنا است

بنگر این بیشمار از آدمیان را بنگر و بر آنان چشم بدوز که هر بار در میان همین معناها و گیرند وها هر بار جان می‌ها در حال لول خوردند، آنان را ببین که در میان همین ارزش‌ارزش اندفریاد حق سر داده

ها خسته شده است،گوش بیشماران در طول این سالیان از این پدید آمدن بی پایان حقیقت اند آن قدر به تکرار خواندند که حقیقت را بی عصمت کردندها را دریده و پاره کرده‌پرده

از اینان و این حق پنداری در خویش بگذر که همه چیز در میان این واقعیت جهان آشکار

است

آدمی است و هزارن باور، هزار ارزش، هزاران معنا و حقیقت، همه را حق پنداشت و باز برایشان خواند، زیستن معنای آرامش و آزادی به جان است

این ندای را مدام برایشان تکرار کن و بر آنان بخوان تا بدانند هر چه در سر پرورانده برای رسیدن بدین معنا است، برای رسیدن به آرامش است

خوانیم برای رسیدن به همین معنا استهر چه از اقتصاد تا سیاست، از باور تا آرزو بر می ها زندگی‌دانیم که آدمیان به هزارتویی از این ارزش‌زند و ما می‌همین معنا که زیستن را فریاد می جویند و به درست وها می‌ی معنای زندگی را در میان همین ارزش‌اند، همه‌را فرا خوانده نادرست، به حق و باطل و به پوچ و با معنا بودنش دل خوش مکن که واقعیت را ببین

،ی حقیقت استواقعیت همه

اند واند همه لایق به زیستن‌ی اینان حق بر جهان‌خواند که همه‌واقعیت فریاد میزند و بر تو می ی رستگاری را میان باورتو باید برایشان همان فریاد جانان را بخوانی و بدانی که آنان همه اندخویش جسته

اند هزاری سال است که پیشتران، دورتراناین آدمیان بیشمار به جبر در آغوش هم در آمده و آنان که اجداد آنان بودند به جایشان کار کردند، تصمیم گرفتند شمشیر بر آوردند، تیر کشیدند و یکدیگر را کشتند تا به خون دور خویش را مرزی بکشند

دار، گاه به‌مرزها کشیده شده است، طول هزاران سال، گاه به سودای باوری میانه ،های واقعی آدمیان‌ی دلربا و گاه به تمنای یکی از ارزش‌رقصی از کینه‌خوش

،بردندخواندند و مردمان را به میدان فرا می‌بردند، می‌فریاد بلند در میانه بود، بلند نعره می

بیایید بدرید و دشمنان را از میان بردارید

میدان شهرها را ببین

آسا به جانشان دمیده شده است وهای غول‌اند، سنگ‌مذاب آتش به روی آدمیان گشوده اندیکایک نقش بر زمین

هایش را شنیدی؟تانکی از روی بدن کودکی گذشت، صدای تکه تکه شدن استخوان

اند باز هم به قدرت، به زور و بر حماقت ادوارکشند، بینمان را جدا کرده‌مرز می

گونه شدگونه مرزها را برون بردند، کشیدند و به دورمان خواندند، این‌از دورتر زمانی این که وطنی را بر ما راندند

،ما در میان همان وطن و در بند همان دورترها اسیر ماندیم، باوری میانه دار نیست

اند تنها تیغ تیز چماق داران است، در دوردستان، دستان آلوده به خون‌ارزش را فرا نخوانده آنان مرزها را میانمان کشید، بنگر آن دیورویان را بنگر، ببین چگونه با دستان آلوده به خون خود کشند، صدای بلند شلاق بر آسمان آنان را بشنوبین ما دیوار می

اند، دیواری فراخ را کشیدند تا میان ما جدایی افتدهای هم جانانت کوفته‌بر گرده

یکی از هم باوران هم باور دور دست خود را دید، از بالای همان دیوار کشیده بینشان مدام خواندبرایش می

هم وطن کجایی

شلاق تیز خوان به بالای سر رفت و پشت او را درید بلند خواند

هم وطنان تو در دل این خاک و پشت این دیوارها خانه دارند

ریخت و بر سر و روی خودریخت هم باورش آنسوی دیوار اشک می‌از پشتش خون می کوفت او به نزدیک دیوار آمده بود تا شاید او را نجات دهد و او در دل این خاک و در میان‌می دادهم وطنان خوانده شده به قدرت قدرتمندان تنها جان می

کرد و کسی از هم وطنان او را در آغوش نگرفت، در همین میان‌زخم خونینش چرک می بود که او از بالای دیوار گذشت و به چند نیزه دریده شد

درست به روی سر هم وطنش افتاد، هم باورش بود، هم راهش بود، آنان یک تن و از هم خوانداران آنان را از هم جدای کرد و باز حماقت خرد بر آنان می‌بودند مرز چماق

آنچه از دیربازان است حقیقت است

آنچه دورتر خانه کرده است اصالت است

آنچه با اکثریت است حقیقت است

،کردند نوای آنان برای تکرار اکثریت بودمدام برای آنان و بسیار از مردمان تکرار می

دوید، هزاری تن او را پوشانده بودند، به همه جای‌غول بی سر و تهی در میان شهر می وجودش حلول کردند و آدمیان بسیار این غول را پدید آوردند، در برابر تعداد هم سنگ آنان

کرد و هر حق‌برد، لگدمال می‌کرد به زیر پای می‌لیک نا متحد از هم بود، غول آنان را دنبال می ستانداز آنان می

اند این تیره از اقوام به بردگی ما در آینددستور داد که اکثر مردمان خوانده

اکثر خواند و حقیقت پنداشته شد

حال روز تیره روزان است، حال روز درد دردمندان است، باری به قرمزی خون و باری به ها و گاهی به بیشمار بودن مردمان در دیدتیزی شمشیر، باری به بلندای صدای بمب

اند، همه همان مسیر را طی بردند و هر چه او خواند را تکرارهمه همان راه را دنبال کرده خواندخواند و حقیقت خویشنشان را به دیگران فرا می‌اند، مدام برایشان می‌کرده

،این نظم تنها جبر و قدرت را شناخته است

گاه این جبر به آغوش قدرت در آمده و گاه قدرتش را از اکثریت جسته است، گاه به تیغ و ها یک چیز استی گفته‌گاه به خون، به هرچه در برابر بود و نهای همه

خواهیم‌آرامش و آزادی تنها برای آنان که ما می

آنانی که در این طبقه جای دارند

اندآنانی که بدین رنگ پوست شناخته

کنندآنانی که در این جنس اغوا و شهوت می

آنانی که ...

خواند و هر بار یکی ازنظم دیوانه و مجنون برای بیشماران در بند به برابر همین را می برید، همه درد داشتند و فرای درد زیستن را ازکرد، یکی را به گردن می‌شمشیرها را تیز می گونه بود که زیستن به نیستی بدل‌دادند و این‌گرفتند، به تیغ تیز گردن را برون می‌دیگران می .شدمی

اند لیک‌اند، شادمان‌وطن هست، هم وطن هم هست، گاه آنان که در این تقسیم هم بر آمده اندنه همه در این بازی به آنچه آزادی و آرامش است نرسیده

های در درد را ببین، ببین که چگونه به هیچ از زیستن در نیامده و گاه‌بیشمار از این اقلیت سپارند تا برخی زندگی کنند، اسیر باشند تا آنان آزادگی‌زندگی خود را ارزانی و به مرگ می کنند، در جنگ بمانند تا دیگران طعم صلح را بچشند

های بیشمارهم وطن در میان است لیک هم وطنان در وطن

وطن در میان، لیک آدمیان بی وطن بسیار

دار است به بازوی هروطن تنها برای آنانی است که از دیگران بیشتر توان دارند، قدرت میانه کسی در افتد او مالک دیگران است، حتی او را یارای تغییر هم وطنان است، او توانایی تشکیل وطن خواهد داشت و قدرت همه چیز در میان دستان است

اش راشونی، باز هم قدرت افسار گسیختهباز هم ندای پر توان باور را در میان جهان می اند، آنان را دیدهای؟بینی، هم وطنان بی وطن در جستجوی هم باوران خود بر آمدهمی

های ساخته و ویران به قدرت باور را دیدهای؟وطن

وطن را که به باور بدل شده است را دیدهای؟

ی جهانش را در من دید،خواند آدمی مرا آفرید و به دستاویز من همهزند و میباور فریاد می ها وی ارزشاو خود را نیز از من دید و به توان من هر بار ارزش دیگری را آفرید من نیای همه معناهای او هستم، باز هم ندای پر توان باور را ببین و بیندیش چه باید کرد، با این دنیا و این جانان جهان چه باید کرد که همه در میان آرامش و آزادی زندگی کنند

دوباره به چنگال حماقت آدمی در نیاییم و دوباره زیستن را به استعمار خود در نبریم، از دیگران دریغ نکنیم و زندگی خود را به مرگ دیگران گره مزنیم

خواند راه تغییر رادوباره بیندیش و بر این جهان بنگر که این جهان فرا می

هرچه در طول این سالیان به مدد از عقل و خرد کردند، به توان جبر بردند، در مکتب جهل ،خواندند این روزگار را ساخت

آیا این روزگار جهالت به تغییر فریاد بر نیاورده است؟

آیا نباید این دیوانگی و جنون را دگرگون کرد؟

آیا نباید جهان دوباره را پدید آورد؟

آری روزگار تغییر است، باید به تغییر جهان بر آمد و جهان را دوباره سر آغاز کرد

آیا زیستن چیزی فراتر از آرامش و آزادی است؟

ترین ارزش به جهان همگان نیست؟آیا جان مقدس

آیا بی جان وجودی هست که توان خواستن باشد و آیا جز آرامش و آزادی کسی را

ی دیگر هست؟خواسته

ی زندگی آدمی در میان باور او خلاصه شده است؟جز آن است که همه

جز آن است که این مادر زاییده به دستان آدمی هر بار برای او فرزندی پدید آورده و آدمی در میان همین معانی زندگی کرده است؟

جز این است که وطن و هم وطن را جبر هدیه بر آدمیان کرده و آدمیان را به بند خود در آورده است؟

جز آن است که ما اختیار را لعنت گفته تا در رنج زندگی سر کنیم تا شاید اصالت دردآلود خود را در امان داریم؟

بیشماران بی وطن در جهان را ببین، در بند ماندگان و در غل نشستگان را ببین، آنان که به اند، ببین و بیشتر آنان را بنگرروزان بر آمده‌اند، آنان که در برابر تیره‌جبر مالکان در آمده

بنگر که چگونه تنی مالک دیگران شده است، او خود را خداوند و پادشاه خوانده است، ببین که به مدد از قدرت چگونه خون بیشماران را پایمال کرده است

انداو در آرامش است و بیشماران به جنگ در آمده

اندبنگر در سرزمینی دورتر آنجای که استبداد را دورتر خوانده و مرد سالاری را برگزیده رأی مردمان تنها اکثریتی را آسوده خاطر کرد

باور اقلیت پایمال شد، مفاهیم بر جای است، مفاهیم و معانی با اکثریت خوانده خواهد شد، آنچه اکثریت حق بپندارد حق بر زمین است و به نهای این خرد در جهل آدمی دیده‌ای، اکثریتی انددر آزادی به اقلیت در بند چشم دوخته

خوانند تا بمیرند که آنان زندگی کنند، فقیر باشند تا آنان ثروتمندی کنند، به‌آنان را فرا می گونه است که مدام همین رنج در میان‌کار در آیند تا آنان تنی آسوده به خواب بسایند و این شود و آن این است‌مرگ زیستن در ادامه است، یک چیز مدام تکرار می

زیستن آرامش و آزادی برخی از زورمندان بر دیگران است

اند، دیده‌حال که دیده بی وطنان در بند را، دیده چگونه در آرزوی وطن خویش بر آمده تعداد بیشمارشان هر روز در حال فزون است، دیده اینان را که بی وطن زاده شده از هم وطن اند، دیده در خاک آنان‌جبری خود بیزارند، دیده آمده بر خاک دیگران و باز هم وطنی نجسته اند، حال که همه را دیده باید به راه کار و تغییر چشم دوخت و آن رانیز بی وطن خوانده شده

خواند

ها را فرا خواندبه تشریح آنچه دنیا آرمان است نگاه کرد و جهان آرمان

ی‌حال زمان آن است که تشریح جهان آرمانی و زیستن انسان به شکل آید و به نظم تازه جان درود فرستاد که آینده جهان از آن همین رؤیای جاودان است.

به آرمان جهان ساخته به عزم جانان، جهانی پدید خواهد آمد که همگان در آن از طعم دار نباشد، یکایک جانان به آنچه زیستن استآزادی و آرامش بچشند و جبر و قدرت میانه درآیند و از آن کام گیرند که همه به جان لایق زیستن در بهترین خواهند بود

ها چگونه خواهد زیست؟و انسان در میان این جهان آرمان

داند که به‌آدمی که طول این سالیان دراز در حماقت جاویدانش روزگار سپری برد حال می اتکا و توان باور زنده است، باوری پر رنگ و والد که هماره در حال زایش است، او از خود باز بخشد و زندگی آدمی را به حصر خود در آورده است، او این توان پر قدرتآفریند و معنا می‌می را بازشناخته است و بر بودن و حضور او صحه گذاشته است

فریاد زنان رو به جماعت بیشمار از آدمیان گفتم:

آزادی و آرامش آن معنایی است یکتا که در میان افکار شمایان تصویر خواهد شد

جماعت بیشماری در برابرم بودند و هر کدام سخنی برای عرضه داشت مخرج مشترک میان ی آنان فریادی پر تکرار بودهمه:

حق از آن من است

هر کدام تصویری از آرامش و آزادی که مبنای زیستن بود ارائه کرد و به توان آنچه تصویر کرد در جستجوی بیشمارانی بود تا آنان را به نزد خود فرا بخواند، آنان را همرنگ و همسوی‌می گونه آن جهانی که آرزو کرده است را بسازدبا خود کند و این

دیدم که به فراخور توان و جبر و اکثریت بیشمارانفوج فوج آدمیان ریسمان بر گردن را می ی جماعتی توانگر در آمده بودند، سرها به پایین بود و یکی پیشاپیش آنانبه بند به دنباله امخواند آزادی همین است که من خوانده‌می

من و آنان که بیدار از این خواب غفلت بودیم در برابر آنان خواندیم که آزادی و آرامش ایدآن معنایی است که شمایان بدان باور کرده

ها را بپرورانید و بر آن صحه بگذارید که آنچه آزادی است در میانآن تصویر در ذهن

آرزوهای شمایان نهفته است

گری و کوفتند، با هوچی‌کاران نیازمند به قدرت بر جماعت ریسمان به گردن شلاق می‌دغل خواندند، به ترس آویزان بودند، به وعده و تهدید آنان را با خودفریاد آنان را به خود فرا می کردند و هرچه حربه در این سالیان آموخته بودند را به کار گرفتند تا به نزد آنان درهمرنگ می آیند

آنان را آزادی بخشیدند آنچه خویشتن آزادی پنداشته بودند به فراخور آنچه آزادی خود ای عاصی از آزادی آنان ریسمان‌پنداشته آنان بود در انتظار آرامش نشستند و دیدند که باز عده ها را نامرئی آفریدند لیک توان برخی آن قدراند، این کیمیاگران پیر ریسمان‌بر گردن را دیده گونه بابود که ریسمان نامرئی را ببیند، آنچه ظلمت او بر گردنش است را احساس کند و این ها طغیان کنندلمس و احساس قیدها، ظلمت

چه شده است، این شهر سوخته را چه فرا گرفته است؟

های شهر سر به شورش برده است، آرامش به کام هرج و مرج خوانده‌طغیان در میان خیابان داراست و ببین که از آن آزادی خوانده که برای آنان تعریف به حقیقت کردی جز جنگی ادامه خوانندچیزی عایدت نشد، باز هم مریدان این طریقت جبر بر جماعت بسیار می

اند و صدای ما را به‌بافند و به گردن بیشماران انداخته‌های مرئی و نامرئی می‌ریسمان خوانندخراش خود فرو می‌های گوش‌عربده

خوانندابد است نه آنچه برای شما می‌آزادی آنچه شما پنداشته

این جنگ نابرابر میان ما و این جماعت دگم در جریان است و به نهای آن روزگاری پدید خواهد آمد که تصویر آن در برابر دیدگان شما است

ایم آنان را آرزومنداند تصویر کن، به آنچه ما آرزو کرده‌بنگر و آن را برای آنان که ندیده ساز که دنیای پیش رو از آن آرزومندان است

،ایم‌دوباره مرزها را کشیده

کنیم‌ما به مرز میانمان آرامش را تصویر می

اند، آری جهان در رؤیای بی مرزی‌آن حماقت پرستان در جهل را مبین که برای تو خوانده ،خلاصه است، گوش به اباطیل آنان مسپار که دنیای بی مرز قاتل آرامش جانداران است

،دنیای بی مرز جهان بی معنا است، خیالی خام در افکار خیال پرستان است

از آنان مشو و دور از آنان بر دیگران بخوان

ایم،اند، هر کدام به تعریف و معناهای در افکارمان زنده‌های میانمان شناخته‌ما را به تفاوت ها از باورهای به ذهنمان ساخته شد و هر بار با آنچه خود اندیشیدیم دنیای را زشت و زیباارزش ،کردیم

گاه آنچه ما آزادی پنداشته برای دیگران معنای اسارت است و گاه آنچه آنان زیبایی ای؟ها تا کنون نگریسته‌پندارند، معنای زشتی در جهان ما است، بدین تفاوت‌می

ای؟این تمایزات را دیده و به عین از آنان پرده گشوده

شک مرزها را خواهی ستود، به آن‌حال که این دنیای متفاوت آدمیان را به چشم دیدی بی ایمان خواهی داشت که مرز میان ما ضامن آرامش ما است

اند و برای جماعت‌شنوم دوباره برون آمده‌بازان را می‌دار این دغل‌باز هم ندای دنباله خواندمی

اند، بیایید تا یکدیگر را در آغوش گیریم و هر چه مرزها در پی مرزبندی میان ما برآمده‌این میان خویشتن است را در هم بشکنیم

بنگر و بر آنان نزدیک شو، ریسمان در دستانشان را ببین، گاه ریسمانی به دست دارند و در اند و گاه‌داری عظیمی بسته‌گردند، دل به برده‌تمنای باز نهادن مرزها به دنبال بندگان بسیار می آنان را تنها میان خیالات و وهم خواهی دید، آنان از واقع دور شده و دوباره در پی آفریدن اندحقیقتی بر آمده

حقیقت اینبار آنان خیال پرستی است، ما را به وهم متهم خواهند کرد و خویشتن وهم را خواهند پرستید، ما را دور خواهند کرد تا خود آنچه خیال واهی است را به خورد بیشماران دهند و دوباره آنان را به فردایی نامعلوم بسپارند

مرز میان ما ضامن آرامش دنیای ما است

های بیکران میانمان باید که پاسخی گفت، باید که آن را درک و آن را قبول‌بدین تفاوت کرد گر نه دچار وهم پرستی خواهیم شد، یا دل به اسارت بیشماران سپرده و یا در انتظار حماقت ایم‌آنان نشسته

دار نیست، دیگر خون و شمشیری در کارایم، اینبار جبر دیربازان میانه‌مرزها را دوباره کشیده دار نیستند و اختیار به نزد آدمیان، جهان را قسمت کرده است‌نیست، جابران و ظالمان میدان

بازان گوش مسپار که آنان در تمنای جستن‌خراش دغل‌های گوش‌به فریادها و عربده اند، تنها ببین و از آنچه رؤیای جاودان جانان جهان‌ی تخت شاهی و قدرت خود بر آمده‌دوباره است لذت ببر

اند و برای تغییر این نظم‌ببین مردمان در میان شهرها را، ببین آنان را که به میانه آمده ها کردند، حال که دنیا به کام آنان رفت، جهان را به باورهای همگان تقسیم‌فرسا تلاش‌جان کردند

نظم را نظم‌جهان ارمانی به میانه است، او آمده تا راهبر جهان ما باشد، آمده تا این دنیای بی ببخشد، نظمی که از اختیار ما پدید آمده است

ی جانان هر کس به سوی وطن خویش رفته است، دیدم که هم‌دیدم در میان این جهان تازه گریند، سالیان بسیاراند، دیدم که چگونه در آغوش هم می‌وطنان یکدیگر را به آغوش کشیده گونه ملول و دردمند در خود رها کرده و آنان را به خواندن‌دار آدمی را این‌است که جبر دنباله آیات جبرالود خود فرا خوانده است، لیک امروز دیگر آن جبر در میان نیست، همه را ببین که به انداختیار در آمده

خواند که میهن خویشتن را خودت بسازجهان ارمانی برای آنان می

وطنانت را خودت انتخاب کن‌هم

خودت بخواه که وطنت کجا باشد

و هر ارزش که میانه است و باعث تفاوت میان آدمان را ارج بده

دارحالا در میان جهان بیشمار کشورها نام دارند، برای ساختن آنان هیچ خساستی میانه ،نیست، آنان عزم کردند و آنچه خواستند را ساختند

،اندمیهن خود را با دستان خود ساخته

باور و هر چه در طول این سالیان زاییده است میان دار است، آنچه آدمیان را از دیگران متفاوت کرد و بینشان جدایی انداخت آنان را به وطنی دیگر فرا خواند

اند را آزادی‌وطنی که در آن آزادی خود را تعریف و تفسیر کنند، آنچه خود خوانده بپندارند و به فراخور آنچه آزادی پنداشته و بدان باورمندند روی آرامش را به جهان خود بچشند

بینم، جهانی که سالیان بسیار در طلب بر آمدنش از یگانه گوهر زیستن‌جهان آرمانی را می بینم‌هم گذشتم، از آنچه برایش جان دادم و سرآخر جهان به رؤیای والای من بدل شد و حال می

اند، حق را در جهان‌ای تعریف کرده‌اند، هر کدام آزادی را گونه‌که بیشماران به میدان آمده اند‌اند دل بستند و وطن و هم وطنان را با اختیار برگزیده‌بینند، به آنچه خود آرزو کرده‌خود می

،این رؤیای صادقِ در میان جهان تصویر شده است

اند آنچه آن را باور دارند و آنچه‌اند آنچه بر آن احترام کرده‌آدمیان قوانین خود را نگاشته اند، دیگر کسی را کار به جبر نیست که یگانه سکان دار جهان‌رستگاری را در میان آن جسته اختیار است

آزادی با پر و بال گشوده در میان جهانمان به رقص در آمده است، شادمانانِ هر بار چهره بر گسترد و به آغوش آنان در آمده است، اختیار همانا آزادی است‌بیشماران می

باور باز هم در میان جهان آرمانی یکتا توان محرک آدمیان است، آخر او است که در این توان از چرخه هستی دور کرد، او خود هستی و بودن‌سالیان همه را به فعالیت واداشت، او را نمی است و باز همان توان پیشترها را دارد، اما کسی را یارای حق پنداشته شدن نیست که تنها واقعیت ،راندد‌نیا است که جهان را به پیش می

سازد، دنیای خود را ساخته وبینم که هر کس با باور خود جهان را می‌ها می‌در جهان آرمان وطنش را بنا کرده است، او به همان باورهای بی انتها آزادی را تعریف کرده است و کسی را یارای آن نخواهد بود که با قدرت و به زور هر عامل بیرونی آزادی خود خوانده را به دیگران تحمیل کند

ها دور است، چه زیبا و چه زشت چه خوب و چه بد تحمیل‌دست تحمیل از این جهان آرمان همان تحمیل است، هر چه ما پنداشته در میان افکارمان حقیقت است برابر برخی آن را باطل اند تکریم‌ها بر آن شد تا حقیقت را به نزد همانان که آن را محترم شناخته‌پنداشتند و جهان آرمان دارد

تواند باوری را حق و باور دیگری را باطل بپنداردباور را تعریفی یکسان نیست، کسی نمی پندارند لیک باز هم واقعیت است که همه چیز را ترسیم کرده است، تو در میان افکارکه می خود باوری را باطل پنداشته و مختاری که اختیار تو را به آزادی فرا خوانده است لیک همان خواند که دیگران را محترم بشمار تا آزادی را به دست آوری، ضامن بودن من‌آزادی به تو می اند حق‌ها حتی اگر باوری را باطل پنداشته‌همانا احترام بر دیگران است و ببین که در جهان آرمان گیرند، آن را به درون باور خویش کتمان کردند و به دنیای واقع آنان را مجال‌زیستن از آن نمی ،بودن بود

ها هیچ خساست در میانه نیست، باور این هزارتوی و هزار معنا هر بار به‌در این دنیای آرمان سیمایی در آمده است هر بار زایشی کرده و معنایی بخشیده است که در میان جماعتی معنای زیستن است، تو را مجالی نخواهد بود که آن را حق و یا باطل بپنداری که واقعیت دنیا به تو اند حقیقت است‌خواند او حقیقت است در میان آنان که بدان باور داشته‌می

گاه باوری در میان اعتقادات مذهبی تصویر شد و گاه به رنگ سیاست در آمد، گاه به خون و قوم و نژادی میدان داد و گاه به رنگ جنسیت کشیده شد، گاه به اقتصاد رخنه کرد و گاه عرفان را جست هر چه خواست کرد و میدان در برابرش بود تا آدمیان به آنچه خود پنداشته اند را حقیقت بپندارند و تنها واقعیت است که‌آزادی را در اختیار گیرند، آنچه خود فرض کرده حق و باطل آن را به آیندگان نشان خواهد داد

ترآنجای که جماعت آنان به دانستن و خواندنش بیشتر و بیشتر شدند، حقیقتی پر رنگ تر و آنجای که از میانه رفت، بی جبر وخواهد بود آنجای که کم رنگ شد حقیقتی کم رنگ ها او را باطل خواهند پنداشت که واقعیت جهان آن را باطل پنداشته‌تنها به قبول نکردن انسان است

ایم تا او میان ما قضاوت‌دست جبر و تحمیل را کوتاه کرده و میدان را به اختیار واگذاشته کند تا اختیار حقیقت را تصویر کند

اختیار این بیشماران آنان را نوید داد تا وطن خود را بسازند تا دنیای خود را به پیش برند و ،آنچه رستگاری خویشتنشان است را خود بسازند

باز هم باور است که چهره تغییر داده و هر بار به سیمایی در آمده است و بیشمارانی را به ها آنان را فرا خوانده است تا از خود بگویند تا قانون خود را به‌خواند، جهان آرمان‌خود فرا می جماعت بیشمار در برابر بگویند و آنان را انذار کنند، آنان را تبلیغ به باور خود کنند و بی جبر از ،آنان مردمان باورمند به باور خویش بسازند

تفاوت میان باور و نهای افکارش نبود، هر چه دوست داشت را گفت، به میدان آورد و برای خوانند،اند، هر کدام از این مبلغان می‌بیشماران در برابر خواند، به میان میدان شهرها در آمده کنند و آنان را میدانی فراخ در میان است تا بیشماران را به خود فرا بخوانند، کسی راموعظه می ی اختیار توان خواندن به خویش خواهدیارای ریسمان به گردن انداختن نیست که تنها به قوه داشت، پس او را ببین که اینبار نه به تزویر و ریا نه به زور و قدرت قدرتمندان، نه به اکثریت و ی اختیار آنان دل خوش کرده است، آنگاه که لازم است تغییر خواهدخاموش اقلان تنها به قوه کرد، آنجا که لازم است تصویر خواهد کرد و آنجای که لازم است تدبیر خواهد کرد تا اختیار

گونه است که بررا برای مردمان فرا بخواند، آنان را به باوری مشترک میان خود راهبر شود و این جمع آنان افزوده و یا کم خواهد شد

ای؟اند، دنیای را چگونه دیده‌مردمان در برابر این بیشمار مبلغان در پی ترجیح خود برآمده

ها است؟تر از دیگر ارزش‌چه ارزش بر جهان تو پررنگ

بینی؟معنای زیستن و رستگاری را در چه می

ای؟چگونه آزادی را به آغوش و آرامش را میهمان جهان خود کرده

تر از دیگران بود چشم دوختند و با آنچه برایشان خوانده شدمردمان به آنچه برایشان ارجح کردی بر آنان‌ها بود، باید بیدار می‌طریقت زیستن خود را برگزیدند، این جهان آگاهی کردی، آن کسی را توان بیشتر بود که اختیار آنان را بیشترخواندی و آنان را با خود همراه می‌می گرامی بدارد و واقعیت تنها قاضی میان ما بود

باروهای بیشمار در میان است، جمعی بر آشفته خواهند شد که این بیشمار باورها را چگونه توان آنان را منزل داد تا در میان اختیار خود زندگی کنند، شاید برتوان سامان داد، چگونه می‌می بدی آنان چشم دوختند و خواستند ریشه از حقیقت آنان برکنند، شاید بر آن شدند تا به تحمیل دار کردن باورها حماقت‌حقی را باطل بشمارند لیک بر آنان بخوان که این خساست شما در میانه است

آیا بر شما آدمیان افزوده خواهد شد؟

آیا اگر آنان را به اختیار خود فرا بخوانی و بگذاری در میان باور خود زندگی کنند، از جهان ای کم خواهد شد؟ذره

آیا بر تعداد آدمیان افزوده و از دنیا کم آمده است که نگران جای بودن و زیستن آنان هستی؟

خواند تا شاید به صدای پر فراخش برخی را به خود فرا بخواند و دراما جهل باز هم می ها نشده است، تنهاحصر خود در آورد لیک تو بر آنان بخوان که هیچ کم و زیاد از جاه و انسان باید به اختیار مرزها را کشید، باید برای هر کس هرگونه که باور کرده است سرزمین داد و با هم ،وطنانش او را رها داشت

اگر اختلالی میان باورها به جریان بود او را وانهاد که آدمیان به ترجیح خود به باوری در خواهند آمد، آن سرزمین که بیشتر باور آنان را در بر گیرد را سرزمین خواهند خواند و باز هم بر

آنان بخوان که در میان این تقسیمات راه را به بیراهه نروند و دوباره به جای دیگران تصمیم نگیرند، حق را خویش باطل و باطل را خود حق نپندارند و تنها به اختیار چشم بدوزند و قاضی را واقعیت جهان کنند

ای، آرامش راها تعریف از وطن سرایی است که آزادی را در آن جسته‌در میان جهان آرمان خواند که‌ای، آنجا که باور تو حکم فرما است، آنجایی که اختیار به تو فرا می‌در آن میزبان شده اش از آن تو است، هرهمه چیز برای تو است، زیستن و بودنت برای تو است، دنیا و رستگاری ای برای تو است و آنجای را وطن خواهند خواندچه خویش پنداشته

دیگر به جهان ارمانی قدرت جبر میانه دار نیست، دگر تحمیل همه را به خود اسیر نخواهد اند نخواهی بود، به جهان ارمانی تو وطنت‌ای که پیشینیان ساخته‌کرد و محکوم به ماندن در خانه اندای که باورت را پاس داشته‌را خواهی ساخت، انتخاب خواهی کرد و آنجای را وطن پنداشته انداند، آرزوی تو را آرزو پنداشته‌که آزادی خوانده به لبان تو را آزاد خوانده

ای او تو را برنگزید و تو را جبر بر این‌به جهان آرمانی وطن آنجایی است که تو برگزیده وطن نکرد، تو آن را انتخاب و آن را خواهی ساخت

دیربازان دور، جهل و جبر آدمیان دیگر میانه دار نیست، از آن مهراسی که آن را از میان ای، همه جا همان‌ای، اگر طبیعت را خوانده‌ایم، همه جا وطن است، اگر جان را وطن پنداشته‌برده ،سرا و زادبوم تو خواهد بود

ی باور تو است، دل به دریایی خواهی داد که به‌دل به کوهی خواهی سپرد که استوار کننده جریان افکار تو در آمده است و طبیعتی را گرامی خواهی پنداشت که آزادی تو را تضمین کرده است

ایم همه تو را به آزادی وبه جای جای این خاک در آمده و فریاد جانان جهان را شنیده خوانند، همه جا وطن تو است و حال تو آنجای را وطن خود پنداشته که آرمان توآرامش فرا می میان آن است

های با عظمتش‌ای، در میان هوای آن تنفس کردی و حالا به کوه‌به دل وطنت سر کشیده هایش دل خواهی سپرد، به دریای پر خروشش نگاه‌چشم خواهی دوخت، به صحرا و ریگ تابد، آخر رستگاری تو در میان‌خواهی کرد، ماه در آن زیباتر نمایان است، خورشید بیشتر می اندای و نه دیوانگان و جاهلان به جبر تو را خوانده‌این مرز و بوم است، آنجای که خود برگزیده

ها هم وطنان از خون و نژاد تو نخواهند بود و اگر بودند چون تودر میان جهان آرمان

اند، اینبار اگر تو هم‌ای و نه آنکه جهلی را به کرار هزاری در اصرار تکرار کرده‌گونه پنداشته‌این ای‌ای زیرا که تو رستگاری را در کنار آنان جسته‌نژاد خود خوانده‌وطن را هم

از نگاه من تو و بیشماران در کنارت باطلید و تو مرا به بطلان خواهی خواند که نژاد کهتر من گوییم و هر دو حق زیستن خواهیم داشت، تو بروآن را به تو خوانده است، آری هر دو حق می ای را بساز و من دنیای خود را خواهم ساخت، آنگاه زمان و حقیقت‌و آنچه دنیای خود پنداشته دار خواهیم کرد تا به فرجامش حق و باطل را دریابیم، شاید باز هم هر دو حق بر جهان‌را میانه ام حق بودن و زیستن است، باقی را به دل همان باورها بسپار که برای توبودیم و هستیم که گفته .با ارزش و برای من بی ارزش است

ای، اویی است که با تو هم‌به جهان ارمانی هم وطن آن است که تو او را هم وطن پنداشته های تو جسته است، آزادی‌فکر است، دنیا را به مانند تو دیده است، رستگاری را در میان ارزش خواند که اختیار تو خوانده است، به جهان ارمانی هم وطن آنی است که توگونه می‌را همان خواند و دیگر جبری میانه دارای، او تو را هم وطن می‌برگزیده و تو آن را هم وطن خوانده نیست تا میان شمایان راه بگشاید و در حصر شما را هم خون و هم نژاد هم وطن و همراه بخواند

ی دنیای‌آنسوی دیوارها کسی نیست که تو او را هم وطنت بپنداری، او از تو دور است، همه ها فاصله دارد، تو دنیای را در نظامی بی طبقات دیده و او در پی ساختن طبقات‌او از تو فرسنگ تواند شما را اسیر در دنیای یکدیگر کند، هر کدام دنیای‌است هر دو حق برجهانید و جبر نمی خود را خواهیم ساخت، با دنیا و هم وطنان خود میهن را زیبا خواهیم کرد و باز واقعیت و زمان را فرا خواهم خواند تا میان ما حکم کند

خواندباز هم هر دو حقیم و زیستن این را به ما خوانده است، برایمان تکرار کرده و مدام می گونه است که‌که یکدیگر را حق بپندارید و در میان حق خویشتن منزل کنید و جهان آرمانی این سازد، جهان را بنا کرده هم وطن و وطن را تعریف کرده است‌جهان را می

اند که‌وطنی به قدرت باور آدمیان ساخته شد و هم وطنانی یکدیگر را هم وطن خوانده هایشان یکسان است، یکدیگر را مدد خواهند کرد و به دنیای خود تلاش خواهند برد تاارزش حقیقت خود را عالم گیر در جهان کنند، جبر را دور دارید و بر آنچه استدلال و خرد و احساس ،تر شوددر میانه است بیاویزید تا به آگاهی وطنتان بزرگ و بزرگ

قدرتی در میان نیست، توان جبر بی معنا است و تنها گفتن است، آگاهی دادن است، خواندن و انذار کردن است که توان ساختن هم وطن خواهد داشت

آن دیوار میانمان را ببین آن ضامن آرامش و آزادی ما است، شاید زمان و واقعیت روزی را

ساخت که همه در میان یکدیگر و به دور از مرز و دیوارها زندگی کردند اما نه به وهم و با حق خواندن خویش نه به جبر و با دستاویزی از مکر پیش که اینبار زمان و واقعیت میانمان حکم خواهد کرد و اگر روزی همه آزادی را یگانه معنا کردند باور یکتا شد و جهان یکسان همه در ی مسئله میان جان وکنار هم زیستند و آرامش و آزادی را در آغوش بردند بدان که باز هم همه زیستن بود.

به جهان ارمانی دیگر آدمی را نخواهی دید که در جستجوی پناه بر آید، دیگر اویی نیست که بی پناه و بی وطن درمانده باشد، او و هم قطاران بسیار در جهانند، آنان که جهان را به معنای اند از روی دیوارهااند تنها اویی را خواهی دید که به دنبال هم وطنان خود بر آمده‌خود خوانده به یکایک آدمیان نظر افکنده و رستگاری را در میان قومی خواهد دید که او را به خود فرا دود و آنان را ببین که هم وطن خود را از دوردستی‌اند، ببین که چگونه به سوی آنان می‌خوانده خوانند، ببین و در آغوش کشیده شدن آنان را بخوان، گویی سالیان بسیاری او رابه خود فرا می از خود دور دیدند، گویی او را به اسارت برده بودند و حال اختیار او را به دامان هم وطنانش کشاند،

پناه و بی پناه در میان نیست، هم وطنانی هستند که شاید چند صباحی از هم دور بمانند لیکن به انتهای این راه با آنچه اختیار و جهان ارمانی خوانده است به دیار خود در خواهند آمد و در میان هم باوران خود خواهند زیست

آغوش باز وطنت را ببین،

هم وطنان در انتظار خود را ببین

خوانند تا به آگاهی بدانی‌خوانند، مدام تو را فرا می‌مدام از قانون و راه باور و آینده خود می اند، تو در انتخاب‌که دنیایت میان دنیای کدامین از آنان است، اختیار را به روی دنیایت گشوده توانی بی پروا جهانی را برگزینی که رؤیا تو بوده است،جهان خود مختاری و حال می ای از آن نخواهی هراسید که آنان او را به خویش راه ندهند و بر توآرزوهایت را در آن جسته ای که با رویی گشاده در انتظارهای شهر دیده‌انگ و ننگ بچسبانند، آخر آنان را در برابر دروازه اندآمدن تو بر آمده

اند واند، هم وطن را از میان دیگران جسته‌های قرمز انداخته‌آیی و برابرت فرش‌تو به شهر می ی اشتراک میان دنیای شما باور میانتان است‌نقطه.

ها با آنچه از تصویر انسان در میانش گفت، همه را فرا خواند تا دنیایی بسازندجهان آرمان برای اختیار خویشتن، جهانی که در میان آن هر کس در دل آرمان خود زندگی کند، خود آرزو

ای نماند وکند و رؤیا بسازد، خود باور داشته باشد و قانونش را محترم بشمارد، او را به جبر میانه گونه است که اختیار همان آزادی در میانه است، او بەدر میان تحمیل زندگی نگذارند و این ی عمر در آرامش استاختیار آزادی را خواهد جست و با هم آغوشی آزادی همه

معنای زیستن در میانه است، آنچه معنای زیستن خواندیم را جهان آرمانی به آدمی خواهد داد که بیشمار سالیان است در انتظار این رؤیای بزرگ زندگی کرده است، او حال باید که به این مهم دست یابد و در میان این آرامش زندگی بگذارند و جهان ارمانی آمده است تا این اند فرا بخواندبیشمار آدمیان در ظلم را به آنچه آرزو کرده

ایمجهان آرمانی را باید که بیشتر شناخت و حال که در میان ترسیم آن برای آدمی بر آمده یلازم است تا دو دنیای گوناگون را از آنان تصویر کنیم که به قیاس جهان ارمان و نظم دیوانه امروز ببینید تفاوت میان آنچه ما جهان پنداشته و آنچه جهان حاضر میان ما است

،گوش بسپار تا برایت از آن روزگاران در پیش و پس بخوانم

ی بدسیمایبرایت از روزگارانی بخوانم که به همت تو پدید خواهد بود و باز بدین منظره امروز نیز نظر کن، ببین و به فردای انی را برگزین و برایش تلاش کن که آرزوی تو در میان آن بوده است برای ارمان خود بجنگ و هر بار به تصویر ساخته در برابرت تصویر خود را بیفزای، ارمان آنان را با ارمان خود بسان و بساز

.آنگاه تو نیز بر این آرمان مقدس ایمان خواهی داشت که این ارمان آرمان خود تو است

ای این را نیز ببینبه جهان پر ظلمت در برابر بنگر و در میان آنچه تا کنون دیده

تفاوت میان واقع و محال آن نیست که گر نیک بنگری به جای جای این گیتی پر ظلم هست و چه بسا بدتر از آن را دیدهای

این جهانی است که وطنی در آن بود، وطنی که از دیربازان به هزاری جنگ و خون ترسیم ،شد

ام که در طول این هزاران سال هزاری بار به جنگ در آمدند، ابتدا دیگرآنان را دیده کشورها را به استثمار خود کشاندند، از آنان بهره بردند و بر توان خود افزودند، قلدر معاب در میان جهل و جنون از آنان بیگاری کشیدند، زنانشان را به کنیزی میان خود فروختند، کودکان را برده کردند و مردان را گردن زدند، هر سال باجی بر دیگران خواندند که آن جماعت در درد گونهافزود و اینکرد و بر قدرت آنان میکرد، تقبل میباید به هر جان کندن بود آن را تقبل می بود که مرزهای این وطن به مثلثی بزرگ بدل شد

دریدند، به‌دار بینشان بود، یکدیگر را می‌گذشت قدرتمندان برای آنچه از میانه‌سالیان می
اش را به‌افتادند، کودکی پدرش را کشت، برادری برادرش را کور کرد، شاهی بنده‌جان هم می
دار آویخت، مردمی را به شلاق بستند و همه برای به چنگ در آوردن قدرت بود

گذشتند،جایگاهی عظیم و فراخ تختی بزرگ و زیبا همه برای به چنگ آوردن از جان می
آخر آزادی و آرامش و فراتر از آن لذت و نعمات همه برای کسی بود که آن تخت را به چنگ
آوردمی

زنان بسیار، شهوت بی انتها، ثروت نا معلوم، قدرت فراوان، حکم و فرمان همه و همه برای
آورد و از این رو بود که پدری فرزندش راکسی بود که آن تخت را به خدمت خود در می
کشت تا به جای او بنشیند، فرزندی پدرش را کشت تا به جای او بنشیند و در میان همین بازی
جبر آلود آنان بود که دیگر وطنی با آنچه شبیه به آنان بود بر آنان یورش بردند

تاریخ تکرار شد، خطی از آن را بخوان و هر بار همان را تکرار کن، این سرگذشت آدمیان
است، دوباره همان را تکرار کن، اینبار به جای وطن مثلثی شکل، وطنی در اشکال مربع بساز

زنان را به کنیزی خود در آوردند، مردان را گردن زدند، کودکان را به بردگی گماشتند، باج
و خراج بر قریه نشینان حکم کردند، به جوخه دار سپردند، دندان نشان دادند و هزار مصیبت فرا
ای کوچک بدل شد و باز تاریخ در تکرار بودخواندند و وطن دیروز مثلثین شکل به دایره

اینان یورش بردند و آنان حمله کردند، اینان غارت بردند و آنان به یغما سپردند، هر کس به
ها از پس دیگر سالیان گذشت تادیگری شبیخون زد و دیگران را به حصر خود در آورد و سال
امروز از آن وطن دیروز مربعی بزرگ به جای مانده است

این همان وطن است، گهگاه بزرگ و گاه کوچک شده است و تنها دلیل این کوچک و
ها جبر و قدرت استبزرگ شدن

ای کرده باشند، این خاک‌خوانند بی آنکه آنان چنین خواسته‌مردمان میان آن را هم وطن می
اند بی آنکه آنان برای بودنش اختیاری در کف داشته باشند، اختیارو مرز و بوم را وطن خوانده
کنندتنها با شمشیرداران بود و امروز در میان این وطن از دیربازان برپا سه قماش زندگی می

... اند، به سه قوم سه قبیله، سه خانواده، سه‌سه باور فرای از هم به زیر همین وطن در آمده

شناسند، جماعتی کوچک که اقل اقلان است به تفاوت‌این سه قوم را با تفاوت میانشان می
،نمای شهرندشهوتشان نیازهایشان تمایل و جنسیتشان انگشت

اندی شهر شده‌گونه آنان شهره‌خوانند و این‌آنان را دگر باش می

در برابر آنان جماعتی است که با آنچه باوری در آسمان برای آنان خوانده است دنیای را اند، دنیایی که رستگاری را در میان آیاتی از اسمان جسته است، به تعداد آنان بنگرتصویر کرده اند، هم‌و ببین که با قماش دیگر برابرند، تعداد بینشان یکسان است و هر دو در این دیار زاده شده ی آنان است‌وطن و این وطن همه

و آخرین قماش در این وطن جبری جماعتی است که این خاک را خاک اجدادی و نژاد داند، دیگران را پست و بدسیما خود را حق بر زمین و این خاک راخود را برتر از دیگران می خواندبرای خود می

تر ازآنان باور دارند که نژادشان برتر بر دیگران است، آنان باور دارند که خونشان پاک دیگران است، این جماعت یکسان با دین باوران در کلنجار است

افتند، یکی از دین باوران نژادپرستی را کور کرد، یکی دیگری را کشت‌گاه به جان هم می و در تخت پادشاهی جلوس کرد

،داران شدشاه شاهان یکی از دین

گونه است که من‌او بر تخت نشست و فرمان از خدایان خواند، امر کرد که آزادی این خوانم، باید هر که بر هم جنس عشق ورزیده است را گردن بزنید، باید آنکه به باور ما باورمندمی نیست را شلاق بزنید باید آنکه دور از دنیای ما است را به زندان در آورید

اند را به ثمرگونه اعمال شد، حالا روزگاری است که آنچه آنان خوانده‌آنان خواندند و این رساندند تا روزی در میان محراب یکی از نژادخواهان سرورشان را از پای در آورد، شمشیر برکشید و خود را شاهنشاه خواند او به تخت شاهان جلوسید و هر چه باور خویشتنشان بود را به ثمر نشاند

هر که از دین باوران است را گردن بزنید

آنکه به هم جنس تمایل داشت را به شلاق بدرید و آنکه دور از باور ما بود را به زندان کنید

قوانین تازه به جریان بود تا روزگار جهان آنان را به تغییری فرا خواند

گونه در زور وا ماند که باید به دیگران احترام کرد، باید خواند که مردمان چه‌توان این‌نمی گونه بود که آرای مردمان میانه دار شدخوانند، باور آنان چگونه است این‌می

ها را به میان آوردند، همه‌دنیای آنان تغییر کرد، حال دیگر روز مردم سالاری بود، صندوق دار دنیای شمایان شودرا برابر پنداشتند و گفتند بخوانید کدامین این سه قماش و باور میانه

ها به صندوق بود، هر بار یکی را برون دادند یکبار مؤمنان و باری وطن پرستان،رأی گونه شد که دوباره داستان تکرار شد،ها را که مجالی نبود آنان اقل اقلیت بودند و این‌دگرباش اینبار هم خونریزی بود دوباره سربریدن و شلاق زدن بود، دوباره حصر و به زندان در آمدن بود و هر بار هر ۴ سال و هر ۵ سال، هر ۸ سال و هر ۱۰ سال جماعت دیگری قدرت داشت و دیگران در بند بودند

توان زیست، باید که راه دیگری‌گونه نمی‌بیمشارانی آمدند و این را خطا خواندند، گفتند این شد و جبر برایشان ازشد، آزادی برایشان خوانده می‌دار دنیای آنان شد، تلاوت می‌جست و میانه خواندآزادی می

گویمآزادی به معنای آن است که من می

امآزادی انی است که من گفته

آزادی آن کلامی است که اسمان خوانده است

اندآزادی آن کلامی است که پیشتران گفته

آزادی آن کلامی است که عشق گفته است

گفت تا به نها یکی باز هم به مدد از اکثریت میانه دار شد و دوباره دنیای‌هر کس چیزی می آنان را در نوردید، اینبار دیگر خونریزی در میان نبود، تنها به زندان قناعت کردند، گاه نفی بلد ای تاریک آنجا که کسی نبود زدندکردند و گاه شلاقی رام در گوشه

بازی همان بازی دورترها بود، شاید تفاوت بود، شاید هر سه را به سکون وادادند، شاید دار شد هر چه بود بازی همان بود، تنها بازیگران‌ای میانه دار شد، شاید باور نوینی خانه‌ارزش تازه گونه بود که باز آرامشی ندیدند و آزادی به فنا رفت‌را تغییر دادند و این

ی دریا شدند، رفتند تا تحقیربرخی از آنجای دور شدند، خود را به دوردستی سپردند، طعمه شوند، رفتند تا آنان را بی ارزش بخوانند، اما تنها رفتند که مجال ماندن نبود

برخی از آنان در انتظار نشستند، نقشه کشیدند، خواستند قدرتمندی را کور کنند، ساکت ای بهره بجویند تا ارزش خود را به‌کنند، ایده بسازند، نوین باوری را گرد آورند، از حربه دیگران فرا بخوانند

برخی به تعقیب اکثریت در آمدند تا به قدرت آنان در آویزند و برخی تفنگ به دست گرفتند و جهاد کردند، هر که هر چه داشت را به میان آورد و در میانه آشوب کرد، همه یک

خواندند، زیستن به درک باد، زیستن را به درک بفرستیدچیز را می

آرامش را به جهنم خواندند و آزادی را به درک سپردند تا زیستن را سلاخی کنند و حال باز بینیم که در این جهان فرتوت و دیوانه دوباره همه در تمنای آنچه زیستن است مردگی‌هم می کنندمی

خواندند،اما همه چیز بدینجا خاتمه نکرد و دنیای در این یأس آلوده نماند، آری آنان می خواندند، همه را به‌آنان در آرزوی رسیدن بدان جایگاه والا بودند همه را به یأسی مدام فرا می راندند و برای خاموشی آنان همه کار کردند لیکن آنان ندای‌های نا معلوم رها می‌دوردست ها را شنیدندجهان آرمان

در میان همان وطن خود بود که بر آمدند تا جهان ارمانی را تصویر کنند

خواند و آنان که در این روزگاران‌ها در میان بود، آنان را به ارمان خود فرا می‌جهان آرمان بسیار هماره در برابر هم بودند در این ارزش مشترک با هم شدند، از هم شدند تا هر کس برای آرزوی خود حرکت کند

همه در کنار هم بودند، با هم و برای آرزوی خود جنگیدند تا سراخر جهان ارمان در میان همان خانه پدیدار شد

خانه همان خانه بود، نه بر شمار آدمیان افزوده شد و نه از مساحتش کم آمد، پس کار برای ها به میان آمدتقسیم آسان بود، سه قماش به سه باور در میانه بود، حال که سخن از جهان آرمان بر تعداد آنان افزوده شد، برخی دین و نژاد را با هم خواستند، برخی جنس و خون را با هم دیدند و برخی باور تازه به میان آوردند، مربع همان مربع پیشین بود و تعداد آدمیان همان که بودند بود، پس این تقسیم را ساده کرد و حال به دنیای آنان و در میان وطنشان ببین که جهان ارمانی تصویر شده است

ای دارند، هر کس وطنی در میان وطن خویش صاحب شده است، هر کس باهر کدام خانه آنچه خود آرزو کرده آرزو را به آغوش کشیده است

خوانند، هر کس آزادی خود را به آغوش برده است، از او کام‌آزادی را برای دیگران نمی ی جهان را در او دیده است، هم وطنان در کنار هم هستند، آنان که‌گیرد از اویی که همه‌می اند، حال دیگر تحمیلی به میانه نیست‌وطن و هم وطن را خود برگزیده

های‌ای از خواسته‌در شهر جارچیان بر نیامده تا هر بار به طریقتی این جماعت را به خواسته زورمندان بکشاند، مثلاً خاطرم هست در آن دیربازان باری بر آمدند و نژاد و باور به خون را

ی زشتی را در میان‌ملامت کردند، باری همان جارچیان دین را سرزنش گفتند و باری همه ،دگرجنس بودن خلاصه کردند

شد، از دیگران بیزار نباشید، خود را برتر از دیگران‌های اخلاقی برای آنان خوانده می‌ارزش گونه‌ندانید در آن روزگاران برای نژادپرستان این خوانده شد و خوش خیال فکر کردند این هاها را بر چراغ و تیر برق‌گونه نشد و جنازه‌خواهد شد که آنان را از باور خود دور کنند اما این دیدند که خون آنان را نالایق دیده بودند ولی حال آنان را توانی بدین کار نیست،آویزان می توان هم باشد هرجی بدین کار نیست، نیازی بر این دیوانگی نیست که آنان با هم قطاران خود در ای در آن‌کنند و دیگر بیگانه‌حال ساختن جهان هستند، آنان در میان هم باوران خود زندگی می میان نیست که به حذف او دل خوش کنند، ارزش ارزش آنان است، باور باور آنان است و آزادی آنچه اختیار آنان است

ای‌ی آنان چشم بدوز و آرمان خود را در میانش ببین که آنچه تو آرزو کرده‌به دنیای تازه ایدزند که برخیزید و آنچه خود ارمان پنداشته‌جهان ارمان است، این جهان بارها و بارها فریاد می .را بجویید این تنها مسیری است برای رسیدن شمایان به آرزوهایتان در پیش است

ها بدوز و بگو که جهان ارمانی برای انسان تصویری‌حال چهره بر رخسار جهان آرمان ها سرخواهد ساخت که هر باور صاحب سرزمین خود باشد لیک بدین گستردن جهان آرمان دراز خواهد داشت، بنشین به تصاویر بیشتر در برابر چشم بدوز که برای ساختن جهان آرمانی .نخستین گام آگاهی و آگاهی دادن به دیگران است

حیوان

ی جهان استجان همه

داری است که مدام هستی برای همگان خوانده است لیک کسی آن ندای‌این صدای دنباله های بسیار در جهل مانده بودها در بند ناله‌جهان شمول را نشنید که گوش،

شد، جان یگانه ارزش جهان استندا مدام تکرار می،

به خویشتن بنگرید، آیا چیزی فراتر از جان در اختیار شما است؟

آیا اگر جان را به خزان دهید باز هم بودنی شما را معنا خواهد کرد؟

اید؟آیا چیزی فراتر از جان را شناخته که از آن زندگی را طلب کرده

های بسیار ما را به خود فرا خواند و در این اباطیل غره کرد، ما بر آن بالیدیم آنچه‌آری نعره خود به توهم، واقعیت دیده بودیم و حال مدت زمان مدیدی است که در این بطالت غوطه ایم‌ایم، خود را افضل دیگران خوانده و در این دور باطل از دیگران کهتر شمرده شده‌خورده

حیوان از ما کهتر است، او را لیاقت زیستن نیست، آنگاه که انسانی این را به گوش دیگری خواند که این‌برید و بر دیگری می‌خواند باورمندی به ارزشی دیگر داشت گردن او را می‌می نژاد کهتران لایق به زیستن نیستند،

او گردن را برید و با تیغ به پایان رسید پس از بریدن یکی گردنش را با ریسمان بر دست کشید و او را به خود فرا خواند، رفت و بر پای او نشست و مرد بر تخت بلند خواند

این بندگان را لیاقت آزاد زیستن نیست

خواند و در خود غرق‌این دور باطل به چرخش افتاده بود و مدام دیگران را به خود فرا می کرد و باز زمین و آسمان را همان ندای ننگین دورترها اشرف و برتر خوانده شدن آدمی فرامی گرفته بود

اند، در همین جهان است که آنان را به تیغ‌در همین دنیای است که جان جهان را به بند برده سپارند، من در میان همین شهر و در دل این آدمان جان گرفتم و آن روز را به خاطر دارم‌تیز می که با تنی عریان به میانشان آمدم فریادزنان بر آنان خواندم

،کنیدچه می

چه تن توان دارد که کودکش را پربال و آنگاه که فربه شد سر بدرد و گوشت تنش را بخورد؟

،پرورواندندهمه سکوت کردند و بر بیشمارانی چشم دوختند که جانان را برای دریدن می

کسی از آنان صدایی برون نداد که ارزشی برایشان خوانده بود، ارزشی به قدرت خواندن پر شان برهای بلند، به قدرت اکثریت در جهل، جنون بیشماران، حماقت آدمیان همه‌تکرار و نعره گونه تکرار کردنداینان خواندند و این

کرامت از آن آدمیان است، باز هم جانان جهان را به حال خود رها کردند، دوباره آنان را به های آنان نشستنداین درد رها داشتند و باز بر گرده

خواند، آنکه قدرت بیشتر دارد مالك بر دیگران است، حالاصدای پیر نادان آنان بود می اند که توان آنان بیشتر از ما است،ای بر زمین آمده‌جهان بدل به جهان دیگری شده است، عده ی‌ی تکامل ما آدمیان هستند، شاید از سیاره‌اند، شاید ادامه‌دانم، شاید ابر انسان‌نامشان را نمی اند که از آنان بیشتر فرا گرفتندهای ساخته به دست آدمیان‌اند و شاید ذهن‌دیگری آمده

ی دنیا را از آن خود کردند، حال ببین که‌اند اما جهان را فرا گرفتند و همه‌دانم کیست‌نمی اندچگونه آدمیان را به بند خود در آورده

آنان بنا فرموده که برای قدرتی بزرگ در کهکشانی دور، آنجا که خالق آنان بزرگ و ،سرورشان، پادشاه و مرادشان بر تخت نشسته است، قربانی دهند

ها درکشند، مردی از انسان‌حالا ببین که مردمان را با ریسمانی به گردن به دنبال خود می برابر تمثیلی بزرگ از پادشاه آنان بر زمین کوفته شد، تیغ آسمان رفت و گردنش را برید خون همه جا را فرا گرفت و خدایگانشان آرام نشدند، صدای رعدها آسمان را در خود گرفت

یکی رفت و از جماعت آدمیان کسی را به ریسمان در دست با خود کشید، با خود آورد و به ،میدان شهر انداخت، او زنی باکره بود

گونه بود که آلتی خونین به جانش بردند و او راطلبید و این‌خداوند آنان باکرگان را می ،قربانی آرزوهای خود کردند

ای طویل را به دورخدایگانشان باز هم خون طلبیدند و اینبار یکی از موعظتان آنان که پارچه گردنش پیچیده بود و در دست ریسمانی بلند داشت و موهای سرش را از وسط تراشیده بود و

ها را بلند کرده بود خواندنباله

خواهندخدایگان کودک می

از هر سو ملازمان به پیش رفتند، سربازان به درون آدمیان رسیدند و در حالی که مردمان بر کردند و در برابرشان ایستاده‌کوفتند، تلاش می‌ریختند، بر سر و صورت خود می‌زمین اشک می هق‌بودند کودکان را به زمین کشیدند و به محراب بردند، آنان را بردند تا بدرند، مردمان هق کردند اما هیچ فریادرسی بر جهان آنان‌ها فریاد بر آورده بودند و طلب کمک می‌زدند، انسان‌می نبود، قدرت در اختیار غالبان بود و آنان را نوع مغلوب خوانده بودند به این تفاخر بزرگ خواندندموجودات تازه شاه شده بر زمین خود را اربابانِ می

ها همینان بود که چند کودک را قربانی کردند، گردن به تیغ نهادند وها و ناله‌در میان ضجه ی جهان را گرفت‌اشک مادران به خون کودکان آغشته شد و همه

یکی از موجودات تازه شاه شده بر جهان که ابر انسان نام داشت خواند

مرا میل به خوردن تن اینان است، گوشت لذیذی دارند، قرمزی خون آنان مرا به خود فرا گونه بود که از قربانیان خوردندخوانده است و این

بخش بود و لذت از آن غالبان است، قدرت را هر که به افسار در آوردخوشمزه بود، لذت همه چیز از آن او است، پس او آرزو کرده و همه باید آرزوی او را اجابت کنند، هر که قدرتمند است دیگران را برای آرزوی خود قربانی خواهد کرد، نه فراتر از این است، قدرت در اختیار هر ها را به سلاخ‌گونه بود که ابر انسان خواند آن‌اند پس این‌کس باشد دیگران برای او آفریده شده خانه ببرید و از گوشتشان خوراکی لذیذ بیافرینید

بردند، آنان که پوست سفید داشتند خوش طمع ترفوج فوج آدمیان را به سلاخ خانه می زدند و برخی سیاهان‌ها سپیدان را انجاس پنداشته به خون آنان لب نمی‌بودند، برخی از ابر نسان ،ها بر پا داشته شدگونه شد که سلاخ خانه‌گونه خواندند و این‌را این

پروراندند تا پروار سر ببرند، با خونشان سوپ‌ام که آدمیان را می‌حال به جهان آنان دیده ی‌سوزانند، بوی خون انسان همه‌ها می‌کنند و بر منقل‌سازند، گوشتشان را کباب می‌لذیذی می جهان را فرا گرفته است و ابر انسان عاشق طعم بدن او است

وای که ابر انسان کودکان او را بیشتر دوست دارد، او برای خوردن کودکان انسان بهای گفت هیچ‌پردازد، آن روز دیدم ابر انسانی را که در حال خوردن گوشت تن زنی می‌بیشتری می ای، وای که چقدر صفت و آبدار است‌گوشتی به خوش طعمی نوزاد انسان نیست، آن را چشیده

کودکان را مادران به دنیا آوردند و از همان جای به سلاخ خانه سپردند سر از تن جدا شده بر خوردند، ابر انسانِ زنی، آلت مردی، همه را می‌های شهر آویزان بود، ران کودکی، سینه‌مغازه ،عاشق گوشت انسان بود

سپیدان را برخی دوست داشتند و سیاهان را تعدادی، سرخان غذای برخی بودند و زردان خواست‌طعام تعدادی، هر چه بود ابر انسان انسان می

ها بود، او با خدای در کهکشان‌کار پست برای ابر انسان نیست، این ندای قاری پیر ابر انسان ای‌خود سخن گفت و از این رو خواند باید آدمیان را به کار پست واداشت، باید آنان را وسیله ،ام‌ها بسیار آدمیان را دیده‌برای کسب ساخت و حالا در علفزار و دشت

گذاردند، تنشان را با میل داغ‌بندند، آنان را خمیده بر زمین می‌به صورتشان افسار می کوبند تا زمین را شخم‌ها بدانند، با شلاق بر جانشان می‌سوزانند تا مالکیتشان را باقی ابر انسان‌می ،بزنند

شوند، یکی او را با خودها باربر خوانده می‌ام که در میان ابر انسان‌مردان قوی هیکل را دیده ریزد، حال نوبت شلاق زدن است،کشد و بر کولش هر چه هست را می‌و با ریسمان بر گردن می باید بتازد و او بدود، همه را به پیش برد و در آخر هر چه جان کندن است، شاید لقمه نانی نصیبش شود، آن هم تنها برای آنکه زنده بماند و این کارهای پست را ادامه دهد

ها بود که دو انسان پست را در میدان شهری به جان هم انداخت، برای‌یکی از ابر انسان ذره‌ای نان

اند، این سیاست ابر انسان است، آنان را گشنه‌آخر آنان خیلی سال است که همیشه گرسنه ای نان آنان را به جنگ‌گونه بود که به لقمه‌نگاه دار تا بیشتر کار کنند تا بیشتر فرمان برند و این هااش کردند و ابر انسان را این جنگ و خونریزی خوش آمد پس میدان‌هم در آورد، بسیار دوره شهرها آغاز به کار کرد

نشستند تا آدمی را به نیزه بدرند، او را به کام‌ها می‌ها شهرها فوج فوج ابرانسان‌در میدان مرگ بسپارند، به جان هم بیندازند و تکه و پاره شدنشان را ببینند

گفتند گذاشتند می‌هایی به نمایش می‌برخی را در میدان

اندای‌وای چه قدر موجودات پست و بی مایه

یکی از زنان ابر انسان گفت

سوزد انسان بیچاره، ناتوان و بی قدرت‌دلم برایش می

قدرت از آن ما است، همه چیز برای ما است، بازی در بیاور برایمان خوش رقصی کن، شلاق بر صورت او بود، انسانی را در میدان شهر به رقص واداشتند، توپ بر دهانش گذاشته بود ها بخندندریختند تا بدود و ابر انسان‌رقصید، به زیر پایش زغال آتشین می‌و می

هادوید، آنانی که از شر ابر انسان‌ریخت در میان جنگل می‌رقصید و اشک می‌انسان می کردند، گاه‌ها برای تفریح آنان را شکار می‌کردند و ابر انسان‌گریخته بودند در جنگل فرار می کشیدند، گاه برای کار درآوردند در میان همان جنگل به سیخ می‌کودکشان را به بند در می دریدند، گاه آنان‌بردند، گاه آنان را به قربانگاه و گاه برای طعام می‌های پست به اسارت می‌پیشه داشتند و گاه‌را به جنگ وامی...

آدمی پر ترس در برابر بزرگ مرتبت جهان خود، ابر انسان به زمین در آمده بود به او نگاه خواندکرد و او برایش می‌می

ی جهانم، هر که قدرتش کمتر است لایق زیستن نیست‌قدرت از آن من است، من همه

زد در آینه‌فشرد، مدام ضجه می‌آدمی به ابر انسان چشم دوخته بود، کودکش را به جان می بردند، او راخوردند، به اسارتش می‌کرد شکسته و ملول بود، از گوشتش می‌خود را نگاه می قربانی کردند و کودکش را برای فروش میان خود بردند

هاوای یکی از همانان بود که به مثال امروز من به خیابان آمد و عریان در برابر ابر انسان خواند

درید؟اید می‌چگونه کسی را که خود پرورانده

خندیدند، او را مسخره کردند و یکی بر او خواندها می‌ابر انسان

کرامت جهان ماییم، ما را اشرف جهان بخوان، تو تنها نعمتی برای ما

ترین بزرگمندان، پادشاه جهانیان در جهان چرخیداو گفت و صدای بزرگ

قدرتمندان لایق زیستن و هر که ضعیف است را از زیستن دور بدار

حال آدم باز به خود نگریسته است، خود ابر انسان است، ابر انسان انسان را به بند در آورده ی معنا در ندانستن ارزش‌است، انسان و ابر انسان، حیوان و دیگر نامان بی معنا است که همه جهان است

دوباره بر آنان بخوان، آنگاه که این واقع از مجاز را دیدند، آنگاه که درون آنچه تو خواندی

روزگار خویش دور دیر و حال خود را دیدند آنگاه که دیدند بخوان

یگانه ارزش جهان جان است

،اند، هر که جان استهمه لایق زیستن

دوباره ارزش خواهند ساخت و برای تو راه بسیار است که بر آنان بخوانی از آنچه فرجام اند، اگر خرد را یگانه‌دارشان جبر است، اگر به قدرت آلوده‌های آنان است، اگر میانه‌خوانده شان را تصویر کن‌اند بر آنان بخوان و دنیای آینده‌دانند و اگر به هرچه دل خوش کرده‌منجی می و به آخر همه بگو که جان همه چیز جهان است

جان است که بودن است، زیستن است، معنا است، همه چیز در آن است و هر که از آن بهره برده را حق به جهان است و اینبار دوباره و صدبار برای اینان خوانده تکرار خواهیم کرد که ،ها همین باور یگانه به جان استجهان آرمان

،ی معنی در میان همان استها بشمار که همه‌جان را والاترین ارزش

ات نناز که قدرتمندتر ازچه چیز را یارای مقایسه با آن خواهد بود، به قدرت افسار گسیخته شمایان در جهان بسیارند، آنگاه که ابر انسان بر انسان غلبه یابد چه خواهی گفت، بر جبر نناز که ی معانی است، او است که همه چیز را به اسارت بدل خواهدی همه‌شک او از میان برنده‌بی کرد، بر این حربه نناز و بر آن خویشتن را بزرگ دیگران میندیش که جبر سر دراز دارد و گاه تو را به والا و دیگری را کهتر خواهد شمرد و همان جبر دوباره تو را کوچک دیگران خواهد کرد

همه چیز را میان همان جان دریاب و فریاد آزادگی که اختیار است را بخوان به ارزش جان دیگران به محترم شمردن آنان تو نیز در امان خواهی بود

آزاد کردند هر که در دنیا جان بود و آنگاه به نهای آنچه کردند خویشتن نیز آزاد شدند و آنجای که جان دیگران را محترم نشمردند کسی جان آنان را محترم نشمرد و در این دور باطل اند که سر بریدن سر همه را به زیر همان تیغ پولادین خواهددیدند که سر از تن آنان نیز دریده سپرد

ها را در میان بودنی ارزش‌خواند و همه‌ی جان است که برایمان می‌باز هم ندای عاشقانه خود معنا کرده است

این را به بیشمار آدمیان در میانه بگو و برایشان بخوان که جان و والا شمردنش یگانه شرط ها استجهان آرمان

خواند اگر در طول این هزاران سال دل خوش به آزادی‌جهان ارمانی به پیش آمده و می اید، اگر در تمنای آرامش و آزادی جان سپردید و جان دادید آزادی را به ارزش خوانده به‌بوده قلبش فرا بخوانید تا او ضامن جهان شمایان باشد

بر آنان بخوانید که آرامش خود را در آرامش دیگران خواهید جست و آزادی شما به آزاد بودن دیگران معنا خواهد شد

،حال جهان آرمانی است که شرط بودنش را با آدمیان در میان گذاشته است

جان را دریابید و آن را محترم شمارید که به شرط بودن این ارزش میانتان آن را جاویدان خواهید کرد

ی‌اید بدانید که با لعنت گفتن به آن همه‌اگر دل به پایداری و جاودان ماندن او خوش کرده جهانتان را لعنت فرا خواهد گرفت، مانا نخواهد بود آزادی مگر به آزادی همگان و باز جان های در خزان هم خواهد خواند که زندگی در میان‌برایتان غزلی خوانده است، به لطافت برگ ها در جریان است، او برایتان خواهد خواند و به قلبتان خواهد راند به جان در آیید وهمین برگ در آیین او بمانید که آزادی را مانا دارید و در آن جاودان شوید

زند این غزل بودن‌خواند و بر شمایگان فریاد می‌سرای دور برایتان شعری می‌آزادی این غزل را مرا به چنگ نیاورده در اختیار نخواهید داشت مگر جان را ارزش دهید و آن را والا بینگارید

شرط همان است، اگر دیگران را آزادی ندهید شمایان نیز به درد آنان مبتلا خواهید شد و ها است‌این شرط بودن جهان آرمان.

گر ظلمت همنوعانم بودی و دوباره این مدخل‌چشمان منتظرت باز هم دید، باز هم نظاره هایت‌سراپا و هراسان دوست داشتی که به پرواز درآیی و بال به بال‌زشتی به رویت بازگشت، بی ام به طول این هزاران سال دردانم دیده‌بگشایی، از این زمینیان پر ظلمت دور بمانی، می ،کشیدنت را

های انسانی و چه آرام در این ظلمت دم از دم‌عذاب دیدی و سوختی در آتش رذالت ،نگشودی

ات‌ها، چه نامت دادند، هر روز کسی از این دیوانگان بر گرده‌وامصیبتا به بدبختی ما انسان ای بازای، چشم دوخته‌ای نشسته‌ها بود و هراسان به گوشه‌نشست و تاخت که دیوانگی آیین آن ،هاها و زجر دادن‌ها، به این درد کشیدن‌هم به این رذالت

ای و در آرزوی بالی برای پرواز و دور شدن از آدمیان‌هایت را و باز دیده‌ام رنج‌دیده

ای‌سوخته،

برند و چاقوی رذالت‌باز چشمانت دیده است، دیده است چگونه فرزندت را به قربانگاهی می ها، فرزند این‌بارد، دوباره ظلمت آسمان‌شوید و به قرمزی مرگ می‌بر گردنش خون زمین را می اشرفان فرزند بود و مال ما هیچ، ما از همیم، به یک سرشت، یک ذات و یک جان،

از همیم و از تو، از تو از جانیم و جان از آن ما است،

ها را که انسان‌ها را، نبین این رذالت‌ای ببند و دیگر نبین این حماقت‌چشمان منتظرت را لحظه خویشتن از خویشتنش خجل خواهد شد،

گیر شرم دور باشد لیک همه از خویشتن خجل خواهند شد که چه به‌شاید این احساس همه ای چشم برهم‌اند، اما تو ذره‌پروا جولان داده‌ها آورده و در این رذالت چه بی‌روز شما جان بگذار و نبین که این زمان را ما از جا بر خواهیم داشت،

نباید زمانی دیگر در این حماقت و ظلم تلف شود، باید دوباره انسان را آموخت و فریاد زد ایم ای وای که این تکرارکشیم و از رنج به ستوه آمده‌همه جانیم و یکسان، همه برابر درد می ی من است و باید که آدمیان در خواب مانده به طول هزاران ساله را برخیزاندهزاران باره

شود و تا پایان فریاد برابری سر خواهد داد، حتی در مرگ و پس از مرگ‌از نو سرآغاز می ی دیگری برون خواهد بود و نظاره کن جانم، ببین که تغییر خواهد کردباز هم صدا از حنجره های رنج‌قدرت با ارزش و پاک خواهد بود، دیگر به نظاره‌ها، وجود گران‌این جهان زشتی ها نخواهد شدنخواهی نشست و دیگر خون و جانت لگدمال هوا و هوس انسان،

قسم به جان پاکت حیوان این برابری اساس جهان آرمانی است

ی توها است، جان رنجیده‌ی جان‌سودای ما برای ساختن جهان آرمانی، برابری و آزادی همه باید از چنگال این دیو رویان برون آید و انسان دوباره از نو سرآغاز شود و باز خویشتن را بسازد ها به یک اندازه ارزشمند و برابر خواهد بودو این بار همتای دیگر جان.

ها، به‌همه در کنار هم خواهیم زیست و این جهان آرمانی خواهد بود جهانی به دور از زشتی ها، همه یکسان و برابر، همه محق به زندگی کردن، همه با جانی پر ازها و تبعیض‌دور از کشتن ارزش و اعتبار که کسی یارای آزار رساندن به آن را نداشته باشد،

جهان آرمانی یعنی آزادی و برابری،

ی من‌ها را بنگر ای جان خسته‌حال چشمانت را بگشای و جهان آرمان

اند تا جهانی لایق زیستن تو بسازند، ببین که در آن تو را کرامت‌ببین هم جانانت بر آمده فرستنددهند تو را همتای خویش پنداشته و بر جان با شکوهت درود می‌می

ها را به شرط بودنش نظاره کن‌حال چشمانت را بگشای و جهان آرمان

ی دنیا را فرا گرفته و جهان آرمانی معنا شده است‌جهان دگرگون شده است، آرمان همه

در این دنیا است که همه به جان برابریم، همه جان دیگران را احترام خواهند کرد و کسی را یارای آزار دیگران نیست، کسی را توان تحمیل جبر بر دیگران نیست و حیوان ای جان شیرینم ای‌تو آزاد شده

دهند، جان‌ها و مذبح زشتی آدمیان خاموش است، دیگر کسی را به قربانی نمی‌قربانگاه ارزش است و خدایان یا باید از جهان رخت بربندند و یا باید بدانند که جان یگانه ارزش جهان است، وهم آنان میانه دار جهان ما نخواهد بود، حق را در واقعیت جهانی خواهند جست که فریاد ها است‌زند آزار دیگران بدترین زشتی‌می

در جهانی که صدای بلند داد و قانون یگانه فریادی به منع زار دیگران داده است، آیا کسی را توان آزار دیگری خواهد بود؟

ها بدرد؟تواند از خون دیگران بنوشد و حیوان را به سلاخ خانه‌آیا کسی می

ایم، از آن هیچ به جای نمانده است، دیگر کسی را به خون‌ها را در هم شکسته‌خانه‌سلاخ درند و آدمیان سبزخوارند، کسی را توان دریدن شمایان نیست که این خوردن و خون‌نمی ها معنای آزار دیگران است، جایی برای زیستن دیوانگان نخواهد بود، آنان که طالب این‌دریدن ،ها باشند را قدرت میانه دار است و قدرت در جهان ارمانی بی معنا است‌دریدن

ها پرسه‌خواهید بدرید شمایان اسیران جبر هستید پس به جبر در آیید و در میان جنگل‌می ی غذایی خواهدزنید آنجای با دستان خالی هر که قدرتش بیش است به نوک هرم زنجیره نشست، بروید و بدرید، یا شما را خواهند درید و یا دریدن را آغاز خواهید کرد اما نه به مکر و فریب، نه به استثمار و به پروراندن، نه برای مجیز قدرت را خواندن، طالبان قدرت را به مأوای قدرت خواهیم سپرد تا آنجا که قدرت حاکم است قدرت خود را نشان دهند نه به جهان ارمانی که قدرت را دور خوانده و جبر را به سکوت واداشته است، اینجا دنیای اختیار خواهد بود، دنیای که آزادی یگانه قانونش را برای همگان خواهد خواند

،دیگران را میازارید

دیگر خبری از شکار حیوان در میانه نیست، او را به بردگی و بند نخواهند سپرد که کسی را

یارای چنین زشتی نخواهد بود

،جهان ارمانی وطنی بزرگ برای حیوان خواهد بود

،وطنی که در آن آرام و آزاد بزیند و شادمان شوند

های پست او بدین‌چشمان دردمندت را بگشای و ببین که روخجلان از نام انسان و کرده اند، آن را به تو پس دادند و حق تو را گرامی پنداشتند، دیگرسالیان دراز تو را وطنی بزرگ داده بینی مگر به مددی آنان را به دنیایت نمی‌دستان آلوده

اند، حال تو آزادی آرام در وطن‌دیگر اینان هم جانان تو هستند که برای کمک به تو آمده وطنانت زنده خواهی بود، آری جست و خیز بکن و در میان آسمان بلندش پروازخود میان هم کن، پر بگشای زمین را ببین و دنیای خود را نظاره کن

دیگر کودکانت را به بند در نیاوردند، دیگر تو را از طفلت جدا نکردند، دیگر به قربانگاه اندنبردند، تو را به اسارت نخواندند، گوشتت را تناول نکردند و مرگ را میهمان دنیایت نکرده

ها تصویری از دنیای حیوانات نقش داد تا همه ببینند، ببینند که به فردای روزگارجهان آرمان ما چگونه حیوانات زندگی خواهند کرد، آنان در آزادی و آرامش خود زندگی را به سر خواهند ی انسان را به آز و طمع در جهان خود ببینندبرد، بی آنکه دستان آلوده

دیگر آنان را نخواهی دید، مگر به مهر رو به رویت بنشینند، مگر آنکه برای دانستن عشق به پیشت در آیند، مگر به مکتبت درس بیاموزند، دیگر آنان را به جبر و زشتی نخواهی دید و آزار را از یاد خواهند برد، شاید در آن دوربازان تو نیز آنچه زشتی از ما بود را از یاد بردی

ها را نظاره‌ایم، حال تنها همین جهان آرمان‌دیگر به خاطر نداشتی که با دنیایت چه کرده ای کن، همین دنیای ساخته به آرزوی ما را بنگر و ببین که در آن آزاد زیسته

بنگر و جنگل موطنت را ببین، ببین که آن را به حفاظی بلند آراسته تا از چنگ آدمیان در امان بمانی، ببین که خویشتن برای دنیای خود تصمیم گرفته و در بند آنان نیستی

به دست آنان نیست اینبار آمده تا دردهای تو را تیمار کنند، آنان هم جان تو و به آنچه‌تیغ بیشتر از تو دارند تنها تیمارگر تو خوانده خواهند شد، هم جانان خود را زندگی خواهند داد که ،مادری بزرگ آنان را زندگی بخشید

اند و حال ببین که چگونه برای آزاد بودن تودرس زندگی و زندگی بخشیدن را آموخته ها در آب،ام بیشمار حیوانات را، کوسه‌تلاش خواهند کرد، در میان دشتی بلند و فراخ دیده

روند، همه به کنار آبشخوری آمده تاعقاب در اسمان، ببر بر زمین و مار در صحرا آرام راه می گیرند، به آزار ندیدن آنان‌بینم که آدمیان از آزادگی آنان درس آزادی می‌آب بخورند و می ها مانای زشتی‌گونه در جهان آزاد خود به آزادی آنان آزاد شده از همه‌بینند و این‌آزار نمی خواهند بود.

آری باز هم هستند آنانی که تو را کهتر از خود بپندارند ما را با آنان هرجی نیست آنان همه را از یکدیگر کهتر و خود را برتر و دیگران را برتر و خود را افضل و خدا را کهتر و همه را برتر ی جهل طواف کنند، ما را باخواهند خواند، بگذار در این دور باطل گرد بخورند و بر این کعبه آنان خیال نخواهد بود، آنان مختار به جهان خود هستند در حقیقت خود پرواز کنند و آنچه آرزوی دنیایشان است را به مجاز خود واقع بپندارند، حقیقت خود را تکریم و سر به طاعتش بسایند اما جهان واقع آنان را دست دراز نخواهد داد تا بر داد شما رو بگشایند، بر آن طمع کنند و در این خوانده شدن به افضل و کهتر شما را به بند در آورند

ها حق زیستن به همه داده و باور همه راببین ای جان مغرور من دنیای را ببین که جهان آرمان ی جهان خواهد کرد تا دست درازی برای‌محترم خواهد خواند لیک آزادی و قانونش را یگانه آزار دیگران در پیش نماند

اند فریادها به سر برده‌اند هزاری اسیر از جنگ‌حال خواهی دید همانان که تو را به بند برده آزادی خواهند داد و ما را به مرگ آزادی فرا خواهند خواند، من آزادی که برابری را نقض بخواند لعنت خواهم گفت، جهان ارمانی آزادی که در برابر برابری بایستد را به جهنم خواهد گونه درسپرد، آزادی تنها میان قانونش معنا است و آن هرج و مرج طلبان که آزادی را این ،اند جای به جهان ارمان نخواهند داشت‌خودخواهی و خود خواستن معنا کرده

ی دنیای خویش لیک بی آزار دیگران معنای آزادی جهان ارمانی است، حال‌مختار بر همه ی آزادی دیگران بخوانند و بر آن شادمان باشند که هرج و مرج‌کننده‌باز هم بگذار تو را به نقض اندمعنای آزادی آنان است، باز هم همان داستان ابر انسان است، آنان آزادی را به قدرت فروخته اند میان همان قدرت بود، آنان را ترک و دور باد این افکار پوچ‌و هر چه معنا از آن کشیده ی آزادی جاندارگان است‌هزاران ساله در جهل و جنون حال زمانه زمانه.

ما جهان ارمانی را با علم بر اینکه حیوان به مانند ما جان و یکتا ارزشمند به جهان است مقامی همتای انسان خواهیم داد تا بتواند در میان زیستگاه خود بی دخالت آدمی زندگی کند، آزار او به مانند آزار انسان است و هیچ تفاوت میان آزار دادن جانداران با یکدیگر نیست، هر کس به آزار مبادرت کند لایق زیستن به جهان ارمانی نخواهد بود که این آزار و بسط این فکر دوباره قدرت

دار خواهد کرد، آنچه آزادی است را به اعماق جهنم خواهد سپرد و دیگر روزگارو جبر را میانه آنان نیست

ایم،به جهان ارمانی و شرط بزرگ آن قانون پاک آزادی همه برابر و منع آزار هم قسم شده پس ببین که در جهان ما چگونه حیوان منزل کرد و وطن خود را گرامی داشت، در میان هم وطنان خود بود و آزاد و در آرامش زیست که همه زیستن در میان همین معنا بود

اگر جمعی از آنان به دنیای انسان آمد او را تکریم کردند و بزرگ پنداشتند که جان یگانه ارزش دنیای بود کسی را یارای به اسارت بردن آنان نبود و بودنشان به نزد هم برای آرامش و ها است هر دو به‌ها اگر حیوانی به نزد انسان‌آزادی یکدیگر خوانده شد، حال در جهان آرمان اند و همه چیز میانشان برابر است‌اند هر دو از هم برده‌اند، اگر سودی برده‌عشق به هم نگریسته

برند و اگر آدم به نزدشان در آمد اوبه زیستگاه خود در آمده دور از ظلم آدمی روزگار می بود که برای مدد به هم جانش در آنجای خانه کرد، او را از خطر و درد دور نگاه داشت و آنگاه ای به پیشانی هم جانش از میان رفت و او را به آزادی و آرامش خود رها داشت‌با بوسه

اند و حیوان به آزادی خود و در میان خویشتنش‌ها همه به آزادی خود زیسته‌به دنیای آرمان زیسته است.

بینم که حیوان آزاد در میان آن است، او به دنیا آمده است،ام و می‌به جنگلی عظیم در آمده پندارد، از هوای آن نفس کشید و بر خاک آن پای گذاشت، از دشت‌آنجا را که وطن خود می و صحرای آن غوط بر آورد و در میان آن قد کشید

رفت، او را دید به بودنش دل سپرد، به‌همانجای بود که عشقش را دید، چه زیبا راه می تعقیبش در آمد، برایش بال گشود، به اسمان رفت، بر زمین لانه ساخت، خود را بزرگ کرد و کوچک بر زمین نشست تا به او و در آغوش او در آمد، حال دیر زمانی است که عشق آتشین آنان به با هم بودن مدام بدل شده است

،ی جان آنان بودها کودکی را به میان آورد که همه‌سرانجام این عشق ورزیدن

دیگر آنان را هراسی دنبال نکرده است، دیگر به وحشت در نیامده که سرانجامی در انتظار او انداست، وای کودکم را بردند، او را از من گرفته

این صدای کیست

هاانسانی در برابر ابر انسان

حیوانی در برابر انسان

انسانی در برابر انسان

... انسانی در برابر خدا و یا

خواند کودکش را از او دور نکنید، اواین صدا را جنگل شنید و گریه کرد، نالان بود، می ،ی دنیای او استهمه

کشید، مدامماه را بر زمین دیدم، او به قعر زمین آمده بود و با تیغی بر دست به جانش می دادکرد و خون بر زمین ریخته را نشان به جماعت می‌دستانش را خونین می

کشم و هر که جان در تن داشت به درد شمایان دردکشم، من نیز درد می‌بینید، درد می کشیده است

دانم با اوگرفت، کودک او را گرفتند، بردند، نمی‌باز هم نداهایی زمین و آسمان را در بر می چه کردند، شاید او را به آتش انداختند، آخر آتش بزرگی در برابر محراب بزرگ در برابر تمثیل بزرگی در مذبح بزرگی در دین بزرگی به پا داشته بودند و قربانیان را در میان آن به آتش سوزاندندمی

دانم شاید او را به میان منقلی کباب کردند، همان کودک کوچک رانمی

کشندمیدانی آنان کودکان را به سیخ می

،شود، مگر ممکن است کسی کودکی را به سیخ بکشدنه باورم نمی

درند و باز دربرند، آن را می‌تازه آنان را با همان خون مانده در جانشان به دندان هم می گویند و برای داشتن‌اند، از نرمی و صفتی گوشت می‌تمنای گوشت دیگری از کودکان در آمده کنندبیشتر از آن خون حرص و از می

تر به‌اند، باری از خود سنگین‌من دیدم کودکش را با شلاق به کارگری خود گماشتن ،دوشش گذاشتند و با شلاق او را به کار گماشتند

کودک بود؟

ها او را به میان شهر بردند تا برای جماعت بیشمارآری چند سالی بیشتر نداشت اما آن ریخت‌برقصد، دیگران را سرگرم کند، کودک مدام اشک می

شنیدم، این جنگل بود که خواب‌زد صدایش را مدام می‌کرد فریاد می‌جنگل هم گریه می

دانم چه دیده‌ی جهانمان را دید، نمی‌بدی دیده بود، او به یاد گذشتگان دنیای ما افتاد شاید آینده دانم که از کابوس و دیدنش از خواب برخاست و به بلندای صدای‌بود و یا ندید، تنها این را می ،رعد گریه کرد

ها ضجه کردفریاد کشید و به بارش باران

زد که حیوان به همراه کودکش او را از این‌گریست و مدام بر سر و روی خود می‌جنگل می ها یگانه منجی‌وحشت فرا خواندند، گفتند دیگر این دور روزگاران نیست، امروز جهان آرمان ،جانداران است

دانست چه بکنداش را بیرون داد، شاد بود نمی‌جنگل شادمانانِ نفس مانده در اعماق سینه فقط از جان در برابر پرسید

دزدند؟دیگر کودک تو را نمی

:جان پاسخ گفت

نه

،فرستند و باز هم خیر شنیدجنگل گفت: دیگر او را به قربانگاه نمی

جنگل دوباره پرسید از بیگاری پرسید، از اسارت پرسید از درد و رنج پرسید و هر بار جان ها از جهان ارمانی که جان را یگانه پنداشته استدر برابر خواند دور و محال باد این دنیای زشتی

خواند، خورشید و ماه و ستارگان‌حالا جنگل خیالش آسوده است، دنیا نیز آسوده خیال می خوانندکنند و با هم می‌هر چه جان بر جهان است تلاوت می

ها را جهان جان بخوان‌جهان آرمان

ی معنا به نزداختیار و آزادی را قانون بدان و بخوان که بدین جهان آزار بی معنا است، همه جان است و جان را پاس بدار هم جان

اند کام‌برند و از آنچه جهان را خود ساخته‌هم جانان جهان بر آمده یکدیگر را به آغوش می .اندگیرند جهانی که لایق زیستن جان به آرامش و آزادی در حق خویش‌می

طبیعت

ای نشسته است و تنها نگاهش را به فرزندش دوخت، او را دید که در این دنیاپدر آرام در گوشه
محابا در تکاپوی‌به دنبال آز خود در جستجو است، او را دید که دل بدین حرص دارد و بی
ی خود مرهمی بجویدای است تا بر این آز افسار گسیخته‌جستن دریچه

ای را پیش برد که فرزندش‌آموخت، او کرده‌زد او تنها به اعمالش آنان را می‌پدر حرف نمی
راضی از دنیای باشد و باز فرزند را دید که دل به حرص دوخته است

پدر او را از حرص دور داشت و هربار بر او نشان داد طمع در این دنیا تباهی را به بار خواهد
.داشت، لیکن فرزندش بنده آز خود بود

پدر ملول بدو چشم دوخت و آرام بر سیمایش دست کشید، تیمارش کرد او را به درون خود
اش گذاشت، آفتاب بودبرد دست بر پیشانی

خورشید از این فرزند به تنگ آمد و پدر روی فرزند را گرفت، آتش خورشید بر زمین
سوزاند تا شاید این حرص را از خود دور بدارد وکرد، او را می‌تابید، روی فرزند را تیره می‌می
او تنها دل خوش بدین آز کرد

سوخت لیکن‌پدر دستانش را به روی فرزند خود باز کرد، او را به آغوش برد، تنش می
داد آخر او فرزند من است‌نگذاشت تا فرزندش نیز در این آتش بسوزد، مجال سوختن نمی

ام با او سخن گفتم او دوباره‌ام، به بالین او نشسته‌پدر چیزی نگفت تنها من درد دلش را شنیده
با گستردن خویشتن به روی فرزندش بر من خواند

او فرزند و از جان من است، تن ملولم را برای در امان بودن او صرف خواهم کرد و آتش باز
،تابیدوار از خشم خورشید می‌هم دیوانه

ام او سوخته است، تنش دردمند و ملول است، اما باز هم به من نشان داد و من‌تنش را دیده
دانستم

اش از آتش خورشید نیست از آتش حرص و از فرزند خود است‌تن سوخته

گستراند او رادار بود لیکن باز هم با هرچه توان نزدش بود دستان می‌سوخت، تنش داغ‌او می

ای از او نشنیده است و به‌است، صدای ناله‌کار او دست پدر را بریده‌به آغوش برد، فرزند طمع
،هوای آنکه او تنها برای امان دادن او به دنیا آمد دست بریده را به روی سر گذاشت

دوید تا به آزدست بریده از پدر بر سرش بود که در میان جنگل دوید، در میان جنگل می
ی خود پاسخی بگوید و با دست بریده از پدر از آتش خورشید در امان باشدافسار گسیخته

ام تا شاید فرزند نا خلفت از این‌خورشید روی به پدر کرد بر او خواند، من آتش گسترده
ای‌ای آز و حرص را دور بدارد و تو دوباره او را در امان داشته‌گرمای جان فرسا ذره

توانست به تعقیب فرزندش در آید، آخر ریشه درزد، نمی‌گفت، حرفی نمی‌پدر چیزی نمی
خاک داشت، او را به خاک کاشتند تا بی حرکت و گنگ بر جای ماند، زبانش را آز پرستانی
گفت، تنها بر من خواند من بادر دوردستان بریده بودند و حال این تن مغرور دیگر سخنی نمی
بودنم او را تعلیم خواهم داد، در انتظار تعلیمش بودیم که فرزند را با آنچه از آز به دست گرفته
بود دیدم، آز او را کینه آموخت و پدر باز هم در تمنای آموختن کودکش است

ی او را نیز در راه جای گذاشت و حال پدری‌فرزندش به بالین پدر آمده است، دست بریده
اش را در خاک کاشتند تا بر جای بماند و کودکش دستانش رادارد که او را گنگ کرد، ریشه
ی جان مهر است، باز هم به خواندن مهر دل به تغییر سپرده است،بریده است، لیک باز هم همه
،دوباره با آنچه فعل او است دل به خاموشی آز سپرده است

کودک گرسنه بود، به زیر تن پدرش خوابید و آرام و بر جای ماند، توانی برای برخاستن
خواند، خورشید بر پدر دردمند خواند، بگذار تا به آتشی او رانداشت، تنها آز او را به راه تازه می
به خود فرا بخوانم، بگذار تا با مجازاتش او را تعلیم کنم، اما پدر بدین راه نظری نیز نیفکنده بود،
،او را به مجازات کار نبود، دلش را مهر گسترده و خورشید را ملامت کرد

خورشید از بزرگی او به خموشی نشست فرزندش را امان داد لیک آنگاه که از بستر آنان
شد آرام خواندور می

ی آز خواهدگونه تعلیم تو، راه به جای نخواهد برد، این مهر گستردن او را بیشتر شیفته‌این
کرد

پدر کودکش را دیده بود که بی توان است، او را دستی به قدرت نبود و در نیاز خود وامانده
،توانست هم خود را جمع کند و برای خوردن دورتر رودتوانست از جای برخیزد، نمی‌بود، نمی

ی جانش بود بر او قدحی پر کرد، جامی ریخت و آبی به دستانش داد،پدر از آنچه عصاره
سپرد تا زنده بماند و زندگی کند ماه آرام گفت‌آنگاه که غوط بدو می

او را زندگی خواهی داد و دوباره او را خواهی دید که از زندگی بخشیدن تو به آز دل ای خواند، شاید او را به فریبی در خود فروخواهد سپرد، شاید کینه او را فریفت و به راه تازه خوردند و به فردایی دیدی که او با آز و کینه به میدان جنگل رفته است، رفته تا آنان که نیازمندش کردند را به تیغ تیز خود بدرد، شاید دیدی که به کینه لانه کرد و برای دریدن راه به پیش برد

خوانداش خواندم که می‌گفت اما من از جای دستان بریده‌پدر چیزی نمی

او در این درد جان خواهد سپرد و بی جان هیچ به دنیا نخواهد بود، اگر او را درنیابم و در این مرگ رهایش کنم، دیگر جانی نیست که دل به تغییرش بسپارم و شادمان از دوباره زاییدنش باشم

کوه استواری که به نزدیک پدر خانه داشت خواند

دل خوش به تغییر او مسپار و بگذار مرگ را درود گوید، شاید توان تغییر بیشماران را در اختیار ما نبود و شاید نبودن برخی مهتر از بودن آنان بود

های کوه‌پروراند از گفته‌پدر که دل به مهر سپرده و هر چه تعلیم در خود داشت را به مهر می دید و نظرش دورتر ازگونه نگاه را نمی‌گونه پروراندن را خوش نداشت، این‌نالان شد، این ،دیدگان آنان بود

،از آنچه بر جانش بود غوطی فراهم کرد و فرزندش را غذایی داد

ی حرص در جان از آن شهد زیستن نوشید و جان‌ی جان پدر را بلعید، با همه‌فرزند عصاره توانست کاری بکند، فعل رااش را جسته بود، می‌گرفت، از جای برخاست حال تمام توان گذشته ،در رفتن دید و پدر را به حال خود گذاشت

تاباند، پدر او را بدین طریقت مجاب کرد و ماه تنها نظاره‌خورشید رفته بود، نور نمی کرد، ماه که به تعقیب کودک او در آمده بود، دید که طفلش چگونه در تمنای آز و به‌می زند، نگاهی به پدر کرد و خواندحرص در جنگل پرسه می

ی وجودش را کینه فرا گرفته است، او دیگر فرزندانت را دیده است و بر آنان حسدهمه ی‌ورزید، از آنان آنچه باید را نیاموخت و در انتخاب تنها به زشتی روی کرد، آخر آز همه وجودش را گرفته است

پدر آموزگار دنیای او نبود، هر چه در برابر فرزند از خاک خورد، باران را شراب زندگی کرد و نور را اثر بر رشد خود خواند، کودک او را ندید، او تنها آز را دیده بود، او تنها دل به

داند چه به روزریزد، می‌حرص خوش کرد و در طمع بال کشید، حال پدر تنها است، اشک می داند این ناخلف چه با دنیا خواهد کرد، اما او را توان مجازات دادن نیست،جهان خواهد آمد، می به تعلیم او مجازات راهگشا نخواهد بود و در همین میان ماه دید که در حرص کودک او به کینه ،یکی از برادران خود را کشته است

ی‌نفس پدر در سینه حبس شد، بی آنکه ماه بدو بخواند دانست چه شده است، آخر او همه دید چه روزگاری را به سردانست و می‌کرد احساس آنان را می‌فرزندان را به جان لمس می ،اندبرده

حالا کودکی بود که با حرص از آموزگاران راستین خود هیچ نیاموخت او تنها آنچه حسد خواند را سر کشید، آنچه کینه بدو گفته بود رابود را آموخت و شناخت، آنچه آز برایش می اندی برادران خواهران آنانی را دید که او را در این آزپرستی رهنمون‌تکرار کرد و از میان همه

خواندکرد بر پدر دردمند می‌ماه زیر لب تکرار می

خواند، غریزه آنان را نشناخته و هر چه دیگران‌فرزندت هر چه او را به کینه راهبر است می کنند را به حرص بر جان خود بدل کرده است‌می

کشید،فرزند به بالین پدر در آمد در حالی که تکه گوشتی از جان برادر را به دندان می دوخت، پدر گریان بود ونوشید و به پدر چشم می‌گوشت خام و خون در میان آن را می چشید، تنهاهای او را نیز ندید، تنها بوی خون را می‌کودکش با چشمانی به رنگ خون اشک ،ی پدر دوباره خوابیدگونه بود که بر زیر سایه‌شنید و این‌صدای آز بر جانش را می

پدر دردمند به روی کودکش نگاه کرد، از او و آنچه بر او آموخته بود هیچ در میانه نبود، او کودک را به مهر فرا خواند و کودک از میان افکار خود آز را برون داد، پدر او را به زیستن فرا خواند و کودک حرص و نیاز را از خرد خود کرد، پدر او را به دور گفتن این خرد در حصر ی این نقصان عقل خود شد و حال او است که با دهانی پر از خون به بسترنصیحت کرد و او بنده پدرش خوابیده است

نگرد، به طول این سالیان بسیار که هر چه آموختن به نزدش بود را بدو فرا داد وپدر بدو می کودک معلمان دیگر را برگزید، به صداهای مسموم در آسمان دل خوش کرد، به نداهای موهوم در کهکشان دل سپرد، به زیر زمین رفت و از ندای در خاک ماندگان درس زیستن گرفت

،ای وای که هر چه زندگی بود را از مرگ فرا گرفته است

،شاید من در خاک مانده او را به در خاک ماندگان فرا خواندم

اند دستانش را کودکش برید و حال تنها به‌شنوم، زبانش را بریده‌صدای درون پدر را می گزیند تا شاید کودکش را از این‌ندای درون خویشتن دل سپرده است، باز هم به مهر فعل برمی خواب دیوانگی بیدار کند

ی‌دوید، آنجای که به تعقیب کینه و از خود بود در میانه‌آنگاه که کودک در میان جنگل می راه غزالی را دید، غزال کودکی همراه خود داشت و از دیدن برادرش به هراس افتاد، او در میان دانست این کینه از کجا به‌شناخت و می‌ی او آز را دیده بود، حرص را می‌چشمان برافروخته دلش رخنه کرده است.

ی ملعون سپرده است، کودکش را فرا خواند تا از او دور شوند تاچگونه خود را بدین کینه دویدی او نایستند اما او می‌در برابر کینه

دوید تا پاسخی به کینه دهد، پاسخی به حرص گوید و در میان‌به تعقیب در آمده بود، می ها کودک غزال زمین افتاددویدن

دوید و آنگاه که به اطراف‌دانست با هراس تنها می‌مادر ندانست پسرش بر زمین است، نمی نگاه کرد کودکش را ندید، او درمانده بود، بر جای در خاک بود و برادرکشی آغاز شد

های جان فرزندش را به دندان‌مادر دردمند به بالین خاک او آمد و دید که چگونه تکه کشدمی

ای از ما بر دل داشتی‌خواند چه کینه‌کنان می‌ناله

گونه به انتقام ما در آمدی‌چه کردیم که این

خورد و آز را پاسخ گفت، به‌کرد تنها می‌درید، او تنها دندان به خون آغشته می‌او تنها می خورد، برادرش را کشته بود، خون او راحرص روا خواند و کینه را به دل آذین کرد، باز هم می به زمین ریخت

شنیدهای غزال را می‌دید، ناله‌همه چیز را ابر می

،انداند و چگونه فرزندت را در خون رها داشته‌اند با تو این زمینیان، چه کرده‌چه کرده

ی وجودش را دریده بود، از او هیچ جزاو را خورد و استخوانش را به جای نهاد، همه های استخوان به جای نماند و ابر به بالین کودکان نگاه کردتکه

خواند ای وای برادری برادرش را کشته است، او خون آن را خورده است، استخوانش رامی به جای گذاشته است و حال به خون درس ددمنشی را آموخته است، او آغاز کرده تا بیشتر بدرد،

او را بخوانید، او را به چیزی فراتر از آنچه دیده است برانید، بر او بگویید، از پدرش بگویید، یاد او کند

هایش به عجز غزال در آمد و حال که‌کرد، صدای ناله‌خواند ناراحت بود ناله می‌ابر مدام می خوانندفرزندی به بالین پدرش در آمده خوابید هر دو برای پدر می

فرزندت برادرش را دریده است، هم جانش را تکه و پاره کرده است، چه بر او خواهی خواند

چگونه او را به دوری از این حرص خواهی برد، چگونه او را آموخته و چگونه اندرز خواهی کرد

غزال آرام به پای پدرش گفت

ای با ما بودپدر او را چه کینه

به چه روی و انتقام چه چیز را از ما گرفته است

پدر سر به زمین افکند و ابر گریان ناله سر داد

اشک ریخت زمین را باران فرا گرفت و پدر باز هم از تنش بر جان فرزند سایه گسترد

ماه و خورشید و کوه و دریا، غزال و ابر و هر چه در جهان بود، بر او خواندند

او دیوانه شده است، فرزندت قاتل دیگران است، او زندگی را از مرگ جسته است و در پی کینه همه را به مرگ فرا خواهد خواند

سایه از اوی بگیر که قاتل جان خودت خواهد شد

گفتند تا به مجازات فرزندش در آید و او را به این‌خواندند او را می‌پدر را به مجازات می مهم فرا خواندند تا به مجازات او را دگرگون کند، او را دوباره بیافرینند و این جزا از او دوباره جانی خواهد ساخت لیک پدر را با مجازات و انتقام راهی نبود، او تنها به تعلیم دل خوش کرد و دوباره کودکش را درس به مهر داد

چشم باز کرد و دید که با همه جان در برابر فرزندش خم شده است، باران ابر را که حال اش بر زمین هر چه‌کشید، با خاک و ریشه‌بارید به خود می‌دیگر نه از برای اشک که به طغیان می ای‌گونه کودک ذره‌بلعد تا کودکش در امان بماند و این‌آب میان آنان حائل است را به خود می فکر کرد، به او نگریست و با خود خواند

،ام داشت‌شاید زیستن معنایی فراتر از آنچه من خوانده

کینه نگذاشت تا او فکر کند، غل و زنجیر را به خرد بست و او را خواند

گونه کرد، اگر خویشتن را به رویت نهاد تنها از آن رو است که توان دیگر کار دراگر او این او نیست

گونه کرد تا خویشتن جان گیرد و از آن آب به‌ی آب را به جان برد، این‌اگر به ریشه همه میان آتش سوزان خورشید بنوشد

،خرد آدمی او را راهبر به کینه و آز بود

خویشتن را دریاب و جهان را از آن خود کن، دنیا با قدرتمندان و زورمندان است، لذت اندبرای آنانی است که جهان را مالک شده

های کودکش‌با بیدار شدن کودک همه در هراس جستند، رفتند، غزال دور شد تا استخوان را به آغوش برد، ابر رفت تا دیگر سیمای بدصورت او را نبیند، خورشید به قعر آسمان خود را خواندند، پدر دل به مرگ سپرده‌سپرد و ماه از دنیای رفت، همه در میان خود و به افکارشان می
گونه نا خلف به دنیای زیست‌است، او را با زندگی دیگر کار نیست که آخرین فرزندش این

فرزند از کنار او گذشت و دوباره در پی حرص خود رفته است، دوباره رفته تا آز را بجوید، حرص را امان دارد و کینه را بپرستد، دوباره رفته تا اینبار به آنچه خردش بر او خوانده است بر دیگران مالک شود، رفته تا جهان را از آن خود کند و زیستن را به مرگ بسپارد

ی بی وجود در خود دارد را به‌دار است، خردش را توانی نیست، آنچه این قوه‌خردش میانه آموختن باور کردند و او تنها دبیرش حرص بود، حالا خرد تنها در جستجوی همان آز است، همو را برایش پروار خواهد کرد

تر خواهد کردکودک به خرد آویزان بود، بدو گفت برایم بگو از آنچه آز را به من نزدیک

برایم بگو از آنچه معنای زیستن است

خواندکینه بر جهانش مستولی بود و او خرد را به حصر خود می

ی دنیای را از آن خود کن تا بر دیگران بزرگ و جهان را از آن‌همه چیز را مالک شو، همه خود کنی

خواند، احساس را لعنت‌خرد راهبر بر دنیای او بود و هر بار او را به کاستنی دوباره فرا می گفت، مهر را به جهنم سپرد، آزادگی را به حصر در آورد و طغیان را به خشم بدل کرد

گر دنیای او است، زبانش راتازد، پدر دردمنش تنها نظاره‌حالا او است که بر جهان می توانست سخن بگوید اوخواند، شاید اگر می‌اند، شاید اگر زبان داشت بیشتر به کودکش می‌بریده کرد اما اوگسترد و آز را از جانش دور می‌خواند، داستان مهر را برایش می‌را به خویشتن فرا می هایی‌را زبان بریده به جهان آوردند تا هیچ توان جز فعل نداشته باشد و کودک به عربده سرایی دیوانگان دل خوش کرد، آز آنان را آموخت و آنان دبیر دنیای او شدند

تازد، بسیار کرده است، هر چه کرده در میان آز بوده است وحالا همو است که بر جهان می دنیای را به حرص خود فرو خورده است، زندگی را به مرگ و مرگ را به رنج فرا خوانده و کندبیند چه می‌دنیای را به زشتی بدل کرده است و پدر می

پدر را پیدا کرد و حال او را دیده است که برادران و خواهرانش را با همانی‌دست بریده راندای تر آنان را می‌کوبد و به ترکه‌تازد، بر آنان می‌ی پدر می‌دست بریده

نه آنان را نرانده است، آنان را به خدمت گرفته و بر حرص خود غالب شده است، حرص بر ستاید و خود ستایشگر کینه استجانش رخنه کرد بر خردش او را می

ای تنها مانده است او را پدرحال پدر رنجور در میان جنگل لخت از جان به درد در گوشه ای در خاک‌ی جانان جهان است، بی دست، با زبانی بریده و ریشه‌دانند، او والد همه‌زمین می اند و ماه و خورشید که‌تنها جان مانده در میان جنگل است، همه را به تیغ تیز کودک سپرده تابند از او دور شدند او را به جزا فرا خواندند و او باز هم به فعل‌مدت مدیدی است دیگر نمی مهر خواست تا آدمی را از این دیوانگی و جهل بیدار کند و فرزندش را به بالین خود دید

او آمده است، با بیشمارانی که در خدمت او هستند، برادران و خواهران بسیار از خود را به خواند تا به بالین پدر او در آیند، در برابر او بنشینند و در محضرش‌بند در آورده و همه را فرا می باشند

پدر سخنی نگفت تنها به چشمان آنان چشم دوخت و به نهای دیدگانش دید که همان دستان بریده به دستان فرزندش بود

کوفت که دورتری از جان پدر دریده بودای بر جان هم جانانش می‌حال با ترکه

خواند، آنان کارگران او بودند، بردگان و بندگان او بودند و حرص که‌کارگران را فرا می گفت‌نشست و می‌آمد و بر سرش می‌خورد به بالای می‌پیچید و لول می‌در میان خرد او می

ی دنیا از آن تو استدیدی حال همه

همه چیز برای تو است

ای و جهان برای تو استتو مالک بر همگان شده

کودک آموخته جهان به کام حرص با شادمانی بر کارگران خواند ریشه از این درخت پیر برکنید او تنها یادگار دوران جهالت ما است

ی برماه خورشید کوه دریا، غزال و هر چه جان بر جهان بود دیدند که کارگران به ترکه کنند و پدرزنند، او را زخم دار می‌کنند تبر به جان پدری می‌دست اربابی ریشه از خاک بر می ،باز آرام و ساکت است، دوباره در میان چشمانش برقی از بیداری فرزند مانده است

خواند تو بیدار خواهی شد، او با چشمانش نگفت اینبار با همان زبان نیم بند در کامپدر می همان زبان بریده به دست زورمندان خواند

تو بیدار خواهی گشت

کودک ترکه به جان کارگری کوفت او را ترغیب به تبر زدن کرد، تبر مانده بود، کارگر بر ،خوردندجای خشک بود و تکانی نمی

خواند بلند و با فریادی رسا تکرارزد، آنان را به کوفتن فرا می‌کودک بر آنان فریاد می کردمی

برکنید این تنها نشانه از دوران جهالت ما را

خوردند هر چه با ترکه به جانشان کوفته‌کارگران بر جای خشک مانده بودند، تکان نمی ها که به رنج پاسخ گفتند و تبر بلند کردند کوفتند و تبر بر جای‌ماندند، آن‌شد بر جای می‌می اند و او حال جانی‌اش بازگشت، جان دید، جان را از میان برده‌ماند، دیگر تکان نخورد، به ریشه ،دیده است، از آغوش او برون نخواهد آمد

کودک دستان پدر را به زمین افکند، تبر را خود به دست گرفت، با هر چه توان داشت آن را بیرون کشید و دوباره موفق بدین کوفتن نشد

زد به چشمان پدر چشم دوخت و خواندنفس نفس می

ی جهالت دنیا رابرکنید این ریشه

گفت این ریشه از حماقت را برکنید که‌خواند، می‌حرص در میان خرد او مرتب فرا می جهان را مالک شوید، به جای این تن بی جان و منفعل در خاک هزاری کارخانه خواهید ساخت، هزاری برج خواهید تراشید، هزاری شهر بنا خواهید فرمود و جهان را از آن خود خواهید کرد

کوفت و آنان را دردمند به جای‌کرد بر روی صورت کارگران می‌کودک ترکه را بلند می ی درختان را بریده بودند و این آخرین نماد از دنیای‌برد همه‌گذاشت، کسی دست به تبر نمی‌می ،جانان بر جهان بود

دار کرد تا شاید به فعالیت‌کودک دیوانه و در جنون بر روی آنان مدام کوفت و آنان را زخم ی حماقت ما رازد، چیزی بیاورید و این ریشه‌در آیند، تبرها را از وسط نیمه کرد، فریاد می برکنید

ی این درخت را برکندآنگاه که بر صورت کودکی با ترکه کوفت که ریشه

پدر به زمین افتاد

،او زمین خورد و ریشه از خود برکند

کشیدخندید، شادمانانِ فریاد می‌کودک می

ی جهان برای من است‌ریشه از حماقت انسان برکندم، حال همه

آمدند بر نفس اوخوردند، بالا می‌حرص و آز به هم آغوشی هم در میان خرد او چرخ می کردندی خردش را تصاحب می‌رفتند و همه‌نشستند بر کام او فرو می‌می

کوفت و دیگران از دیدن او و آن‌رقصید و پای می‌ی پدرش کودکی می‌به دور جنازه حرص بر جان برجای مانده بودند یکی از آنان اشک ریخت، به جان در خاک مانده تنها یادگار بودن ضجه زد و دیگران از اشک او اندوهناک گریه کردند

،کودک از رقص دست شست و به بالین آنان درید

ترکه را بالا برد بر صورت آنان کوفت، خون زمین را فرا گرفت و بلند فریاد زد

ی جهان را مسخر خود کرده و تنها جان لایق به‌ای برای آدمی است او همه‌امروز روز تازه زیستن جهان را مالک شده است.

آنکه قدرتش بیش است پادشاه جهان شده است

بهترین جهان را از آن خود کرده است

چرخاند و با ضربتی مردمان در برابر را به سجود در برابر خود فراچوب را به آسمان می خواندمی

خواست رسید و حال بیشمارانی را در برابر پای‌حرص دیوانه شده بود شادمانانِ به هر چه می

زد من برترین برتران جهان هستم‌دید، مدام فریاد می‌خود در خاک می

ی جهان هستم‌من همه

من خود جهان هستم

من بودن هستم

من زندگی و دنیای هستم

پدر مرد، دیگر نفس نکشید و آدمی را در میان آنچه آز و حرص بود رها کرد تا دنیا را برای خود کند و حال دیرزمانی است که ما در میان این کینه و رنج درماندهایم...

،ام ای پدر جانان جهان‌تو را دیده تنها در گوشهای ماندهای تو را دیده

اند ای اشجر افرا حرص و کین‌ای زبانت را بریده‌دردمند در میان این حماقت انسان تنها دیده آدمی تو را گنگ بر جای گذاشت، آنان را در میان شبی دیدم آنگاه که تو دل به تغییر اینان سپردی، آنگاه که تنها به مهر آنان را آموختی دیدم که به بالینت آمدند، دیدم که دست بردند و دانست بودن او به مهر اینان را دگرگون خواهد کرد، آززبانت را برون کشید، کینه می دانستند و دل خوش کردند که بی زبان توانی دردانست که تو دشمن او هستی، آری آنان می‌می تو نیست تا کودکت را بیاموزی

جزایی از تو در میانه نبود که تو به مهر آدمیان را پروراندی لیک آنان که جزا و پاداش دادند ،دنیای اینان را راهبر شدند

اند، چگونه کینه را به دل‌خودت ببین و به قضاوت بنشین، چگونه به پر انتقام در آمده خوانندپرورانند و در پی جزا و پاداش آنان را به دریدن یکدیگر فرا می‌می

،اندخودت ببین و بدان که چگونه زبان تو را بریده

باز هم آرام در میان نبودن و در رنج بودن میان آنان تنها به مهر و بی گفتن به فعل فرا های شهوانی حرص بودی اینان پر از ناله‌خواندی لیک گوش دیوانه

کردندشنیدند و تو را به قعر درد رها می‌اینان تنها صدای آز را می

خواند، دشمنش مهر تو است، دشمن آرامش‌ام که به گوش آنان از تو می‌مدام کینه را دیده و دانایی تو است

دیدی چگونه خرد را به کام مرگ بردند، دیدی چگونه به کاستی او را فروختند و جهل را

ی جهل فرادانند چه بر آنان خواهی افزود تو را به نشانه‌برگزیدند، حالا که دانایی را شناخته و می ی وجود خودپرستی است، حرص او راخوانند، آخر این آدمی دیوانه از حرص همه‌می خودخواه پرورانده است، همه چیز را در همین عقل لایعقل خود جسته است، او را یگانه و اندبیند که چگونه او را به جهل آلوده کرده‌پندارد نمی‌بزرگ می

اند همه چیزاش را به جهل فروخته‌خرد آز آدمی را در حصر جهل به اسارت برده است، همه اندرا در ازای خود خوانده شدن و خود خواستن به جهل مبادله کرده

ام، لطافت‌ام، دیده‌های زیبای بهاری‌درخت افرا و زیبایم، ای گیاهان رازدار و والایم، ای گل ،ام، در این ظلمت تمام نور را بر جهان تاباندیدمیانتان را دیده

برگ در میان شاخسار درخت والای را دیدم که چگونه اشک ریخت، دیدم که از این حماقت آدمیان درد دید و دیدم که بی زبان زبان گشود و بر آنان خواند تا ریشه از خود دریابند

ام، تو همه مهر بودی و آنان به کینه دل‌ات را به چشم دیده‌درخت والا از جان گذشتگی خوش کردند، به وصال خشم در آمدند و تو را لعنت گفتند، پدر را به مرگ فرا خواندند تا ،ها بجویندزندگی را در میان همان کینه

اند، باز درد درد قدرت است، باز صدای نالان او رامرگ را میانه دار دنیای خود کرده ی جهان را مالک خواهد شدخواند که هر که قدرتش بیش باشد همه‌شنوم، دوباره بر اینان می‌می

اما شمایان که به مالکیت دل نسپردید، شما که چیزی را از آن خود نکردید و بودنتان تنها مرهم دیگران بود، بر خاک نشسته سایه گستردید و هر که به جانتان آمد را پذیرا شدید، آخر همه فرزندان شمایان بودند از کسی چیزی دریغ نکردید که هر چه بود برای همگان بود

گونه شد، چه کس او را درس ملکیت داد، چه کس اوچگونه این فرزند نا خلف و بیمار این را فرا خواند تا تصاحب کند

اش را حرص بدو خوراند و آنگاه که به خردش‌اش از شر همان آز بدطینت بود، همه‌همه ی دنیای او همین دیوانگی و جهل بودرخنه کرد دیگر همه

حالا باز آمده است تا همه چیز را تصاحب کند

ام یاد آن جان بخشیدن، یاد نفس دادن و طعام دادنت‌هر بار که به نگاهت چشم دوخته ،افتادم

ای و بازبخشی، غذا داده‌دهی جان می‌خورند، نفس می‌ات نشسته از جانت می‌به زیر سایه

اندآزمند در کمین تو نشسته

تنت مسکن آنان شد، میدانم از چه روی تنت را حریم آنان کردی تا بدانند مالکیتی بر جهان ایم اما آنان به آنچه حرص برنیست تا بدانند همه از جان و برای زیستن یکدیگر زندگی کرده خرد بیمارشان خواند تو را مالک شدند، تن رنجورت را با تبر تیز خود کوفتند، زخم دارت آموختند که پدر آنان را حتی به‌کردند، تو راضی بودی اگر آنان از این کندن و ریشه بردن می دارتن خویش منزل داد، حتی به جان خویش زندگی بخشید و آنان باز در این حماقت دنباله آنگاه که زخم به تن تو زدند، تو را کشتند و به خانه خود بدل کردند خواندند

ایم‌ما مالکان جهان هستی شده

همه چیز در میان همان دیوانگی و جنون مالک خوانده شدن خلاصه شد و وای که امروز ی جهانشان را پر کرده است‌همه

خوری، آفتاب را عامل بودن کردی وای، از باران می‌ام که چگونه آنان را آموخته‌دیده ات شد تا شاید این فرزندان نا خلف بدانند که توان زیستن است به کمترین رنج، به‌خاک ریشه درد ندادن و بودن در مهر، اما اینان از تو هیچ نیاموختند که فرزندت را حرص مالک شد

او ریسمان به گردنش انداخت، خردش را به حصر خود برد از او این دیوانه را پدید آورده ،است

خواند و برایش مدام همان‌برد او را مالک می‌حالا باز هم همو است که او را به دنیا پیش می ،ورد را تکرار کرده است

تو مالک تمام جهانی

دوباره تکرار مالک خوانده شدن است و ببین فرزندت را آمده تا آنان را بیدار کند، آمده تا آنان را به زیستن فرا بخواند و جهان را فراتری از آنچه عقل پر جنون اینان است بدراند

گونه که تو را زبان بریدند، مرا راندند تا از آنچه‌اند همان‌من از رانده شدگانم، مرا رانده ای نیست‌آموخته آنان را نیاموزم، معلم آنان همان آز و کین بود و دیگر مهر را میانه

ی در خاکت به بودن و استوار ماندنت، به ایستادگی در برابر طوفان رعدها، به این‌اما به ریشه هم و عزم والایت ای پدر مغرور عهد کردم که اینان را بیدار کنم، آموختم و حال آموزگار دنیای اینانم

ها چه دنیایی را پدید خواهیم آورد وببین و به کنارم بنشین که رؤیای من در جهان آرمان

هایش را از تو وی آموزه‌چگونه جهان را تصویر خواهد کرد، به فرزند خلفت بنگر آنکه همه جان گرفت، حال او است که به تغییر جهان بر آمده است

ها را ببین و آرزویم را بخوان که به تغییر، جهان را بدل به دنیای در میان‌جهان آرمان ای بمان و ببین که جهان را فرزندان خلف تو تغییررؤیاهای خود خواهم کرد، والدم تنها ذره خواهند داد.

،ی دنیا انسان است‌انسان است، همه

این را انسانی به انسان دیگر گفت، تنی گفت که هیچ جز انسان ندیده بود، اویی سخن را به ی دنیا را به دیدن انسان صرف کرد و چشمان را به هر چه غیر از او بود بست،زبان راند که همه ی جهان را برای لذت خود تصویر کرده‌حالا انسان است که خود را مالک دیگران دیده و همه است

خوانده‌ام، همان تن پر آز دیروز را که مدام فریاد زنان می‌او را دیده

اگر حیوان به جهان است برای لذت من پرورانده شده

کنم، اگر از تکرر روزگار و این سکون در دنیاخورم، پوستش را لباس تنم می‌از جانش می برآشفتم او را بدل به تفریح خود خواهم کرد

ام یکدیگر را بدرید، اگر نه من شما را خواهم درید، به جان هم افتادند، یکدیگر راامر داده ،ام‌دریدند و من از دریدن آنان روزگار را از تکرار رهانده

،خوانم پیش بریدها بجهید و هر چه من می‌بیایید و بازی کنید، در خیابان

کار لازم است پس کار کنید و در درد تنها دنیای مرا پیش ببرید

ی دنیا برای انسان است‌جهان انسان است، همه

انسان این را گفت و به آنچه خود گفته بود غره شد و صدای را بر بیشتر و بر فرازی شنید، ندای پر تکرار او در میان دشت بود، در برابر کوه بود که حال انعکاس فریاد او را جماعت کردها می‌شنیدند و آن صدای آدمی را بدل به صدای در آسمان‌دیگری می

من قدرتمندم و قدرتمندتر از من امر بر این جهان در آز کرد، او فرمود که ما صاحب بر اندخوانم که دیگران برای من ساخته شده‌دیگرانیم و من این خلف زاده در جنون او می

ها در امان باشد و طبیعت را به بودن خودگلی رویید زیبایی داد تا جهان از شر این زشتی ،آذین کرد

فرسای دنیای را از شر آدمی برای چندشناخت و این زشتی جان‌زیبا بود زیبایی را می کرد اما انسان وحشی بود، درنده خوی و دیوانه این ددمنش بد سیمای آمده بودصباحی آرام می تا او را از ریشه برکند

ام‌ی زیبایی از آن من است، من مالک زیبایی شده‌همه

خواند که تواش داد، حالا او شادمان است، آز بر او می‌گل را از ریشه کند و به معشوقه اش‌مرتبه هر چه خواستی را تصاحب کردی و حال که گل از ریشه کنده را به معشوقه‌بزرگ داده است گل پژمرد و زیبایی تمام شده است.

آدمی نیز از پژمردن او پژمرد اما مجالی به خرد و احساس در جانش نماند که از مرتب خواندمی

برو و تمام زیبایی را تصاحب کن

های فراخ به میدان آمده در کند و کاو زیبایی بر آمده است،حال آدمی است که در دشت اش آزهای بیدار بهار را از ریشه بر گرفته و به معشوقه‌کشد یکایک گل‌زیبایی را به حصر می خواندسپرده است، بر پای او از حرص می

ی زیبایی از آن تو بادیگانه آموزگار دنیای من همه

زیبایی را از ریشه برکند و آن را به پای بدشمایل حرص تسلیم داشت و خود را به دستان خواندآزمند او سپرد و کینه برایش مدام می

ی جهان هستی‌ی زیبایی جهان را برکن از آن خود کن تو مالک بر همه‌برو و همه

کرد همان صوت کریه قاریان دور انسان را بزرگ‌خواند و تکرار می‌دوباره آدمی می خواند و ببین تفاوت میان دنیای آدمی را با آنچه جان در جهان استدیگران می

ریشه در خاک داشت، آن درخت مغرور، تنها از آب باران نوشید و آفتاب او را رشد داد، نور او را به فعل واداشت و آدمی در تاریکی حرص خود فرو رفته است

آدمی ریشه در کینه برد، تاریکی را به فعل خود برگزید و باران را نیز مالک شد

گفت هر چه‌اند تا دیگران تشنه بمانند و همه چیز برای آنان باشد، حرص بدو می‌سدها ساخته در جهان است را مالک شوید، از زیبایی تنها زشتی به جهان دادند، سر بر دار هزاران گل را در اندمیان جنون خود برپا کرده

کنندديگر در خاک ریشه ندارد این زیبایی و همه را بدل به زشتی خود می

کند وانسان پژمرده است، لاجان و در مرگ تنها آنچه آز برایش خوانده است را تکرار می خواند و درحال ببین آنچه زیبایی بود را بدل به پژمردن خود کرده است، همه را به مرگ فرا می انتظار مردن جهان نشسته است

درخت از جان خود هربار جان بخشید، هر چه نجاسات به دنیا بود را به کام خویش فرو برد ی جانش جانان جهان را سیراب کرد، بر آنان خواند تا به‌تا نفس و زندگی ارزانی دهد، از عصاره هایش خوردند ومهر از من بخورید، دور بدارید دریدن را و فرزندانش او را دوره کردند، از میوه آرام به پایش چشم گشودند و آدمی در برابر آنچه والدش او را آموخت تنها حرص خود را دید و اینبار آمده است تا نجاسات به جهان بنشاند

در دست مظروف بسیار از کثافات خود دارد، آن را به میان رودها رها کرد، هر چه ضایعات ی جان درختان را از ریشه برکنداز ساختن بیمارش بود را به طبیعت سپرد و همه

کندند و آویزان‌های ریشه در خاک می‌تبر به دستش بود، زنان به روی موهای خود از گل ایم‌زندگی به مرگ در رویایمان بود، ما زیبا شده

ایدخواند ای زیباترینان جهان، شما زیبایی را تصاحب کرده‌آز در برابر چشمانشان می

مردش با تبری در دست از قتلگاه نفس بازگشته بود، تن بی سر پدر را به دست گرفته فریاد زد امروز خواهم ساخت، زیبایی را خواهم آفرید و سیمای بدشکل و نا میمونی را بنا کرد،می اش افزود وهمه از جان درختان بود، این سیمای کژدار و بیمار را فزونی داد و بر آن از زشتی نوشید، از آنچه او برایش پدید آورده بودشنید و از آن جرعه جرعه می‌مدام تشویق حرص را می

همه کینه بر جان و آز در خرد جهان را نامیمون و زشت آفرید و حال فرزندان بی پناه طبیعت خورندها از اشغال او می‌در میان رودخانه

اند که اینان‌اند ندیده‌کنند این آدمیان نیز به مانند پدر همگان تنها زندگی ارزانی داده‌فکر می گونه بود که از ضایعات آدمی در دریا ماهیان خوردند و مردندسجده بر مرگ بردند و این

ی‌رفت تا کثافات خود را به جهان بکشاند و خاکی از کین را پر از لاشه‌باز آدم می های خود کرد، جانان جهان به دنبال پدر خود بودند، به یاد آنچه او برای آنان طعام دادزشتی گونه بودگشتند اما آدمی همه را از ریشه برکنده بود، از آن هیچ به دنیای باقی نگذاشت و این‌می که از کثافات آنان خوردند

ای از نجاسات انسان را به گلو بردند و تیغ گلویشان را شکافت‌های شیشه‌بطری

خورشید خواند

ای‌پدرت جان و زندگی ارزانی کرد و تو فرزند ناخلفش تنها مرگ را به جهان کشانده

دارد به سیمای خود نگریسته است در میان آب‌حال انسان است که در میان رود گام بر می بینداش سوخته و بی جان است، تنها آز را می‌دوزد و درخت در میان تنه‌روان به خود چشم می خورد از میان افکارش برون میاید و این حرص است که فرمان‌که بر سر و صورتش پیچ می دهدمی

دریای را خشک کن

ی آب را به میان‌کنند همه‌تر می‌سازند، زمین را خشک‌همه را برای خود بدار و باز سد می بلعند تا نه تشنگی را مرتفع که تنها دیگران ننوشند و این حرص‌بلعند آنان می‌حرص خود می گونه خود را به دامان مرگ سپردندمیان وجود آنان است، بد آموزگاران را برگزیدند و این

کنندگان بری زندگی زدند و زیستن را از میان بردند، آخر اینان سجده‌هر بار تیشه بر ریشه دامان مرگ بودند، مرگ را آرزو کردند و حال تنها آن مرگ است که به جای مانده است

گویند تنها از ندای آنان، فعل و رفتار آنان مرگ‌ستایند بزرگی او را درود می‌مرگ را می کنداست که تراوش کرده بر وجود زندگی رخنه می

بندند یکدیگر رااند، به دور گردن هم ریسمان می‌ها را از یاد برده‌آدمیان در بند را ببین، آن کشند و در این دور باطل هر کس دل خوش کرده بر ریسمان بر گردن انسان در برابر است‌می

،به پیش بیا

مرا دنبال کن، آنجا که به تو فرمان دادم بیا

گویند، از نخستین انسان ریسمان به گردن تا انتهای‌این را به هم در میان همان ریل روان می شوند و فرمان حرص به تکاپو افتاده‌آنان با ریسمان به دست پیشین انسان رو در رو تکرار می است

زیستن چیست؟

گویند تنها پرستشگاه آنان میان جهل واند، آن را لعنت و نفرین می‌زیستن را به مرگ سپرده مرگ است

ی زندگی در او است‌مرگ را بپرستید که همه

آز آزمندانِ به درون خرد او رخنه از پیشوانش به پیش رفت و بر لبانش نشست

ی زندگی است‌فرای مرگ، همه

تر از زندگی نهفته‌زیستن را لعن و مرگ را بپرستید که زندگی حقین در جایی دوردست است

اید مرگ‌بینید و در آن زنده‌بیایید مرا دنبال کنید تا زندگی را به شما نشان دهم، آنچه می است و زندگی جای دیگری است

شد و مردمان ریسمان برکردند از لبان بزرگی به کلام آز در میان خرد تکرار می‌تکرار می ی آنچه آز خوانده بودکرد همه به تعقیب هم به دنباله‌خواند و تکرار می‌دست بر دیگری می ای به زیر افتادندمرگ را به آغوش بردند و از بلندای بی پایان قله

ها در مرگ منزل کردند تا شاید زندگی را در دوردستی بیابند وبه قعر رفتند در زیر زمین دارشان بود که گل و گیاه و درختان با شکوفیدن مژده به زیستن کردمیان همین جنون دنباله

زندگی را نوید داد، به شکفتنش بنگر

ها، این زیبایی مدام و بی تکراروای که چه زیبا است این نهال بودن

ی زندگی همین دنیا است‌بنگر او را در میان شکفتن ببین و زیستن را دریاب همه

ای آن دور دستان‌دهند، صدای حرص و آز را نشنیده‌خوانند وعده به دوردستی می‌تو را می اند حال‌آنان را ندیده و نخوانده که آنان به همدستی با یکدیگر خودپرستی را فرا خوانده خوانند بشنومی

زندگی در سرای دورتری است، این زندگی را رها و برای بودن در دنیای دورترها از جان بگذر

وار آنان است که بر مغز استخوان تو رسوخ کرده تا زندگی را لعنت کنید و درصدای ناله برند، آنکه مرگ بیشتری را فراپی مرگ بگردید، ببین این جماعت بسیار را بر تیغ تیز سجده می آویزندپرستند، آنکه از زندگی گفته را به دار می‌خوانده است می

اندراستی بر تن درختان نیز دارها به پا کرده

،درندبندند و به شلاق می‌بر تن درختان می

در پی مرگ ماندگان مرگ ارزانی خواهند داد و هر چه از زیستن است را لعنت خواهند گفت

درخت زندگی داد و انسان مرگ را فدیه بر جهان کرد

گل زیبایی بخشید و انسان زشتی را به جهان آفرید و تفاوت میان ما و ایشان در بین همان آز و از خود گذشتن است، در میان آز و دیگر خواستن است، در میان مرگ و زندگی و بودن اندروبند در میان زشتی آدمی هم سر برون آورده‌شکفند، دوباره می‌است، باز هم می

به دل سیمان در دل خیابان به قلب آن خاک که آدمی او را مسخر خود کرد و همه چیز را جنگد، او به پیش آمده است تامالک شد، گیاهی روییده است، سرسخت برای زندگی می زندگی کند، زندگی بیاموزد و به آدمیان فریاد زند

ی زیستن در میان همین دنیا استهمه

در دل آسفالت شهر او رویید، گل کرد، ریشه دواند و جان گرفت، آدمی از رویش گذشت پا به صورتش کوفت

اند؟به صورت آدمی هم پای کوفته

ها تنها قد راست کرد و باز هم به اسمان سرآری او با کینه پاسخ داد و گیاه سبز در خیابان کشید، باران خورد و از روشنایی رشد کرد تا به آدمیان دوباره فریاد بزند زندگی را دوباره و از گیری و به جان بخش بودننو سرآغاز کنید، اینبار نه به آز که به دیدن دیگران، نه به جان برجهانیان، نه به مرگ که به درودی بزرگ بر زیستن و زندگی

و حال آرمان دنیا آزادگان در پیش است، آنجای که به همت ما و فریاد بیدار کردن پندارگان بنا شده است، جان گرایان زمین را ببین که به حرمت جان والای جهان قسم‌جان خوردند تا جهان را بیدار کنند تا آدمی را از این خواب غفلت هزاران ساله در مرگ برون رانند و سازدحال این سیل بیدار ما است که جهان را می

جهانی به وسعت جان و برای جانان جهان

ی‌ی او را به ریشه‌والد را گرامی خواهد داشت، به زیبایی او جهان را زیبا خواهد کرد و ریشه بودن خود تعبیر خواهد کرد

ای جان بخش در جهان ارمان ما بتاب و جهان را زندگی ببخش

ای جان بخش دنیا باش، در میان جهان باش، همه جای و در میان تنان باش

ای جان بخش، والد بزرگوارم، ببین که جهان ارمانی این رؤیای والای دنیای ما بر آمده کران خواهی بودبخش بر جهان ما والا و در بی‌است تا جان را گرامی بدارد و تو جان

آسمان آبی سقف آرزوهای تو نبود و فراتر رفت، سپیدار افرای بر اسمان قد کشید و به غرور بودنش زندگی داد، همه را فرا خوانده است تا زندگی کنند و ندای زندار جهان را فرا گرفته است

ببین که چگونه همه جای دنیا را وطن تو خواهیم داشت، تو خود وطن هستی، تو معنای وطن هستی، تو هم وطن تک تک ما جاندارگان هستی فراتر از همه تو پدر و مادر ما هستی

ی دنیای خانه تو است، هر جای که بودی را حفاظت خواهیمجهان منزلگاه تو است، همه کرد و بر تو خواهیم افزود

کارد این تن‌ات را ببین، نهالی به دست در میدان است، می‌ببین این طفل دوباره متولد شده ات مانا جاودان‌سرو را، این جان مغرور را به خاک پروراندی ما را ریشه بر آن دادی، حال ریشه در میان زیستن باد

هایت در فعل ما را به‌گذارند تا باز هم برایمان بخوانی و به آموزه‌کارند به زمین می‌تو را می ی دنیااش زندگی است، همه‌جهان دیگر بپرورانی، جهانی که در میان همین دنیا است، همه خوانی که جهان همه جان است‌زیستن است و تو می

ات سر برآوردند، فرزندان خلفت را ببین که از دوردستی بر آن چشم‌های زیبای بهاری‌گل ،شان را پاس و دستی برای چیدنشان در میانه نیست‌اند، زیبایی‌دوزند و نگاه به رخسارشان برده‌می

های بهاری به بودن زیبایند وزیستن زیبا است، از این بودن زیباتری در میانه نیست و این گل ها است‌ی زیبایی‌کسی به مرگ کار نیست که مرگ پایان همه

ها محفوظ داشتند تا هر بار به دیدن‌پدران را تیمار کردند این فرزندان خلف در جهان آرمان آنچه زندگی در میان آنان است زیستن بیاموزند، ای وای نفس بکش پدر زیبایم، نفس بکش و باز به ما نفس ارزانی بدار که هر دم به بازدمی از زندگی بدل شده است

،در میان جنگلزار زیبا پای بگذار و باز او را به بودنت بی آلایی

بجهید و در هم بپیچید ای پیچکان سر زنده از زندگی، به مانند رود روان در پیشید و بر جای مانید حال بجهید و دوباره پیش روید، جهان را به عطر بودن خود بیدار و زیبای سازیدنمی

اند همه در آمده تا دنیای را دوباره زیبا کنند و آدمی تنها دیدبان وهای بسیار روییده‌گل پاسدار زیبایی است، چه با فروغ و دلکش است رقص شما میان دشت سبز

ای مرتع بودن و زیستن دوباره پیش رو و دوباره زیستن بیاموز

خوشه خوشه از زندگی به ما فرا خواندی و حال دوباره آمده است این طبیعت تا سبز خواران خواند زندگی را دریابید و از مرگ دور باشید، آری اوگوید، مدام می‌را سیراب کند، می خواند و حال ببین که از دل نعمات بسیارش چگونه همه را سیراب کرده استمی

کشند،کنند، بر سر روی خاک می‌خساستی از او در میان نیست، مردمان زمین را نوازش می سپارند و آنگاه به باران روان وای بذر امید و زیستن به خاک می‌خوانند، ذره‌برای او لالای می خوانند که زندگی را جریان داررود سرشار می

دارد و همه در تکاپو به سوی رشدرود، نور او را به فعل می‌روید، به پیش می‌زندگی می ی زیستن را و آدمی در میان‌رویاند آن هسته‌کنند، خاک بارور شده است، چه زیبا می‌پرواز می داند که تنها صدای‌ی درس زیستن را فرا خوانده و می‌این بلوغ خاک بالغ شده است، همه دار طبیعت زیستن استدنباله

اندهای گندم روییده‌بینم که خوشه‌زندگی کنید و حال می

خوانندگیاهان به رقص و در پیچ و تاب زندگی به نزدیک او می

دوباره بودن و زندگی در جریان است

اند، نفس‌اند به مهر کشاورز قد کشیده‌اند، زیسته‌اند بزرگ و باور شده‌ها پیش آمده‌خوشه بردند، از نفس پدرشان درخت پیر نفس کشیدند، نور آنان را رشد داد و بزرگ کرد باران آنان ها را فرو برده است، چه زیبا و آرام طبیعت‌را برابری آموخت و حال که مرگ به پیش آمده آن خواندمی

مرگ زندگی دوباره است

ایدسبزخواران بخورید از آنچه مرگ را به زیستن بدل کرده

رود، او است که پاداش زندگی را حتی در مرگ به‌دریدن نیست، مهر است که پیش می گونه بود که جهان از برکت بودن شما جانبخشان جان گرفت‌زیستن خواهد داد و این

شما پاسبان جهان مایید و ما پاسبان به جان با ارزش شما، شما والد و ما کودکان که هر بار زندگی را از شمایان آموخته و مرگ شما دوباره زندگی ما خواهد بود

طبیعت والا ببین، ای جان با مقام من ببین که چگونه زندگی را از دیدن دور کردیم، همه را ها به زندگی فرا خواندیم و در میان این دنیا کسی را به دریدن کار نیست،در این جهان آرمان گونه است که شمایان‌کسی خون نخواهد ریخت، کسی را به مرگ فرا نخواهد خواند و این

زندگی را آموخته و با مرگ خود دوباره به زیستن خواهید بود و دنیای را نگهبان هماره خواهید بود.

ی‌ای جان جان بخش من، ای طبیعت والای، ببین که حریمت حریم بودن ما است، تو همه جان مایی، تو را در دنیا پاس و گرام خواهیم داشت، تو را چون پدری پاسدار خواهیم بود که تو هماره پاسدار ما هستی، غوطمان مهر تو است، دیگر خونی در کار نیست و جان دریدن و خواند طبیعت را تا به ما جان ببخشاید وها فرا می‌ددمنشی جای نخواهد داشت، جهان آرمان زیستن را رها از دیوانگی دارد، آز را دور راندهایم او هیچ در میان نیست،

خاطرت هست که چگونه بی آنکه جزا دهی ما را آموختی و بر ما مدام خواندی از ها هر چه تو گفتی را به چشم کشیده و بر آنیم‌دانیم، در جهان آرمان‌هایت، حال همه را می‌آموزه بنگر که دیگر از ددمنشی و خوی وحشی دور ما هیچ در میانه نیست

بنگر که تو جانبخش و ما به تعلیم تو جان به جهان خواهیم داد، جان را گرامی خواهیم پنداشت و برای جان بخشیدن در جهان خواهیم بود

دگر از خودپرستی و خودخواهی دور ما خبری نیست، دیگر کسی را نخواهی دید که بر آز اند دور از جماعت ما خواهند بود، ما همه رابتازد، آنان که در آز و کینه و دیوانگی غوطه خورده ایم‌از تو آموخته و جهان را به جان بخشی بر دیگران تعبیر کرده

حالا بر ماه و خورشید بر هر که تو را به حماقت خواند آنکه تو را آخرین نشانه از جهل خواند بگو که مهرت دنیای را به ما نشان داد و ما به همان آموختیم که تو با بودن ما را فرا دادی

های تو جهان وطن ما خواهی بود، هر که به هر باور و در میان هر اندیشه باشدبه جهان آرمان اند وات این گونه‌خود را حافظ جان تو خواهد خواند، آنان که از تو آموخته به درس زندگی آنان‌ی تو ریشه‌آنان که آز را پرستیدند نیز به آنچه تو جان بر دیگران داده و تیشه بر ریشه است تو را حافظ خواهند بود، بیشتر از این، آری به قاعده و قانون آنان را به نظم وا خواهیم داشت، شرط خواهیم کرد که تو و بودنت زیستن ما است، جهان ارمان به بودن تو خواهد بود، ببین که فرزندان خلف تو برای پروراندن و بودنت جهان تازه را پدید خواهند داشت

ها چه بوداز من پرسید والاترین هدفت از بسط جهان آرمان

از من پرسید و از تو پاسخش خواست بگو که آنچه طبیعت مرا آموخت

زیستن

ها برای زیستن است، آنچه آنان در دورتری وعده دادند، آنچه آنان وهم وجهان آرمان

... خیال پنداشتند، آنچه آنان با حرص و آز از دیگران ربودند، آنچه آنان

همان را در همین جهان پدید خواهیم داشت

زیستن

ی بودن من است وجهان ارمان را زندگی بخوان و بگو حیوان و انبات جان من است، همه جهان ارمان جهان زیستن همو است

خواهم، به هیچ نظم و دنیای نخواهم‌خواهم، هیچ از دنیای را نمی‌بی آنان جهان را نمی ی‌خواهم، جهان ارمان را بخوان و بگو که جهان زیستن همه‌خواند و جهان دگرگون را نمی جانداران است

گذارم و بگذار ببینند که در میان رؤیای ما چگونه‌باز هم در میان همان آرمان والا گام می زید و چگونه زندگی را پیش برده است‌طبیعت زنده است، چگونه می

همه جای جهان وطن او است

او خود معنای وطن است

وطن مشتقی از بودن او است پس او را جهان وطن است

بخشدهمه جای جهان پدیدار و افرا با شکوه زیبا جای دارد و جان می

های زیبا زیبایی جهان ما هستند، آنان به زیبا بودنشان جهان را خوش رنگ و خوش‌گل عطر، عطرآگین به مهر خواهند کرد

کننداند و در شکوه و جلال زندگی می‌دهند، جان ارزانی کرده‌درختان افرا نفس می

اندپیرترینشان در برابر آنی است که بیمشاری کودکان انسان، او را کاشته

ها در جهان ارمانی روییدند، به مهر روییدند و زندگی‌بینی این‌بیشمار نهالان در خاک را می دوباره جریان کرد، جنگل این حریم پاک به جان زنده است، گیاهان جان و حیوان جان در میان آن جاری است، همه را وظیفه بر پاسداشت جهان آنان است، آنان را والا و در میان شهرها جنگل جاری است

،شهرها کوچک و طبیعت افزون شده است، کسی را یارای پیش بردن در حرص نخواهد بود

جنگل را افزودند، هر روز بر شمارشان افزوده خواهد شد، شهرها را کوچک و زیستن را به میان زیستن خواهیم برد

ها است که همگان از مرگ طبیعت که پایان جهان همگان‌حال در همین جهان والای آرمان اند و کسی را یارای مرگ دادن برخورند حتی مرگ را هم بدل به زندگی کرده‌بود روزی می دیگران نیست

کشاورزان را ببین، نوازش خاک و در آغوش گرفتن خورشید را نظاره کن و بنگر که چه روید زندگی جاویدان‌آرام می

ها در حال زایش است، او جاودانه خواهد بود و مرگ او را شروع زندگی‌مانا ترین زیستن ها گفتند، خاطرت هست‌دوباره است، خاطرت هست چه قدر به توهم از این ننگ آلوده گوئی برای غصب زیستن از مرگ و فرای مرگ و زندگی در دوردستان گفتند حال معنای واقع او های گندم است‌صدای چیده شدن خوشه

خورم‌برم و چه شادمانانِ از آن می‌چینند نان به دهان می‌آنان را می

نفس به راحتی بالا و پایین است، شادمانم، خون از دهانم نچکیده است، مادری را داغدار و امام تنها جاودانگی زندگی را به حرکت در آورده‌در جنون و حرص دیگران را زخمی نکرده

ها چه دنیای والایی خواهد بود، چه زیباای معناگر جهانم ببین که دنیای ما در جهان آرمان خواهدجهانی در شکوه خواهد شد و زیستن و زاییدن جهان را به چشم ببین، دوباره دلم بهار می ها خواهم رفت تا دوباره زیستن را به چشم‌تنگم، به میان بهار در دل سرسبزی دشت‌روییدن را دل بیامیزم و از آن بدانم که همه چیز همین زیستن است

خواهدهای بهاری کرده است، دلم بوی خوش میوه می‌دلم هوای شکوفه

وزید، آرام بود، به صورتم‌داد، باد می‌به زیر پای مادرم نشستم و او مرا لالای آرامی می بافتم که‌کرد، همسرم موهایش را بر روی زانوان من رها کرده بود، موهایش را می‌نوازش می ای به دامان عشقم انداخت‌مادرم میوه

اش را میان لبان‌داد، طعم ترش میوه و عطر افسون کننده‌عطر زندگی پیچید، بوی زندگی می همسرم چشیدم وای که چه مستانه است

بینم به‌ام و می‌ها داده‌بی باده از شراب زیستن مستم، مست و میگسار چشم به روییدن گل دهدها زنبوری زندگی را جریان می‌روی گل

اش زیستن است‌ها هم نوعان هم جانان جهان همه‌دیوانگان مردمان، انسان

ی دنیا همین زیستن است‌به تعقیب چیزی فراتر از آن مگردید که همه

زنبوران عسل از شهد گل نوشیدند تا باز زندگی جریان کند، آنچه از بذر مهر آنان بود را به دیگر سرای جهان بردند تا زندگی به جریان در آمیزد و من در آغوش همسرم دیگر رؤیا ام، این همان دنیا است‌ها برایتان از آن خوانده‌بینم این همان جهان ارمانی است که سال‌نمی

هااش را جهان زیستن‌بخوان نام تازه

.جهان ارمانی زندگی است، رؤیا است، آزادی است برابری است، این جهان زیستن است

ام کرده استدوباره کابوس بودن این جهان دیوانه

باید جهان ارمان را ساخت و این جهان مرگ پرست مانده در میان آز را به دور افکند اما هنوز همین دنیا است، با از آمده است مردی تا عشقش را با مرگ به دیگری بخواند

اندگل چیده

،دانید و مرا به انگی دور بداریدبخندید، بر من قهقهه زنید، آری شمایان همه چیز را می

او که جان ندارد، اوتنها گلی است

ی زیبایی را برای خود کن‌اش را بکن و برای خود کن، همه‌بکن ریشه

عشق را در مرگ بجوی و مرگ را به جای زندگی برگزین

خندد مرا به این حماقت دور کرده است، نفی بلد به سرزمین‌صدای دردآلود آز است، او می ،اندها را کنده‌ی گل‌ام که در آن همه‌دورتر شده

،به آز در میان دل، دل بستند و زیبایی را از میان بردند تا شاید مالک آن شوند

خواند،گفت، او همه را به عشق فرا می‌مردی را در میان این وطن تازه دیدم که از مهر می کرد به یادخواندند شعرهایش جوانان را مست می‌سرایید، او را خدای غزل می‌اشعاری ناب می انداخت و دیدم که با تبری در دست درختی را بریده است‌های معشوق می‌عشوه

ای‌کنی شیخ فاضل، جان را دریده‌چه می

،قهقهه کنان به رویم خندید و مرا به حماقت فرا خواند

با نگاهی عاقل اندر سفیه به من چشم دوخت و گفت

،احمق برای بسط مهر درختی اگر قربانی شود که زشتی آفریده نخواهد شد

تازه او که جان با ارزشی نیست جان را در مقامی والاتر ببین

اش از مهر گفت‌درخت را کند و بر تنه،

من دیوانه شده بودم به میان شهر آمدم و فریاد کنان گفتم

جماعتی که عشق را به قربانی جان بجویند سرانجامی در مرگ خواهند داشت

دهند، اینبار نفی بلد نکردندخندند، قهقهه سر می‌جماعت بسیار مرا دوره کرده است، همه می

حاکم شهر به همگان گفت، این ملیجک را به شهر منزل خواهیم داد تا برایمان در میان قفس هر از چندی چیزی بگوید تا ما شادمان شویم

در میان قفسی مرا به میدان شهر جای دادند و من زین پس همه چیز را دیدم

اند باری کسی گفت‌ها رفته‌دیدم که بیشمار از آدمیان به قلب جنگل

کتاب بنویسیم از بزرگی عشق بخوانیم

درختان را بریدند و بر جان آنان از عشق گفتند

خواهم‌باری کسی گفت مرا عشقی آتشین در خیال است او را مسکنی می

اش او را خانه دادنددرختی را بریدند و با تنه

باری کسی گفت در میان عشق و لذت با معبودم مرا آتشی لازم است که بر او قربان کنم هر چه در توان است را بکنید

اش در هم بلولند و با هم شونددرختی را بریدند تا او و عشق آسمانی

خواندم و از این طریقت روی بر مرگ گفتم‌گفتم، بر آنان می‌من در میدان شهر هر بار می خندیدند، به بالا وخندیدند، به فریادهایم می‌اما کسی را گوش بدهکاری در میانه نبود و تنها می خندیدندهایم می‌پایین جهیدن،

کنم‌خندیدند و من هر روز گریه می‌حال زمان بسیاری است که آنان به من می

اند، هر چه جان بر جهان‌آخر هیچ از آن جهان به جای نمانده است، همه چیز را از میان برده ی مرگ کردند و زندگی را به مرگ فروختندبود را طعمه،

خواندهمه جا انسان است و انسان مدام می

همه چیز برای انسان است، انسان مالک دیگران است

ی جهان است،کند تنها انسان است، او مالک همه‌درختی در میان نیست، حیوانی بازی نمی

همه چیز برای او است و بسیاری دیگر چون مرا به میان قفس انداخته تا برایشان بگوییم و آنان بخندند

کنیم آنان‌خندند، ما برهان می‌کنیم آنان می‌خندند، ما گریه می‌ما میگوییم آنان می ایم آنان خندیدند و در یکی از همان روزها سلطان به بالای ایوان‌خندند، ما هر چه کرده‌می قدرتش رفت و خواند

هاانسان همه چیز جهان است و من والاترین انسان

سرفه کرد، چندباری سرفه کرد، هوا سیاه بود، همه جا را انسان فرا گرفته بود، جهان انسان ،کاشتندبود، حتی انسان را به جای درختان بر زمین می

خواهی برای تو است از این رو بود که آنان همه چیز را در خودگفت هر چه می‌آز می دیدند

انسان در خاک به مانند درخت بود

انسان در مرتع به مانند گل در زمین بود

انسان در میان دشتزار به مانند حیوان در پیش پسین بود

انسان بر تخت به مانند یزدان دون آفرین بود

ی جهان انسان بود، همه جا پر از انسان بود، انسان زمین را بلعیده وانسان همه چیز و همه خورد، هیچی از نفس بر جای نمانده و تنها انسان بودی نفس را می‌همه

،ارباب سرفه کرد و فریاد کشید چه شده است، چرا هوایی برای کشیدن نیست

تنها دستش را تکانی داد تا بسیاری را گردن زدند، انسان را کشتند بسیار کشتند آخر انسان در میان خود نیز انسان دیگر داشت، ابر انسان، انسان والا، انسان بزرگ، شاه انسان، انسان خدا، نیمه خدا، خداوند، ارباب، پادشاه و دیگر عناوین

ی‌کشتند بسیار را و دوباره نفس کم شد، ارباب امر کرد و فرمان داد تا درختان انسان نما همه ،آلودگی را بخورند و هوا پس دهند، آنان را توان این کار نبود و شاه دستور بریدن داد

درختان انسان نما را نیز با تبر از گردن بریدند و باز نفسی در میان نبود

ساختند تا شاید دنیا دوباره بدل به زیستن‌ماشین پشت ماشین، دستگاه در پشت دستگاه می کردند،نشستند، ضجه و لابه می‌کردند، بر خاک می‌انداختند، قربانی می‌شود، انسان درونش می

کردند هر چه بر خرد پر آزشان بود کردند و هیچ پاسخ نبود جز آنکه‌خواندند، دعا می‌ورد می هر بار نفس کمتر و کمتر شد

ها خواندم‌در میان همین عجز و ناله

زندگی را در میان زیستن بجویید و جهان را به معنای زیستن بینگارید

همان شاعر و غزل سرای دور دستان بود که سرفه کنان بر من خندید

دیگرانی خندیدند و پادشاه که بر ایوان در حالی نزار مانده بود دستور داد تا شاعر را به محضرش ببرند تا او نفس بکشد و شاه از نفس او زندگی کند

خواند برای خویشتن همه را از آن خود کن‌راه تازه حرص این بود، می

بردند چند روز توان‌آوردند از نفس آنان برای زندگی خود بهره می‌یکایک آدمیان را می ،مردداشت تا نفس ارزانی کند و به نهایش می

شاه بسیار آدمیان را به بند در برابر از نفسشان زندگی کرد و باز آز او را در این طریقت راهبر شد

،چندی در این احوال گذشت تا روزی آز به مردمان گفت

برای آنکه نفس را بجویید تنها یک راه در برابر است، نفس را از آن خود کنید

هوا را به بند در آورید

اند، هر کس قفسی به دست دارد،آز این را گفت و امروز آدمیان در تعقیب هوا بر آمده گیرد و دوباره آن را تعقیب‌کند بعد چند بار نفس از آن می‌جهد و هوا را درونش حبس می‌می کندمی

گفتم

جنون را دور دارید از جهل دور شوید، جان را دریابید که زندگی در میان همان است

بینی باید او را به بند و از آن خود کرد، اگر اوگفتند احمق تو هوا را نمی‌خندیدند، می‌باز می به بندگی در آید همیشه نفس خواهیم کشید

افتادند، شاه هم از روی ایوان با قفسی در دست به زمین افتادها می‌در تعقیب هوا از روی کوه ای هوا ذخیره دارند از این رو بود که درهای خود ذره‌و مرد، شایعه بود که برخی در میان ریه بردند و ریه را درکشیدند دست به درون سینه می‌ی هم را بیرون می‌ها دل و روده‌خیابان

گرفتند تا باز زنده بمانندی خونین می‌آوردند، آنگاه چند کام از ریه‌می

،های با هوا بسیار شدبرخی بسیاری را کشتند و بازار فروش ریه

مردمان در میان جستن و کشتن، در میان به حصر در آوردن و بندگی، در میان اطاعت و گشتند، هوافرمان، در میان آز و حرص، در دل کینه و انتقام، در قلب مرگ به دنبال زندگی می خواستند و هوایی در میان نبودرا می

،من هنوز هم در دل قفسی به میدان شهر نشسته بودم

خواندم و کسی مرا نگاهم نکرد،ریختم، آنان را به زندگی فرا می‌گفتم، اشک می‌سخن می ام و امروز او را دیدم‌حالا مدت بسیاری است که در این زندان به سر برده

ی سبز کوچکی است‌غنچه

در میان همین مرگ روییده است، او از اشک چشمان من سیراب شد و قد کشید، غنچه زد ،ام تا مبادا آدمیان او را ببینندو جوانه کرد، دور تا دورش را گرفته

اند و او در میان همین جهل و مرگ قدبینند و همه در جستجوی هوا برآمده‌مردمان مرا نمی کشید

دادبزرگ شد، بدل به نهالی بود و حال نفس می

ام، اما او برای زیستن در جهان است، برای جان بخشیدن و جان است، اورویش را پوشانده ها زشتی را بلعید و هواگونه بود در میان همین بودن‌معنای جان است، او همه زندگی است و این را پس داد

آوردند، آن را پر و سرمردمان به دور قفس در آمدند آنجا هوای بیشتری بود، قفس می آمد و او با بودنش همه رادرونش کردند، اما این زندگی بی پایان بود، ایستادنشان را حیات می زندگی داد

قفس و من در بند برایشان عجیب بودم

چرا در میان او و نزدیک به جان او زندگی در جریان است، چرا هوا او را در خود فرا خوانده است؟

چرا زندگی از ما دور و به او نزدیک شده است

هر کس باوری داشت، کسی مرا از خیر و دیگری از شر خواند

قدرت برایم افزودند، مرا به الهیگان و فرشتگان بدل کردند، برخی مرا عالم و دیگری ای اختراع کرده و هوا رادانشمند خطاب کرد، کسی مرا به چشم آدمی دید که ماشین تازه آفریده است، فکر کردند و به نها چشم بر نهال میان قفس بردند

شد بر آنان خواندم‌ها افزوده می‌پچ‌پچ

جان زیستن را هدیه خواهد داد، بیایید تا جان را زندگی دهیم و زندگی زندگی خواهد آفرید

مرگ پرستان تنها به همان نهال چشم دوختند

یکی گفت

ای‌زیر آن پرده چه نهان کرده

ام، بیایید و مرگ راگفتم زندگی، زندگی در میان همان بودن است، او را به نزد خود خوانده گر مرگ خواهد بوددور بدارید که مرگ زایش

خواندخواند قدرتمند هم می‌ها را تکه و تکه کردند، آز می‌به قفس در آویختند، میله

بروبید و بدرید، همه چیز را از آن خود کنید

کردندها را تکه و تکه می‌درب زندان قفل بود و آدمیان میله

ی حیات است، هر کس او را مالک شودخواند نهال را از آن خود کنید، او مایه‌آز می ی زندگی برای او استهمه

،خواندم‌بر این قوم در جهل می

او با بودنش زندگی داد و به مرگش زیستن نخواهد بود، زیستن را نشر و زایش زندگی را به خواندشنیدند تنها حرص بود که در میان گوششان حلول و مدام بر آنان می‌عین ببینید، هیچ نمی

قفس را شکستند، درون آمدند و مرا زیر پای لگدمال کردند

خورند، برخی‌بینم که برخی نهال را به دندان برده می‌ام و آنان را می‌بی جان بر زمین افتاده اش را کندمالند و یکی به آخر ریشه‌اند، برخی آن را به جان می‌کنند و تکه تکه کرده‌آن را می و نفس قطع شد.

همه بر جای ماندند هیچ نفسی نبود او را هم کشتند به حرص مرگ را خواندند و مرگ همه ،را گرفت

اند، من به زیر پای آنان، به زیر پای مرگ و مرگ هم درحالا جهان هیچ است، همه مرده میان همین دیوانگی مرده است

گوید آخرین پرده از حماقت خود را بدر و انسان در حال دریدن است، درصدای آز می ی زندگی است و حال که به درازا برایت از بودن و نبودن زیستن گفتم و تو راحال دریدن همه ها بدانی که انسان طالب مرگ تنهای دیدن‌مدد است تا هزاری خیال بر آن بیفزایی و به نهای همه ی حرص راهی جز نابودی به فرجام نخواهد برد،مرگ را خواهد آفرید، این جان آزمند پرستنده ی این‌حال همه چیز در اختیار تو است تا برگزینی جهان با ارمان را فریاد کنی یا راه و ادامه مرگ پرستی و آزمندی را ادامه دهی که همه در این جهل بمیریم و به زیر پای له شویم

ها به اراده به کوشش، به امید، به در میان‌انتخاب با تو است، جهان ارمانی، این جهان زیستن ماندن و جنگیدن برون خواهد آمد

پس آنگاه که به میان آمدی برای تغییر بخوان و از پای منشین بمان تا آنجای که همه بیدار .بودند تا تغییر جهان و زایش دوباره انسان به خانه مرو و جهان را تغییر ده

فصل دوم

قوانین جهان آرمانی

،و بدینسان جهان آرمانی پدید آمده است

،اندآن آرزوهای دور دست و محال را پدید آورده

ها؟چگونه جهانی است این جهان آرمان

دنیایی که مرزهای آن را اراده کشیده است، اختیار آن را ترسیم کرد و جبر را در آن ،ها به اراده و خواست به همت و تلاش پدید آمده استمنزلگاهی نیست، جهان آرمان

های بسیار در میان افکار من‌ها را به من نشان ده که سؤال‌مرا با خود همراه کن و جهان آرمان نهفته است، آیا تو را مجالی بدین رای هست و همتی همراه؟

ها خواندند، نه خاکش با آن خاک دیربازان تفاوت کرد و نه بنیان‌این دنیا را جهان آرمان های‌جهان را تغییر گفت، این همان دنیای پیشترها است که تفکر در میان آن تغییر کرد، ارزش ها را جهان افکار تازه بخوان‌آدمی از نو پدید آمد و دوباره آن را بنا کردند، جهان آرمان

ها را تغییر تفکر آدمیان ساخت، نگاه آنان تغییر کرد و جهان را دوباره دیدند،جهان آرمان گویی هزاران سال آنان را توان دیدن جهان نبود و هماره در این نا بینایی روز را به شب رساندند اند در پیش‌اند که دنیای طول و درازی فراتر از آنچه آنان در افکار خود پنداشتهو حال دیده است، جهان وسعتش از پندار آنان بیش است و حال امروز و در این دنیا سقفی بر این وسعت سنگین نیست، کسی را یارای سقف شدن بر آرزوی دیگران نیست

جهان مانده در دستان پر توان حصر رها شده است، با هر چه توان داشت این دنیای رازآلوده برد و ازکشاند آن را به امر خود به پیش می‌را به چنگ در آورده بود و در اختیار خویش می ،ها که نکرد و نگفت‌بازی این خلق دون در پای چه

ای بر یاد داری؟از او خاطره

ی عمر به یاد دارم،های نیشش را به طول همه‌آری او همیشه با من است، جبر و آن دندان هایش دگر بر جهان و روزگار ماپیش از آمدن، دندان را برای آمدنم تیز کرده است، اما دندان کارگر نیست

او دگر بر جهان ما حاکم نیست، او را خلع کردیم و از پادشاهی به کنار راندیم تا اختیار نگرد و هر بار برای آنچه ما به دست‌حاکم بر جهانمان باشد، حالا از دوردستی به جهان ما می هایش را به نمایش گذاشته است و مدام دندان نشان‌خواند، قدرت دندان‌ایم رجز می‌آورده ،دهدمی

،باید که او را مهار کرد

باید که در برابر این افسار ایستاد، او در انتظار دوباره به حصر بردن ما بر آمده است

ی جهان را جبر فرا گرفته بود و یکه حاکم جهان هستی جبردر آن روزگاران پیشتر که همه بود، آدمیان آمدند تا اختیار خود را حاکم بر جهان کنند، آمدند تا این جهان هستی را دگرگون گونه جهان راو آدمی را دوباره خلق کنند، افکار تازه بیافرینند و از قید و بندها رها شوند و این ،دوباره آفریدند

درخشید، نجات دهنده به‌های باستان می‌روز زایش جهان با شکوه بود، به مثال تمام افسانه ،میان آمده بود، همه او را دیدند

های قاتلان وکردند، در میان گام‌سالیان دراز بود که همه آرزوی آمدن نجات دهنده را می جستند، مردمان‌گشتند، عطر او را در میان احوال نابخردان می‌جباران به دنبال نجات دهنده می زدند، هر کس از برابرشان‌های شهر پرسه می‌دیوانه شده بودند، آنان را دیده بودم که در خیابان پرسیدندبستند و از او می‌ای را میدان می‌گذشت، هر عابر غریبه‌می

نجات دهنده تو هستی؟

چه مزدورانی که خود را به جای نجات دهنده جا نزدند، چه جابرانی که به تخت نجات ها بهره نجستنددهنده نشستند و چه دیوانگانی که از این حماقت

مردمان ملول شهرها در آن دوردست روزگاران روزها را تا شب به آمدن منجی و تغییر افتادند و ندای‌دیدم، بر خاک می‌ها شهرها در حال سجود می‌جهان طی کردند، آنان را در میدان دادندمنجی سر می

ناجی کجاست؟

اید؟ناجی را دیده

یکی از همان جابران بود که بر تخت ناجی بنشست و در برابر دیدگان هر چه از امیال و آرزو داشت را به پیش برد، زیباترین زن شهر را طلب کرد، همسرش با چشم گریان او را به

منجی جابر داد و بر پشت درب به صدای رنج همسر و شهوت آلوده از جابر فغان کرد و دل را به خواندند و اونجات در پیش خوش کرد، جابر نیامده بود تا نجات دهد مردم او را به نجات می نجات داد

او خویشتن و دنیایش را نجات داد و روزگاری نگذشت که هر چه از لذات تا قدرت و ثروت بود را تصاحب کرد و همه دانستند او نجات پیدا کرده است اما مردمان هنوز هم در تمنای گشتندناجی می

ای را ناجی پنداشتند، او را به میدان و بر تخت نشاندند تا دنیای آنان را تغییردوباره دیوانه دهد تا ناجی جهان آنان گردد و مجنون بر تخت دوباره نجات داد لیکن خویشتن را

هر که از شهر گذشت، هر غریبه در دور دستان را ناجی لقب دادند و ناجی تنها خویشتن را نجات داده بود و دیدم که مردمان از آن پس دیگر در تعقیب ناجی نبودند، آنان هر که خود را ناجی خواند به دار سپردند

کرد به کام مرگ‌ناجیان شهرها بر دار آویزان بودند، هر کسی خود را ناجی خطاب می اندرفت، اما باز هم دل به آرزو و آمدن ناجی سپرده‌می

ام، آنجای که دشمنان را به شهر خود فرااای من دیده‌آن روزگار پیشترها را تو ندیده خواندند، مردی با قداره وارد شهر شده است، او برای به یغما بردن آمده بود، او از فاتحان بود و اند،آنجای که با سپاه صدهزاری خود وارد شهر شد، مردم را دید که با خاک در برابر او نشسته ،انددهند و فریاد ناجی آمده است سر داده‌هلهله سر می

ستودندفاتح بر بال قدرت نشسته بود و مشتی اسفمند در خاک را در برابر داشت که او را می و او را به شمایل ناجی بر آوردند و او با صدای بلند فرمان داد تا زین پس او را نجات دهنده ،خطاب کنند

در تمنای ناجی آویزان همه شدند و از ددمنشان تا زورمندان، از دیوانگان تا خردمندان، از متعصبان تا آزاداندیشان را ناجی کردند و قدرت دادند تا شاید جهانشان تغییر کند اما به نهای ی دیدن جهان ناجی تغییر کرد و مردمان باز هم نزار در مرگ زندگی را به سر بردند و نفرت‌همه جستند و درخواستند، از او بیزاری می‌به جان آدمیان رخنه کرد، آنان دیگر نجات دهنده نمی سپردندهای دار می‌آرزوی آمدن او ننشستند و روزگاری بود که ناجیان را به جوخه

کسی در میان آنان ناجی را تفسیر به دیگری نکرد باز ناجی را در شمایل شخصی پنداشتند و یافتنی نیست، شاید روزی‌اینبار او را دور از دسترس و در میان اوهام خود نقش دادند که دست

زمین دهان باز کرد، آسمان زمین را بلعید، ستارگان به زمین ریختند، خورشید مرد و ماه انتحار کرد و آن روز ناجی از دل خاک بر آمد، با همان سیمای آشنای خود

آیا باز هم ناجی از جابران است؟

آیا باز هم او یکی از دیوانگان است؟

آیا باز هم ناجی یکی از فاتحان است؟

ی آنان بودها ناجی هم آمده بود، او را همه به چشم دیدند، او اراده‌در میان جهان آرمان

یکی از همان مردمان ملول دوردستان بود که ناجی را شناخت، آری ناجی اراده است، ناجی اختیار و ناجی آزادی است

ام، او یکی از ما است، نه فراتر از آن‌خواند امروز ناجی را دیده‌زد و بر مردم می‌او فریاد می ی ما است، او اراده و اختیار ما است، ناجی آزادی استاو همه

خواند و حال در جهان‌زد و مردمان را به ناجی تازه شناخته به دنیایش فرا می‌او فریاد می دار به دنیایشان بودها همه ناجی را دیدند که آزادی میانه‌آرمان

نجات دهنده همان اختیاری بود که جبر را به دور افکند، ناجی همان اختیاری بود که جهان ای برای آنان ساخت، آنان را به همت فرا خواند و دیدند که به مرزهای کشیده میانشان‌تازه ،نجات یافتند

ی آنان جان‌ها بود، در دل یکایک جانان و به قدرت همه‌دار جهان آرمان‌ناجی میدان ،رفت، نجات دهنده جهان را به اختیار آنان ترسیم کردگرفت و پیش می‌می

خاطرت هست، هربار که کسی را ناجی پنداشتند او نجات یافت و دیگران را به قعر درد فرستاد؟

ی خود بود؟خاطرت هست که ناجی نجات دهنده

گاه‌آری او را اختیار دادند و آنکه اختیار را به آغوش برده است نجات یافته و جهان نجات او است

اند، هر کس از میان جانان‌ها همه اختیار را در کام خود فرو برده‌حال و در میان جهان آرمان ،زنندجهان به اختیار در آمده و در این روزگار تغییر همه در آغوش نجات پرسه می

خوانم تا خویشتن به میان‌ها را بنگری من تو را فرا می‌خواستی به همراهی من جهان آرمان

جهان و در دل آنان روی و آنگاه از آن جهان برای من بگویی

ای؟چه دیده

ها چگونه دنیایی است؟این جهان آرمان

اند، از نو آن را سرآغاز کردند و این‌ام جهانشان را دوباره ساخته‌به میان دنیای آنان رفته اند، هر کس به اختیار دنیای خود را برگزیده است‌جهان را جهان اختیار نامیده

جهان را مرز کشیدند و در میان خود تقسیم کردند، نه بر آن افزوده و نه از مردمانش کم ،دار تقسیم جهانشان تنها اختیار همانان بودکردند که دوباره تقسیم گفتند و اینبار میانه

ای ستبر و گشاده دل به میان آمده بود تا جهان را به آرزوی همینان بدل کند، اواختیار با سینه ای سیال بود که از جانی به‌را دیدم که در میان قلب یکایک آنان جریان داشت، نجات دهنده دیگر جان رسوخ کرد و جهان را به وسعت آرزوی همگان ساخت

کشیدند، مرزی به وسعت آرزوهای خود، به وسعت باورها و افکار خود، آنجای که‌مرز می دنیای آنان متفاوت با دیگران بود مرزی میانشان ترسیم شد تا کسی را یارای آزار رساندن به دیگران نباشد

ای؟ها شنیده‌صدای قهقهه تمسخر آرزوی دیگران را در جهان دوردست

ای؟ی باطلان را به زیر تبرهای پولادین دیده‌صدای حق پنداشته شدن و مویه

ای نیست،ها از این حق خواهی و حق در انحصار خویش خواندن میانه‌دیگر در جهان آرمان ،اند و کسی را یارای تمسخر دیگران نیست‌همه را حق پنداشته

مرزها به پیش آمده است تا آنان به هم نیاویزند و آرزوی خود را در بی آرزو ماندن دیگران نجویند

اند دری مردمان را فرا خوانده‌ی زمین در میانه است، نقشی بزرگ و عظیم و همه‌نقش کره اند تا بگویند تا از آرزوهای خود بخوانند تا به دیگران بخوانند،میدانی فراخ و بزرگ همه آمده اند، رستگاری را درآرزوی آنان چیست، حق را چگونه تفسیر و زیستن را چگونه فرا خوانده ،کدامین طریقت جسته و دنیا را چگونه اداره خواهند کرد

همه در میدان شهر به دور هم در آمده و هر که از آرزوی خود خوانده است و نقشه در برابر نشان خواهد داد که آرزومندان به طریقتی همسان به کجای جهان زندگی خواهند کرد

اند تا به وسعت هم باورانشان مرزی ترسیم کنند که دور ازقلمی را به دست آدمیان سپرده

دیگران و در میان حقیقت خود زندگی کنند، دیگر کسی نخواهد بود تا آنان را باطل بپندارد، های بیزار دیگران را نخواهند شنید، دیگر کسی با قداره در جستن آناندیگر صدای قهقهه ،نخواهد بود و دیگر کسی آنچه خود حق پنداشته را به آنان تحمیل نخواهد کرد

کسی نیست تا آنان را به راه راست هدایت کند، مدام از ناحق بودن آنان بخواند، آنان را حماقت و فساد به دروغ و ریا، به بطلان و پوچی براند و مدام برایشان از لالای پر تکراری به ها دیگر جای این بیزاری پرستیدنخواندن و در راه تحمیل در آمدن بخواند، به جهان آرمان ای؟نخواهد بود و تو آن را دیده

زدم، آنجای که به میان مرزهای آنان رفتم، دیدمام آنگاه که در میان آن شهر پرسه می‌دیده که هر کس به باور خود در آمده است، هر کس آرزوی خود را در کنار هم باورانش فریاد اند، آن را مقدس و ایمان دراند که آن را باور کردهزند، جماعتی در پی رستگاری بر آمده‌می اند، حال اختیار است که میاندار شده و دوباره کسی را دیدم که فریاد کنان به‌گروی آن سپرده میان مردمان دوید و خواند:

،ناجی را دیدم، او در میان ما است، او از ما است، او اختیار ما است

ناجی همانا آزادی است

ی آنچه او خوانده بود خواندم و دیدم که همه به هر باوری که داشتند آناین را من به دنباله ی‌ای نخواهی یافت که همه‌دهنده‌کردند، ناجی همانا آزادی است، از او فراتر نجات‌را تکرار می نجات در میان همین پنج حرف نهفته است

ی جانان پرسه زدی از جانان جهان آنچه در میانه بود، با آنان چه‌آنگاه که در میان جهان تازه کردند و جهان آنان چگونه جهانی بود؟

پیش از آنکه آدمی جهان خویشتن را پدید آورد، جهان جانان میانه بود، آنان جان را خوانده ی‌و به بیداری آزادگان بیدار شدند، به فریادهای مداوم یاغیان در میدان خواندند که جان همه ارزش مشترک به جهان آنان است و دیدم که جهان آنان مرزهای بسیار داشت، آنجای که جانان را سرا و آرامشگاه خواندند و آنان را به میان آرامش و آزادی جای دادند

شد،دنیای آرمان جانی به وسعت طبیعت داشت که همه جا پاس داشت و حفاظت می حیواناتی که در جای جای جهان منزل داشتند، آنجا که دیگر خبری از انسان و دخالتش نبود و وطن آنان به وسعت حضورشان در جهان بود و آدمی که اینبار حامی و حافظ آنان خوانده شد، جانی که برای بودن آنان نگهبان بود و انسان را در میان جان دیدم سر بر آورده است، دوباره و از

.نو سرآغاز شده است و جهان را به میان آرزوهای همگان در یافته است

گونه بود که جهان‌آرزوی جانان جهان میدان داشت، حق را در دل زیستن آنان دیدند و این ها به وسعت جان و به ارزش بودن جانان جهان هر بار قدرت گرفت و توان افزودآرمان

ام، حیوان را جایگاهی در میان آزادی و آرامش است،حال جهان آنان این است که من دیده آنجا که آدمی در آن رخنه نخواهد کرد، آنجای که آدمی تنها حافظ آن خواهد بود، طبیعت با بخش در میان جاری بمانددارند که جان و جان‌شکوه را گرامی داشته در جای جای دنیا پاس می ،و زندگی ببخشد و آدمی که مرز میان خود را به باور و ایمان کشیده است

آرزو در میان آرزومندان، وطن برای هم وطنان، باور برای باورمندان

در میان جهان آنان سیاحت کردم و هر بار دیدم که این آرزوی بزرگ به وسعت آرزوی ،ی جانان پدید آمده است، لیک هر بار و هرسان بر آشفته پرسیدم‌همه

اند؟ای نشسته را ندیده‌آیا جبر در کمین به گوشه

اند؟خراش تحمیل را نشنیده‌آیا صدای گوش

اند؟آیا حضور دردآلود قدرت را نچشیده

اند، ناجیان خودخوانده و در تمنای دیگران، تمنای دیگران در نظارناجیان جابر بسیار در میانه اند، دوباره آمده تا این نظم را بر هم زنند، دل به آرزوی‌ناجیان در بند باز هم در انتظار میدان خوانندشنوم که می‌خود خوش کرده و فریاد پر تکرارشان را می

آرزو تنها آرزوی ما است

دنیا تنها از آن ما است

جان تنها جان ما است

حق تنها از آن ما است

ی دیرباز را فرا خواهندکنند، آنان دوباره خواهند بود و دوباره آن نظم هرزه‌آنان تکرار می خواند، دوباره به دستان مریض جبر خود را خواهند سپرد تا به آغوش قدرت در آیند و هر چه اند و اگر دوباره بنایی ساخته شود به‌ساخته را ویران کنند، آنان برای ویرانی به میدان آمده ای؟اش بر خواهند آمد، آیا آنان و صدای مکررشان را نشنیده‌ویرانی

ای؟آیا به بودن و دوباره پرورانده شدن آنان چشم ندوخته

،ای‌های آدمی را تا کنون نیندیشیده‌فراتر از آنان و دوباره زایششان میان حماقت

ها تنها بدین تصویر در آرامش و آزادی در اختیار دل خوش کرده است، بااین جهان آرمان ،سیل کودکان چه خواهد کرد

این نظم و چرخه را چگونه به حرکت در خواهد آورد؟

ها تنها برای آنانی است که در ساختنش نقش داشتند و به فردا دوباره مجبورآیا جهان آرمان به جبر دیربازان است، آیا دوباره میدان دار را جبر خواهد کرد؟

ام‌هزاری پرسش در میان دیدن جهان آنان دنیایم را فرا گرفت و تا کنون به پاسخش نرسیده هاو حال در انتظار هزاران پاسخ به نزد تو در آمده تا تو دوباره برایم بسرایی از آنچه جهان آرمان ،به تو نوید داده است

ها است و یا تو برگزیده‌ای، آیا این ندای آسمان‌راستی آیا اینان را الهامی از دوردستان دیده است؟و به پاس داشتن آنچه خرد محض خواندند بر آن نائل آمده

آنچه تا پیش از آخرین پرسش خواندی را خوش داشتم و این پرسیدنت مرا بر آشفت که باز ،برای بیشمار یاغیان جهان بخوانم، پیش از حرکت به تغییر خواندن لازم است

تو از من پرسیدی و من بر یاغیان و آزادگان خواهم خواند که یگانه راهبر ما بیداری آدمیان است، اگر آنان ندانند و بدین راه در آیند به فردای تغییرها آنجای که سر به دار آویختند، آنجای وار خود پرسه‌که دوباره این دور باطل در کینه را فرا خواندند، دوباره در این بطالت مدام آدم زدند، تنها پیکان اتهام به روی پیشانی ما است، به روی آنانی که بیدار نکرده در جستجوی تغییر اندبر آمده

آنانی که زمان به بیداری نسپردند که ما را یگانه طریقت تغییر بیداری است، خواندن است، ام، دوباره به خود خواندم‌ها بسته‌آگاهی است و حال که باز بر آشفته دل در آرزوی جهان آرمان ی نظم بر آمده به ناآگاهی و درو دوباره بر خود اندیشتم که مبادا فردایی در آن دوردستان همه ،شتاب پدید آمدن به فنا سپرده شود

تو نیز یاغیان را ببین و بر آنان بگوی، بر آنکه خود را از آزادگان پنداشته است، از هر کدام آنان که گذر کردی و دیدی در راه تغییر است به کنارش بنشین و بر او بخوان

به طول تمام تغییر و به راه تغییر دادن، چندی خواندی، دیگران را به بیداری و به راه تعلیم فرا ای که آگاهی نخستین‌خواندی، آیا تنها دل به آن تغییر در دوردستان سپردی و همه را از یاد برده ای که بیداری را پیش از این دگرگونی باید مدام فراگام ما به راه تغییر است، آیا از یاد برده

ام را به مناجات وخواند و بر دیگران از آن گفت و حال که تو از من خواندی و آنچه خوانده ای، دوباره ملول به گوشهای خواهم نشستالهام، به دوردست و آسمان، برتری و فضل خوانده ام، کوتاه و ناقض گفتار راستینم بود، نکند به بیداری کوتاه نظرکه مبادا آنچه تا کنون خوانده ام کردم و دل در تغییر سپرده

آنجای که جهل میانه دار است باید که گریبان عاقلان را درید، مگر آنان همه چیز را به اند، آیا خساست در خواندن به دیگران کردند و یا جاهلان را سر سازگاری باانحصار خود برده اند تو را به دورآنان نبود که باز باید خواند و به بیداری فرا خواند حتی آنجا که تو را ترک گفته ام تمام تغییر در میان بیداری نهفته است، به آگاهی‌دانی و من هزار بار خوانده‌اند که تو می‌سپرده ی انسان استعوام جهان دگرگون خواهد شد و توان ساختن جهان دیگر و زاییدن دوباره

هایم را الهام مگوی، مرا از ابرانسان نخوان که رنج من‌مرا از دوردستان مخوان و هیچ از گفته ای؟در میان همین طبقات نهفته است، مرا به جنگ این ناعدالتی بیمار ندیده

ای، پس حال بشنو آنچه تاآیا تا کنون فریاد و حماقت خواندن این نگاه برتری را نشنیده ام، بخوان از آنچه ایمان ما است را که تاکنون خوانده و آنچه پس از آن در جهان آرمان خوانده ی دیدن جانان جهان و هر بار به نزد هر کدام ازی زیستنم به جهان، ثمره‌ام، ثمره‌کنون خوانده ،امجانان آنچه آموختم را به دیگران خوانده

گاه آدمی مرا آموخت با آنچه خوانده بود، گاهی به رفتارش مرا آموخت که از اندیشمندان ،خواندم‌نبود و چه بسیار از عوام آمدند و بر من نشاندند آنچه باید از آنان می

گاه و بیگاه طبیعت برایم خواند و چه بسیار حیوان جان به جانم دمید و از جهان گفت و ای، آن است که به تکرار به‌برآیند آنچه جهان برای من خوانده است آن است که تو خوانده خوانم، آنچه از من خواندی را بر افضل بودن و الهام‌طول این چند سال زیستن نگاشته و مدام می دوردستان مخوان که گفتنت لعن من و دنیای من است، لعن فریاد یکایک جانان جهان است که اند و من آنچه آنان خواندند را بلند تکرار کردم و حال تو به ندای‌به اصرار و تکرار آن را خوانده ای دمی بنشین و آنچه جان جهان به طول تمام بودن فریاد زده استآنان از لبان من گوش سپرده را بشنو که جهان از همان بودن و نخست آمدنش جان و زیستن بود و حال به نظم آمده آنچه آرزوی جان جهان است

ها است پاسخ بگیر و با خودبه نظمش گوش بسپار و به آنچه صدها سؤال تو از جهان آرمان بخوان که این طریقت در شروع راه خود است، هزاری خواهند بود که از آن بگویند که به تکاملش برانند و به پیشرفتش بخوانند و آنچه جان جهان فریاد کرده است را به هزاری بیاویزند تا

آنچه جهان گفته است را نظمی پر بال و عظیم ره برند

ها استو این شروع گفتن،

ها استشروع خوانده شدن به جهان آرمان

شاید به فردایی تو یکی از آنان بودی که بر آنچه جان جهان خواند افزودی

ها در میانه است را توانی لازم است تا نقش بندد، توانی که آن راآنچه تصویر جهان آرمان نظم بخشد و پاسبان آن باشد و با من باش تا از آن بگویم و بر آن بیفزایم و هزاری در دوردستان از آن خواهند گفت و بر آن خواهند افزود لیك تو که از یاغیان و آزادگان جهانی آن میزان را به دست بگیر و با خود همراه کن که یگانه ارزش جهان ما جان است

ها است،هر که از آن تخطی کرد را بران و بخوان که آنچه او خواند دور از جهان آرمان آنچه در برابر جانان جهان بود را بران که جان یگانه ارزش دنیای ما است و هر چه در احترام بر آن خواندند را همراه بخوان که ما را سر سازگاری با نها و انتها در میانه نیست، ما را دل خوش بر ای است، هر روز را باید که از نو سر آغاز کرد و بر آن افزود تاتکامل بدان که هر روز، روز تازه دانیم بیفزاییمدانیم و نمی‌دوباره جان بگیریم و دوباره بر آنچه می

ها به راه تکامل استپس بگوی با آن جماعت هزار لای و هزار توی بخوان که جهان آرمان او را ایستا مبین و به خروش دریا بسپار که هر روز در جریان به تکامل خواهد بود و برایت در دوردستان از آنچه تکامل و آرزوی در این تکامل است نیز خواهم خواند و دگران خواهند گفت ای آنچه در این میزان و بدین نظم است در راه تکامل آن خواهدو میزان را که به برابر خوانده بود.

اندااینبار و به کنار هم به میان آنان خواهیم رفت که جهان آرمانی را به آرزوی خویش ساخته ما همراه در کنار آنان خواهیم بود، جبر در کناره را به آنان نشان خواهیم داد، مگر آن را در کنار جهان آنان ندیدی،

دل خوش کرده بود تا آنان بلغزند و صید کند از آنچه آنان به دور از خود خوانده اختیار را، آنچه آنان دور خواندند را به جبر خود ببلعد، اینبار در کنار هم به نزد آنان که تصویر جهان اند خواهیم رفت تا بر تصویر نقش بسته دوباره بیفزاییم و آن را به کوششارمانی ما در آمده بسیار بگشاییم،

اینبار در کنار هم خواهیم رفت تا چهره از ناجی بگشاییم، ما آمده تا ناجی را تصویر کنیم تا اند کیست، ناظم وجانان جهان بدانند آنچه ناجی است و هزاری سال دل به آمدنش خوش کرده

.ها چگونه به هزاری سال نظم جهان آنان خواهد بودپاسبان این جهان کیست و جهان آرمان

ها را آنگونه که هست و تصویر باحال در کنار هم به نزد آنان خواهیم خواند تا جهان آرمان های پیشین بیفزاییم تافروغش در جریان است نقش ببندیم و بر آن تصویر ساخته در میان خوانده بدانند این نه آرزو که نظمی با توان و در جریان است

ی خوش سیما تا بدانجااز هشدار تا بودن و کمین جبر تا خواندن به ناجی و این نجات دهنده ای خطیر به وسعت که نظم و پاسبان را بشناسند با من باش و به تعقیب در آی که تو را فردا وظیفه .بیداری جانان در میانه است تا بیداری آنان تلاش همین است و تغییر در دوباره زایش آنان است

توان استمرار بخشید و آن‌ها که به همت بیشماران ساخته شد را چگونه می‌این جهان آرمان را حافظ بود؟

ها برای مانا بودنش چه خواهند کرد؟آفرینندگان جهان آرمان

ی تغییر بنگر که برآمده تا تغییر را جاودان کنند، به دستانشان داد و قانون‌به دستان این قبیله اند را همیشگی و جاودان کنند، به دست دیگرشان تعلیم‌ی آن آنچه آفریده‌بود که به وسیله داشتند که به بسط همین تعلیم همه را بیدار کردند و حال دوباره آنچه برای پاسداشت و نگهبانی ،انداز جهان بود را در دل همین تعلیم دیده

ها بود در میان همین مرزها خلاصه نشد که این آرزو نظمی استوارهر چه از جهان آرمان اند که در تمنای روزگار غفلت ما نشسته است،ی جبر نگریسته‌خواهد داشت، به دندان تیز کرده دانند که اگر خبطی از ما روی کند اویی با تمام‌او را به طول تمام این سالیان دیده و حال می توان ایستاده تا آنچه از عزلش ما را نصیب بود دوباره به چنگ آورد

ها است، این نظم را دادی خواهد بود که وجودفرای آنچه حافظ و پاسبان جهان آرمان جهان را تعبیر و تفسیر کند، بودن جهان را به داد معنا بخشد و این قانون جاویدان معنای بودن ها استجهان آرمان

ها در توان تعلیم جستند و بیداری رای پدید آمدن این جهان را آفرینندگان جهان آرمان‌همه ،یگانه طریقت ساخت جهان کردند و حال دوباره به جریان در آوردن آن بودند

.آرمان شهر ما تعلیم است که یگانه در تابش همه را رخ نمایان کرده است

اش را تعلیم کنده بود، بیداری در میان آن‌بنای ساختمانی را آزادگان آفریدند که پی ای؟جماعت بیشمار را دیده

ی آنان را همین تعلیم بیدار کرد و پی این ساختمان عظیم را آفرید، این بنا به بودن‌آری همه ها استوار بود و این جهان پدید آمدنی نداشت مگر به تعلیم و حال‌در میان تعلیم و بیداری توده اندام بیشمارانی را که از این تعلیم وامانده‌اند باز دیده‌که پی بنا را کنده

شاید از کم توانی و بی حوصلگی ما یاغیان بود، شاید آنان را مجالی برای دانستن نماند و ،دانی فقدان آگاهی بیداری دوباره جبر است‌شاید آنان را جهل افسون خود کرد، اما تو که می

دانی‌اند، حال که می‌دانی برخی از این آگاهی بهره نبرده‌اند حال که می‌حال که پی را کنده جهان سیال است و این آدمیان و جانان در جهان تاب ماندن در خویش نخواهد داشت، دوباره ندای پر طمطراقی فرا خواهد خواند که تعلیم و آگاهی را فرا بخوان

فرا خواهند خواند بیشمار یاغیان تعلیم را که این بنا بر پی تعلیم استوار است و حال از دور آن اند، آمده تا بر زمین بکوبند آنچه دانسته‌بیشمار آفرینندگان بنا را ببین که ستونی به دست در پیش این جهان را مانا و جاویدان خواهد کرد

ستون آگاهی به دستان بیشمار آنان است، آمده تا آن را به زمین بکارند و نهال این بودن ها و نظم حاکم‌تغییر را جاودان کنند، آگاهی را پاس بدارند که این بودن و ماندن جهان آرمان میان آن به دل خواندن است، دانستن و آگاه کردن است، بیداری را فرا بخوان

شنوم‌دارشان را می‌اند و صدای دنباله‌فرا خواندگان تعلیم نهال آگاهی را به زمین بنا کاشته ها و این بنای عظیم‌خوانند که برخیزید و به پیش آیید که این ساختن جهان آرمان‌همه را فرا می مستلزم بودن داد است، قانون را فرا بخوانید و بر آن بیاویزید که آنچه جاویدان و به ساختن جهان .پیش خواهد برد داد میان آزادی خواهد بود

اند یاغیان آمده تا این حضور را بسازند، بودن‌ستون دوم بنای آرمان را به دست برده در پیش ی این جهان نه در میان مرزها کشیده به اختیار که در میان‌ها را معنا بخشند که همه‌جهان آرمان .داد گسترده از آن معنا خواهد بود

ارزش رسته را باز جویند و به دست گیرند و در خاک بکارند این نهال مانا بودن و ،جاودانگی تغییر را

ها، نه فقط به همت بودن و مانا شدن این‌نه فقط میان پاسداشت و حفاظت جهان آرمان ی حضورآرزوها، نه برای ماندن و در امان این دنیا که بودن و آفریده شدن این جهان به لازمه تعلیم و داد خواهد بود، ساختنش را در میان داد و تعلیم بجوی و بدان آنچه تصویر از آنچه آرزو .بود به نظم مجسم نخواهد شد مگر از بنایی که ستونش تعلیم و داد چهره شود

ایم، پرسش بزرگ جهان‌ها کرده‌دانند، تعلیم و داد را ستون جهان آرمان‌حال که دانسته و می اند، آنچه توها ساخته‌ها است، دلی چرکین و پر کین از این ارزش‌ی بودن این ارزش‌آنان لازمه های طول و درازاند و چه پاسخ بر این پرسش‌بر آنان خواندی را معناگر دیرباز پر ریا خود دیده آنان

چرا تعلیم را باید که همه گیر و بر جهان بسط داد؟

توان به داد دل خوش کرد که ما بر آمده تا آزاد زندگی کنیم، بر هر چه قانون وچگونه می داد است لعنت گوییم و به هم آمیزی آزادی همه چیز را به آرزوی خود برآوریم

جهان ساکت و سرد است، همه جا را تاریکی فرا گرفته و من پشت به پشت او در حرکت در رود و مرا راهی جز در کنار او بودن نیست، چه شادمانانِ گام‌ام، او آرام به پیش می‌آمده دارد و حال او را به آنچه آرزوی دیربازان بود رسیده استبرمی،

مرا دور کردند و دور خواندند تا شاید از شرم رهایی یابند و حال ببین که باز به جهان آنان خواندمالك را تنها من می،

بینم آنان را که‌ام تنها تصویر او است که جهان را پر کرده است، می‌به ندای او گوش سپرده ام، چه شادمانانِ ازاند، بیشمار از آنان را در برابر دیده‌آزادی را با صدای نامعلوم خود خواندنه گیرندآنچه آزادی برایشان خوانده بود کام می،

آنچه برایشان خوانده بود،

که خوانده بود؟

چه خوانده بود؟

خواندند و او را دیدم که رخنه کرد و درون شد و به چشم برهم زدنی آنچه اوتنها می خواست را کسی تکرار کرد، او گفت و ایشان آن کرد و زمان ایستاد

کند وهمه در بند چشم دوختند که آنچه جبر آرزو کرده است یکی آن را مدام تلاوت می خواه یکی آزاد و دیگری در بند او استدو آرزومند، دو آزادی،

گویند و آنچه آزادی تعریف شده است‌اند، او را دور فرستاده لعن می‌اختیار را لعنت گفته دوباره صدای زهرآلود همان جبر پیشین است،

روم، به جبر در آمده باید آنچه او فرمان داده است را پیش ببرمِمن در کنار او راه می،

خواanddر میان آزادی که آلوده به جبر است، یکی می

ام به بند کشیدن تو استمن خواسته

دار را دوباره قدرت کردند تابه تکرار آنچه او خوانده است جبر بر دیگری خواند و میانه ،آنکه آزادی را تصاحب کرد همویی باشد که قدرت را به کنیزی خود برده بود

خوانند وروند، پیش می‌حالا دوباره همه در میان آنچه جبر آزادی معنا کرده است، راه می خورند تا دوباره همه در میان دوری باطل از آنچه جبر آزادی خوانده است بنوشند و به‌لول می نهای آنچه دوار گردون آنان را به چرخ در آورده است هیچ تن آزادی را نچشد و از آن هیچ نداند

حال آنچه من خواندم و تو دانستی را تعلیم و آنچه در میان آن خواندن من بود داد است، ها دوباره دور باطل جبر را به هم آغوشی قدرت وفقدان این خواندن و آن داد در میان گفتن دریدن برابری جریان خواهد ساخت و دوباره باز خواهی خواند

دار جهان کردی؟چرا داد و چرا تعلیم را میانه

ای،آری تو دوباره خواهی پرسید و من دوباره برایت به تفضیل خواهم گفت، پی بنا را دیده ای پس ایمان به آگاهی و بیدار کردن را در میان همان بنا دوباره بنگر وستون در میان آن را دیده امباز برایت خوانده

:از تنی خواندم که آزاد در میان جهان پرسه زد و فریاد کنان گفت

آزادی من در اسارت شما است

زنند و هر کدام به طریقتی همین آیت رااى، بسیار از آنان در جهان پرسه می‌او را دیده اند و میان آنان به‌اند بر دیگران خوانده‌خوانند، آنان مدام بر آنچه تفسیر به آزادی کرده‌می انداسارت آنان آزادی را جسته

در کنار همو و به دستان در غل او چشم دوختم که با هر چه توان داشت جبر را به روی زد، آخر او را به اختیار راهی نبود و تنها ندای پر ظلمت جبر راکشید و بوسه بر بودن او می‌می گفت که اوداشت و برایش انچنان از آزادی می‌ستود، او آزادی را بیشتر به مذاق خوش می‌می هوای بودنش را داشت

زند و مدام آنان را به بند در آورده است،حال همو است که در میان بیشمار آدمیان پرسه می دهد را به پیش برندهمه را در اختیار خود و در بند خویش کشانده تا آنچه او فرمان می

،گونه آزاد خواهم بودامر کرد که آنچه کار در جهان است را آنان به پیش برند که من این

امر کرد که در میانتان آنکه از دیگر زنان زیباتر است را به من ارزانی کنید که آزادی من در میان همخوابگی با آنان معنا خواهد شد

گونه‌امر کرد آنکه گوشت تنش از دیگران لذیذ تر است را به پای من قربان کنید که من این دار شدآزادترم و در میان همین غوغا بود که دیگری از قماش او میان

گفت، شاید حرفه فریفتن را بهتر آموخته‌او بازوان قدرتمندتری داشت، شاید بهتر سخن می ...بود و شاید

ی دیروز را فرمان به ملیجک شدن دادهر چه بود میدان را به دست گرفت و آزاده

حالا دورزمانی است که او در برابر آزاد امروز بنده است، دوباره دیگری آزاد و ایشان را اسیر خواهند خواند و در میان این آزادگی در جبر هر بار کسی آزاد و دیگری محکوم به اسارت خواهد بود

ام که آزادی را یا برای خویش یاام بارها و بارها به تفضیل تکرار کرده‌برای همانان خوانده ای‌برای جهان خوانده

تو از کدامین قماش خواهی بود؟

قوم تو چگونه آزادی را معنا کرده است؟

اید؟آیا شما نیز از همانانید که جهان را برای خویش و در بودن خود خوانده

گردید لیک آزادی را آلوده مکنید و بردانم از کدامین تبار آمده و در جستجوی چه می‌نمی ی آمال شما میان همان جبر ریشه دوانده در میان‌جبر پا بفشرید و بر آن سجده برید که قبله افکارتان است

،سر سازشی میان آزادی و جبر نیست، سر سازشی میان آزادی و خودخواستن نیست

ها در جریان است، این دریای روان را تاب به حصر درآزادی سیال است، به مثال رودخانه توان آنچه آزادی است را به حصر کسی در آورد؟آوردن نیست، مگر می

آیا توان آن است که آزادی را به بند کشید؟

اند، آن را نیز ازی دگم دیوانه بسیار سالیان است که آزادی را نیز به بند برده‌آری این قبیله اند و در میان تفاسیر و معنای آنان آزادی در بند ایشان تنها برای‌اموال شخصی خود کرده .رضایت آنان کار به پیش خواهد برد

ای خزیده و نالانام، دردمند به گوشه‌ی دردمند آزادی در غل و زنجیر آنان را دیده‌چهره اند، چگونه او را در میان خود قسمت کردند و چگونه بر سربیند چه به روزگارش آورده‌می کوبندی بیجانش بر سر روی هم می‌تصاحب جنازه

اش را در میان خود تقسیم کردند تا هر تن بخشی را صاحب‌آنان آزادی را کشتند و جنازه اند از دیگران دریغ وشود، با آنچه بر خویش افزوده است و با آنچه قدرت و جبر بر او خوانده همه را از آن خود کند، لیک آزادی در جریان است

آزادی را ایستا و در جای مبین که او به جریانش معنا خواهد شد و آنچه آزادی را به حصر در آورد، آنچه آزادی را ملکیت بخشد، در اختیار برخی قرار داد و برابری را به جریان آن سلاخی کرد، قاتل آزادی است

،اند، آمده تا ببینند چه کسی آزادی را سلاخی کرده استبه جستجوی قاتلش برآمده

کوبد وهای آنان می‌اویی را دیدند که چگونه بیشماران را به بند و شلاق بر آسمان بر گرده خواندمی

من آزادترین آدمیان بر جهانم

من آزادی و آزادی از آن من است

های‌او قاتل آزادی بود، همو آزادی را کشت و حال با آنچه از او کشته است و آنچه از تکه وجود او به جای مانده نظمی بیمار را پدید آورده که در میان آن حصر دیگران را آزادی خود بپندارد

آنچه از مانا بودن و به جریان در آمدن آزادی است باز هم خواهم گفت، به قانون خواهم ها بگو که‌خواند و تعلیم را دوباره باز خواهم کرد، لیک بدینجا دوباره اندک از جهان آرمان دار جهانش تعلیم و داد است‌میان

چگونه این بنای عظیم را بر دو ستون آگاهی و داد بنا کردید؟

آیا از آن والاتر ارزشی میان نبود که جهان ارمان را بنا و جاودان کند؟

دار نبود که توان مانا بودن این جهان و پدید آوردنش راشک ازآن والاتر ارزشی میانه‌بی همت گمارد و همه دانستند که بیداری یگانه راهبر ساختن جهان است، چگونه او را دور داشت ای او این جهان را پدید آورده وو او را ستون بودن و مانا بودن این جهان نخواند آنگاه که دیده ،میدانی این جهان سیال هماره در راه پیش رفتن است، دوباره زایش و پدید آمدن

ای؟بیشمار آدمیان دوباره آمده به میدان را ندیده

آن را تعلیم نخواهی داد؟

آنان که از این بودن و خواندن دور ماندند و فراموش شدند، آنان که به خواب خود را فروختند و دور ماندند را چه، دوباره تعلیم نخواهی داد؟

و داد و قانون را چگونه یگانه ارزش خواهی خواند که آدمی اگر تعلیم زایش نکرد، قانون او ،را به خود خواند، او را مجاب آزاد زیستن کرد

ای، چگونه او را لعنت و نفرین میگویند،قانون لعین شده به لبان بیشمار از آدمیان را دیده اند و چگونه تو آمده آزادی را در میان داد تعریف‌چگونه او را سدی در برابر آزادی دیده ای؟کرده

دار این بیشمار آدمیان گوش سپار که چگونه به طول این سالیان درازبه صدای نالان و دنباله اند، حال بیشمار از آنان را دیده که یاغی بر قوانین‌پر اندوه آنچه داد برایشان گفت را لعنت کرده گویند و آنان را توان بودن قانون نیست، قانون را لعنت و نفرین می‌شده

دهند، آنان در آرزوی جهانی بی قانون‌ی قوانین را سر می‌به خیابان آمده فریاد لغو همه اندمانده

کنندی قوانین می‌آزادی را معنای به بی قانونی و دور بودن همه

ها است را به سخره‌آنچه حاکم میان آدمیان است، آنچه معنا یگانه در دل این بیشمار انسان ای‌ی آنان ایستاده‌گرفته در برابر همه

دانند و تو یگانه معنای آن را داد میدانی‌آنان آزادی را معنای بی قانونی می

این تمایز و تناقض میان تو با این سیل بیشماران در چیست

اندبه دوردست آنان بنگر و ببین که قانون را چگونه علم کرده در برابر خود دیده

اندهرچه رنج در میانه دنیایشان به نظم در آمده است را به دل قانون جسته

،بنگر چگونه قانون فرمان به دیوانگی داده است

دهد و در انتظار جنون آنان است‌بنگر چگونه قانون عزم به جنون می

صدای بانگ قانون را بشنو که دست و پای مجرمان را بریده است

سر بر دار بیشماران را ببین و مثله کردن آدمیان را بنگر

دهد و قانون را ببین که دردمندان را چگونه به دردبارد و قانون فرمان به کوفتن می‌سنگ می آفریند، باری به ندای مردان پاسخ گفت و آنان راوانهاده است، این قانون است که تبعیض می ،محق جهان خواند، گاهی باورمندان را بزرگ پنداشت و گاهی دانایان را به تیغ سپرد

ی بیداد را داد و داد دردمندان را به بیداد در جهانشان بدل کرداین همان قانون است که همه

این قانون در دستان بیماران به جبر است، آلودگان به خشونت است، مردگان در دل حقارت است، مردمان در چنگ اسارت است، به حصر عصبیت است، به نثر حماقت است، به نفی عدالت ای است که در چنگ بیشماران به یغمااست، به درد رذالت است، این قانون دردمند هزاران ساله برده شد و بهر آنان خواند

قانون را برای خویش خواندند و آنچه طلب آرزو بر دنیایشان بود را از بهر همو جستند و چه تر از آنان که قانون برایشان بود و چه کس دردمندتر از آنکه قانون بر آنان بودکس شادمان

حال هر دوی این قماش به تاریخی دور و نزدیک گاه قانون را بر و گاه قانون را از خود اندشنوی بیشمارانی که قانون را شماتت کرده‌اند و به صدایی پر تکرار می‌دیده

آن بار دیدم و نگریستم حال که قانون را به زمین و در میان خرد آورده گاه به جبر آلوده اند، گاه خطا است و گاه ثواب راه، هر چه در آزمون و خطاکرده و گاه در اختیار فرا خوانده برای بهتر زیستن است، آنگاه دیدم که در میان آنچه پیشرفت آنان بود دوباره داد را بی سر و ته در میانه رها کردند، هیچ بار او را به علت فرا نخواندند تا در میان آنچه جرم و بزه و درد و رنج ،است به تعقیب علتی بر آید تا او را بیشتر جاندار و شبیه جانان ببینند

قانون بی جان و سنگدل شد، تنها آمد تا کیفر دهد، از خشونت پر شد، به کینه آلوده و در ها است را دور بدارد،حصر جبر در آمد، آنگاه که در میان خرد معدود بر آمد تا آنچه این زشتی خرد و درخواستند، او را بی‌صدا گنگ می‌ی پوچی شده است، او را بی‌دیدند که دوباره آلوده خواندند، او را بی آرزو و در مرگ میراندند و نگذاشتند تا با چشمانی باز، گوشی شنواجهل می به میان آید و بر این جماعت هزار رنگ و بیشمار از علت درد بخواند و داد را برای علت پدید آورد.

زنند، ناله سرهراسند، فریاد می‌دیدم که بیشماران در رنج از آنچه قانون در میانه است، می اند و آنچه آزادی است رااند، قانون را برابر آزادی دیده‌دهند و به نبودنش دل خوش کرده‌می اند، آنان را حق خواهی داد آنگاه که به طول این سالیان دراز از جفای‌تفسیر به بی قانونی کرده ،به قانون و در بند خواستن او دیدی

اما دوباره باید او را نیز شناخت و تفسیر کرد، دوباره باید او را نشان داد و از نو سرآغاز کرد، ی قانون‌حال که آدمی را دوباره زاییده و خلق کردیم ما را چه باک با خلق دوباره

هاداد را نیز دوباره آفریده به میدان خواهیم داشت که ستون بودن و مانا ماندن جهان آرمان خواند که باز ازها است و این تکرار ما را فرا می‌است، دلیل بودن آزادی و ماندنش در بیکران قانون و تعلیم بگوییم و خواهم گفت، آنجای که سخن از این دو ارزش به میانه شود.

ها به بودن این دو پدیدارها را خواندم برگیر و بدان که جهان آرمان‌حال آنچه از این ارزش هاو مانا خواهد ماند که به بودنشان به معنای و مأخذشان تو را خواهم برد، حال که از این ها به پیش رویم که تو تنها آن ببینی وخواندی به نزد من در ای تا آرام به میان آن جهان آرمان من دورتر از آنچه دیدی و تعبیر رؤیایت برایت بخوانم

ها را در میان رؤیای با هم ببینیم‌به کنارم آمده در پیش راه درازی رفته تا جهان آرمان

آن دنیای پر فروغ را که اختیار ساخته است، مرزش را آدمی به اختیار و جان به آزادی و اند، به‌آرامش ترسیم کرده است و حال ببین بیشماران را که در میان آنچه خود آزادی خوانده اند را به آغوش برده و در میان آنچه خودروند، آنچه خود تفسیر به آرامش کرده‌پیش می ها نیست‌ی این جهان که در میان همین خواندن‌برند، اما همه‌اند روزگار به سر می‌رستگاری دیده

اش داد و قانون است‌تر بنگر که همه‌این جهان را بازتر و گشوده

خوانداین جهان را بنگر که قانونی آن را به خود فرا می

اندبه دیگران آزار مرسان که آنان جان و همتای تو لایق به زیستن

ها را در نور دیده‌داد جهان ندای پرتکراری است که همه جا را پر کرده و جهان آرمان آید که داد جهان آرمان شما را به‌است، او به همه جا رخنه و در میان کلام بیشماران به وجد می خواندمنع آزار فرا می

ی‌آورد و همه‌ها برای زیستن و به آغوش بردن آزادی فریاد برمی‌یگانه قانون جهان آرمان اندجهان پر از عطر بودن این قانون

ها یک به یک‌قانون را بدینجا خلاصه نکرده که چهارچوب قانون منع آزار را سر داده و ماده ها به تعلیم فرا خواند را قانون مستحکم و پر توان کندخوانند تا آنچه جهان آرمان‌خوانند، می‌می

شوندها افزوده می‌خواند و ماده‌قوانین مشترک جهان با آن یگانه ارزش آزاد می

آفریند و قانون پاسبان و حامی است‌ها تعلیم میاموزد و می‌به جهان آرمان

ها یگانه قانون آزادی فرمان داد تا کسی را مسلح به جای مگذارند که‌در میان جهان آرمان اسباب رنج رنج خواهد آفرید، دیدن چه بسیار از آدمیان به طول این سالیان که به مدد از آنچه گونه بود که آزاد داد جهان خواندبرای رنج دادن بود رنج دادند و این

اندآزار را دور بخوانید که دیگران هم جان شما و محق به زندگی همتای شمایان

داد از این خواند و ببین جهان را که بی سلاح زیبا است

دهد، جهان بی سلاح صلح را معنا خواهد کرد، به راه صلح قدم خواهدبوی صلح می ها به راه صلحی همیشه و مانا چگونه جهان را عاری از آلات‌گذاشت و ببین که جهان آرمان دیوانگی و جنون کرده است، دیگر کسی را یارای دست بردن به آلات قساوت نیست

ها را نهان داشتند و از میان بردند، دیوانگان جاهل که دل‌تبرها را جمع کردند، سرب و توپ کوبند، آنچه هزاری‌ای بستند را ببین که چگونه بر سر و روی خود می‌به سوزاندن جهان در ثانیه ،سال برای ساختنش در جنون عمر تلف کردند را نابود کرده از آن هیچ در میانه نیست

شمشیر را به میان آتش آهنگر بسپار این بار او آهن را خواهد گداخت و از آنچه آهن در میانه است، پایی خواهد تراشید که لنگان جهان به بودنش گام بردارند

ها را تحویل دهید، جهان در صلح محتاج بودن آلت کشتار نیست‌سلاح

تیغ تیز و کند و را به آتش بسپارید دیگر کسی را یارای بریدن سر نخواهد بود، این جهان تحمل بودن دیوانگی در خود را نخواهد کرد، او را مجال نخواهد داد که به میدان بیاید و دوباره میانه دار باشد، جنون را به دور خواهد افکند و ببین که نخست اسباب این جنون را ترک گفته است

ای‌ها در تعقیب چه بر آمده‌گردی در میان جهان آرمان‌به دنبال چه می

های جنون بار تنگ شده است، آیا چشمانت عادت به دیدن این‌آیا دلت برای آن سلاح ای از این جهان برویم که در میانش سلاح راجنون و دیوانگی داشت، بیا تا با هم به گوشه خواهی دید

،اینبار برای همه است، هر که جزوی از این جهان و در میان آن است

پندارد تا آنکه در گروی اسارت دل سپرده همه بر این توان توانمندآنکه خود را آزاده می خواهند بود

این انجمن بزرگ را ببین، او را حافظ جهان خواهند خواند، او با برکتش پاسبان جهان ما

خواهد بود،

بنگر و بودنش را ببین، ببین که همه را به دالانش راه داده است، همه حق و در این پاسداشت
ها استی آن‌اند، این قافله از آن همه‌جهان شریک بر این قافله

بندند، از آنچه باید وبنگر چگونه به نزد هم در آمده برای حفاظت جهانشان دل به دل هم می
کشان واند میگویند، با آنچه سلاح در دست است آمده تا حافظ و در برابر دندان‌آنچه کرده
ای سر بر آورد و دوباره تحمیل و جبر راجابران بایستند، آری شاید دوباره جنونی در میان طایفه
به خود فرا خواند، شاید دوباره این جنون ادواری آدمی سر باز کرد و برای به بند در آوردن هیچ
نشناخت،

ی دافعان نظم بنگر که با هم فکری و همراهی‌آنجای چه خواهی کرد، به دستان توانگر همه
بر آمده تا در برابر جابران بایستند، آنچه به خون دل و تلاش بیشماران پدید آمد را احیا و تا
آخرین قطره خون برای بودنش بمانند.

لیک این انجمن و سازمان را تنها برای حفاظت از جان دیگران نخوان که آنان حافظ داد نیز
ی جهانیم بر انیم‌خواهند بود، آنان حافظان تعلیم نیز خواهند بود، آنان که ما و ما که نجات دهنده
تا هیچ از میان رفتن داد و تعلیم، زندگی و آزادی، آرامش و بودن را از میان نبرند و حافظان تا
خون به جان و جان را گرامی داشته برای جان در میانه بمانند

حافظان را ببین که برای قانون و بسط این داد در جهان به نظم در آمده، همفکر هم رای
اندکنند و برای مانا بودن جهان در تلاش‌همراه سخن میگویند، کار می

سخن آنان قانون مشترک میان جهان ما است، سخن آنان حق و حقوق بیشماران به دنیا است،
مصونیت کودکان است، مصونیت مجانین و دیگر جانان است

وظیفه است، حفاظت است،

خواند، از آنچه باید پاسداشت و ازخوانند و انجمن جانان جهان از قانون مشترک می‌می
اندای برای در امان ماندن و بودن جان بر آمده‌گوید که به جامه‌حافظان می.

ها ببین که چگونه در میانه است، بنگر که چگونه ریشه دوانده وتعلیم را به جهان آرمان
هابیشماران را در خویش فرا خوانده است، حال به آن بنگر و دریاب که این جهان آرمان
گونه که از دیرباز برای پدید آمدنش تعلیم را فرا خواند بدانسان هماره تعلیم را فرا خواهدهمان
خواند

آگاهی را به میان خواهد آورد تا اختیار معنا شود

خاطرت هست از جبر گفتم و جهالت را همدست او خواندم، حال دوباره برایت خواهم خواند که همراه همیشگی جبر جهالت است، او را به همراهی خود خواهد برد تا به جبر آلوده دانندداننند و یا آنان که همه چیز را می‌شوند، آنان که نمی

جهالت فرمان جبر را به گوش سپرده و بیشماران را در جبر آلوده کرده است، هر که در جهل مانده را مجبور جهان خواهی دید و آنگاه خود معترف بر جبر خواهد شد، آنگاه که او را در دل جهل یافتی

حال دگر این جهان را منزلگاهی برای جهل نخواهی یافت و تعلیم است که پرتوان و همه را ها غرق به‌آگاه خواهد کرد تا اختیار را بر گزینند تا به اختیار برگزینند و ببین که جهان آرمان تعلیم است

ی جهان را نظاره‌حال که دوشادوش من در میان این جهان راه رفتی از آن دیدی و آینده خوانیم چیست و چگونه پدیدکردی، باید باز بنشینیم و از آنچه گفتیم برخوانیم تا بدانی آنچه می خواهد آمد

ای خواهی دید و آنگاه که چشم به‌آنچه رؤیا در برابر بود را در میان جنگلی سبز و افرا دیده جریان رهایی مواج در میان رودها بدوزی آن را بر نظر خواهی دید، آنجا است که بر خواهی آمد تا بیشتر از آن بدانی، آنچه رؤیا تصویر کرده را به نظم فرا بخوانی و دوباره در میان آنچه به نظم در خواهی آورد مرتب بگویی

.تعلیم و داد تنها راه به نظم در آوردن رؤیایم خواهد بود

باز به تعلیم در آمیز تا آنچه داد است را بگسترانی و به خواندن بدانند که داد همیار رهایی و ،فراتر از آن معنا بودن آن است

ها را بگشای و دل بدین بودن و جریان بسپار که آمده تا قانون خود از خویش‌حال چشم .بگوید و جهان آرمان را در میان بودن همین معنا، معنا بخشد

قانون

،در برابر جبری ایستاده که توانش روزافزون و بی انتها است

ی زندگی رسوخ کرد و همه رادانی از این دیو بدسیرت و بدشمایل که به همه‌چه از او می دانی؟به خود بلعید چه می

ها ایستاده است، ما ازامروز بر آن شدم تا برایت از اویی بگویم که در برابر جهان آرمان داند با آمدن اختیار او از میان خواهد رفت و به هر بازیچه دست خواهدگوییم و او می‌اختیار می برد تا از آمدن اختیار جلوگیری کند و دوباره بر سلطنت طول و درازش بیفزاید

اند،ام تو نیز آنان را بنگر که چگونه در برابرش سر به سجود برده‌بیشماران در برابرش را دیده پندارند، او اینان را مرید خود کرده است و حال‌ستایند و مقامش را شاخص و بزرگ می‌او را می ای به صدای چنگ خنیاگری آنان را مست و مفتون‌ها هر روز با نغمه‌این مراد ازلی و ابدی انسان انددر برابر خود نشانده است، حال همه او را ستاییده

خوانندشنوی، می‌صدای غر و لند آرام جملگی را می

این تقدیر تو است

انداین سرنوشتی است که برای تو از روز ازل نوشته

این ذات ابدی تو است

دانند روز بر آمدن این‌ها ایستاده که می‌اینان ستایشگران جبرند، اینان در برابر جهان آرمان خورشید برون آمدن از این ظلمت را نوید خواهد داد

جبر و اختیار با یکدیگر جمع شدنی نیستند و این دو دشمن دیرین در برابر هم ایستاده تا ما یکی را برگزینیم، راستی جبر مجال برگزیدن هم نخواهد داد، او را باید که برگزینی و مدام اندبرایت تکرار خواهد کرد که مرا برگزیده

اندپیشینیان و نیاکانت مرا برگزیده

استنهایش مرا برگزیده‌دنیای و اکثریت بی

اند که بر این امر آنان را عصیانی در میانه نخواهد بودهمگان مرا فریاد زده

ویرانگر قانون و داد، جبر بدشمایل و کریه را ببین که در لا به لای بودن تو خزیده است، او به تو رخنه کرد تا تو را از خویش و برای خود نگاه دارد و حال ببین که تو در بند و در حال ،عبادت او هستی

یستاییدند، او الههدار جهانمان شد، او را به زیبایی هم میدورزمانی پیشتر بود که لذت میانه زیبایی بود، گاه در میان کالبد زنی رسوخ کرد و گاه به زیبایی خوانده شدن جمعی در شهامت کرد و آنان رامانده شد و حال او بود که جهان را به دستان خود گرفته بود، بر آدمیان رسوخ می ،شناختند، آخر او از جبر زاده و جبر را زاییده بودخواند، او را همه میبه سوی خود فرا می

آری جبر او را آفرید لیکن دوباره از رحم او در میان باور آدمیان بارور شد و حال این کلاف سر در گم را کسی مجال تمیز دادن نخواهد داشت که کدامین را کدام آفریده است

همان مثال دورترها است، هزاری عالمان و اندیشمندان اندیشیدند تا بدانند والد و مولود را علت نخستین کدامین است و باز به نشر اباطیل غیرت کردند و حال ما را در این خبط راه مده که جبر لذت را آفرید و لذت او را دوباره زاییده است و در این دوار هر بار دیگری را توانمند و گشت، بهقدرتمند کرده است، لیکن این لذت مهار نشدنی در جان آدمی به دنبال جان پناهی می هادنبال تنی چون کوه استوار که او را به راه آرزوهایش فرا بخواند، او را تعقیب و در این جستن ها او را جستراه دارد و حال او را جسته است، در همان دور زمان

ای است این جبرچه فرزند عجیب الخلقه

خود خالق و گاه خلق است، در میان این کورسوی آفریده شدن و آفریدن درمانده همه را درمانده کرده است، حلولش را در میان جان آدمیان به اشکال گوناگون جسته و باز زاییده تر از پیش فریاد بر خواهد آورد که مرا بپرستیدخواهد شد و پر توان

پندارنداند و او را بزرگ میپرستندگان بسیار را به بالینش ببین که سر در برابر او خم کرده

ی بودن خود پنداشته استو حال او است که رسوخ بر جان آدمی را یگانه فریضه

گونه بر او فرادر دورزمان او بود که به لذت میدان داد، جولانگاه لذت تن آدمی شد و این خواند

هایمترین نامبخوان به نام من که بزرگ

،کردند و جبر در میان لذت در جوان جانشان جوانه زدنام او را آرام لقلقه بر زبان می

حال از آنان است در میان همانان است، یکه میعادگاه آنان است، دنیای و هر چه بودن و انداند و هر چه معانی جهان است را به پای او به قربانگاه بردهزیستن است را میان همان معنا کرده

بیشماران در برابر این جبر هزارتوی را ببین، این غول هزارسر امروز به سیمای لذت بر آمده است و به بیشماران فرمان قربانی کردن داده است

خداوندگار لذت پریشان حال است در برابر دیدگانش بدرید و بر زمین بکشید بکارت پاکدامنان را

بخورید و از مال دیگران بهره برید که او شما را بدین قربانگاه فرا خوانده است

اند در برابر بزرگی او بر زمین نشسته و رعایا را سریک به یک کدخدایان به پیش آمده برندمی

هاقربانی بسیار خواهد خواست این دیو بدصورت و بدسیرت درون انسان

طلبی ریشه دوانده در میانتان بدریدبدرید هر که در برابر است به بزرگی لذت و لذت

.برند و نوبت به ارزش آدمی استفوج فوج آدمیان را بدین مذبح آورده آنان را سر می

ها را که او فرا خوانده بر لب برانید و مدام تکرار کنید و هر چه دیگر از معنا است را بهارزش .آتش این محراب بسپارید و در میان آن کباب کنید

انددر میان آتشدان این محراب خانه است که باور به جمع و برابری را سوزانده

در برابر همین آتشکده بود که مهر را به آتش کشیدند و مدد را سوزاندند

یک به یک قربانیان به پای محراب ریخته شد تا آدمی از نو پدید آید که جبر را پرستیده و اند و در این‌او برایش هزاری همبازی آفریده است، همبازیان دوباره او را آفریده و توانمند کرده دوار گردون آنان در رقابتی جان فرسا جان از همه خواهند گرفت

زد، مدام اولذت مستانه آنگاه که در میان باور آدمی رسوخ و از او شد مدام برایش فریاد می خواند از آنچه در برابرت است کام بگیر و بهره ببرکرد و می‌را فرا به آنچه خواسته بود می

او خواند و آدمی در تکاپوی آنچه او خوانده بود به تقلا در آمد، به پیش رفت تا از آنچه در برابرش است بهره گیرد اما او را توان این در آمیختن نبود، آنجا است که لذت در کمین قدرت نشست و با او تزویج کرد، آنان به هم خوابگی هم در آمدند تا آدمی از آنچه در برابرش است لذت جوید و حال او را ببین که در میان آنچه جهان لذت فرا خوانده است مدام در حال بهره بردن است

خوابگی میان قدرت و لذت و دوباره جبر بر آدمی فرا خوانده است که او را به ذاتی‌این هم خواندلا تغییر بدل کرد و حال او و این دنیای بی پایان او است که مدام همین ورد را می

دنیا برای لذت است

ی جهان است‌لذت همه

گیری‌خوانند تا این همه‌گیرند و در هر کوی و برزن برای دیگران می‌اوراد را به دست می ،ی جهان را از خود کنندبزرگ را نوید به جهان هستی دهند و همه

قدرت به نزد لذت در آمده است تا آدمی از آنچه یگانه ارزش جهانش شد و به جبر از او در خونش رخنه کرد و حال ذات لاتغییر او است کام گیرد

همه چیز اسباب رسیدن به همین ارزش است

اند؟نگارند برای جستن لذت بر آمده‌آنگاه که قانون می

آری یقین داشته باش که لذت میانه دار نگاشتن قانون آنان است، حال هر کس لذت را در ،ای و میان حرمی جسته است‌گوشه

سراید که‌درند، گاه برای درنده قانون می‌گاه این لذت را میان شهوت و گاه به قدرت می کند که همه چیز وظیفه او است‌همه چیز حق او است و گاه برای دریده شده قانون تلاوت می

اند ودر میان جهانی که بدل در میان همین وردهای پر تکرار در آمده است بخوان و خوانده خواننده‌برایت مدام می

ی زیستن است‌لذت همه

اندای بر رویش نگاشته‌تو بر ذات در آمده به زنجیرهای بر آمده بر دستانت چشم دوخته

ی زیستن است‌لذت همه

کندزنجیرها را تکان دادی و ارتعاش صدای آن هم تکرار می

ی زیستن است‌لذت همه

دانی چه باید کرد، آری او تو را آموخته است، او در میان همان جبر لاتغییر مجذوب برمی تنت خوانده است که قدرت را درياب و همه را وسیله کن تا به آنچه جبر در تو خوانده است ی بیمار هیچ بر جای نمانده است‌پاسخی گویی و ببین که از تو جز طاعت گری بر این قدیسه

ی در برابرت بنگر در میان چشمان او که حال خمار و در حال لوندی است‌به چشمان قدیسه

بینی که‌هم همان جمله را خواهی دید همه برایت تکرار خواهند کرد و حتی اگر جماعتی را می ای دورتر در کمین توخوانند که لذت در خانه‌دهند، می‌پرهیزکار تو را ندا به دوری از لذات می است

جز خواندن تو به لذت چه خواندند که در اختیار آنان وا بمانی

درد آنان اختیارت بود و آنگاه که تو را به بند و در جبر خواندند آنچه اختیار از تو بود را به اندیغما بردند و به آنچه آرزو داشتند رسیده

خوانند حتی آنگاه که توان شنیدنت‌حال باید به تلاوت آنان گوش فرا دهی آنان برایت می ها باز هم برایت خواهند خواند از بدو تولد از دیرزمان از دورترین اوقات از میان خون‌نیست، آن و سیاهی ناتمام آنان برایت تکرار خواهند کرد و تو دیوانه برون خواهی بود

چشم بر جهان نگشوده در جستجوی لذت خواهی ماند و دیگران را به فراموشی خواهی سپرد، آنجا است که یک به یک احساس در تو ریشه خواهد دواند

ای؟ها و ورید خونت احساس کرده‌حضورش را در میان مویرگ

آری او خودپرستی است، بهتر بر شمایلش بنگر این جبرپرستی است، تو نیز یکی از ای وای، خود را به آنچه او خوانده است رسانده‌ای و سر به بالین او ساییده‌گران جبر شده‌اطاعت هر کس در برابرت بایستد و تو را از لذاتت دور نگاه دارد را خواهی درید

در برابر بیشمار طوایفی که تو را از آنچه مقصد و مرادت بود دور کردند کینه به دل خواهی ی احساسات‌برد، انتقام را فرا خواهی خواند و به هر دستاویز دست خواهی برد و حال دوباره همه ،منحط تو بیدار خواهد شد

خواهد، او بودن وای متعفن که همه چیز را برای خود می‌از تو چیزی در میانه نیست جز لاشه ی دنیا در میان همان جبری است که تو رازیستن دیگران را نیز برای خود خواهد خواست و همه آموخته است، فریب و دیگران هم برای به جبر واداشتن تو و رسیدن آنان به آنچه جبر فرا خوانده بود بوده است، خاطرت هست هر که برای دست بردن به لذت راهی جست آنان نیز این طریقت پر فریب را برگزیدند و گاه قدرت هم در برابر این خدعه و نیرنگ بی توان و در خاک است

ورزان نگاشته شد، آنان که جهان را برای خود و بیشتر از خود در هیئت‌قانون به دست کینه خواستند، برای او نوشتند و این ورد را به او تقدیم کردندپر فروغ جبر می

ها و میان غارها، در مجلس و در دل شهرها، از زبان‌اوراد در میان دستشان در بالای کوه

جارچیان و قاریان، از فریاد شبانان و مرسلان خوانده شد تا جبر را پاس بدارند و بزرگی او را بستایند.

هدف از نگاشتن آنان بی تردید همین خودستایی و جبر پرستی بود و آنان را این طریقت و آیین در خون فرا خواند تا بنگارند و قوانین خوانده شد

دیگران را آزار کنید

مجرمان را بدرید

گناهکاران را شلاق بزنید

گذاران را بکشیدبدعت

دیگران را آزار کنید.

این همان قانون دیروز بود، خاطرت هست، آنجای که به هم آغوشی لذت و قدرت جبر ی آنان بود آنگاه که برای‌ی متعفنش خاستگاه آنان بود، جایگاه و خانه‌زاییده شد، آن که لاشه لذت بر آن شد تا دیگری را به بند در آورد قانون خواند

خاطرت نیست و دوباره برایت خواهم گفت، او بود که به جهان و در جهان خویشتن دید، ی هستی دید و نجات‌زد تا لذت درونش پرورانده شد، او لذت را همه‌جبر مدام برایش فریاد می بخش جهانش را قدرت پنداشت، حال که از هم آمیزی قدرت و لذت بر آمده بود جبر زاییده خواندد‌ر جهانش را می

او برای تو است

او حق تو است

خوابیدن با او دنیای تو است

زن باکره را به زمین بزن و بکارتش بدر که برای تو است

او را طلاق بگوی و از خود بران که این حقیقت جهان تو است

خوانند گاه‌خواند و قانون برای او بود، برای جبر و در اختیار جبر، حالا دوباره می‌او قانون می در میان همان که در دلش لذت خانه کرده است و برای خویش و در میان تنهایی و با آنکه در ی وجودش وظیفه است و یا در میان جماعتی بیشمار که ریسمان بر گردن را دربرابر و همه انداختیار شبان خود گذاشته

اندخواند که در این شهر مردمان چشم رنگی صاحبقانون فرا می

اندخواند که مردان این شهر قادر به هم آغوشی با بیشمار زنانقانون فرا می

خواند که این بخش جهان برای من استقانون فرا می

خواند که لذت برای من استقانون فرا می

قانون قدرت است همسر لذت است و جبر را خواهند زاد و حال ببین که او در اختیار همین دیورویان است همه چیز را برای خود و از آن خود کرده است

مردی مرا تشر زد و دشنام داد ای یگانه سجود من برایم بخوان چه خواهم کرد

او را به شلاق بدر که جزای نابکاران چنین است

همسرم مرا ارضا نکرد و تنهایم گذاشت، بزرگ مرتبه بر من بخوان که چه باید کرد

او را به سختی بزن و اگر به راه نیامد طلاقش گو

ای بزرگ مرتبه ذات من، برادرم را کشتند با او چه کنم

او را بکش و اگر کورت کردند کورشان بکن

قانون تلاوت کینه است، جملگی در عصبیت و دیوانگی بر آن شدند تا بنگارند و مجلس تر و ناراحت تر میدان بیشتری خواهدخواندن این قوانین در میان جنون آنان بود هر که عصبی داشت

فریاد بکش که اینان راستی و عدل و انصاف، منطق و استدلال را نخواهند خواست، تنها آنکه فریاد بزند و فریاد بلندتری سر دهد را میدان خواهند داد

پذیرای او و سخنان بسیارش خواهند شد که همه چیز برای فریادزنان است

وار نعره خواهند کشید که دیگرحالا جماعت بیشماری از فریادزنان به میدان آمده و دیوانه تن را آزار کنید، هر که از ما نیست، از من نیست را بدرید

او همان دیروز و همان تنی است که لذت در میانش شکوفه کرد و زایید حالا به رنگ بیشماران در آمده است در میان کالبد آنان تراویده و از آنان شده است، او جملگی را مسخر خواندخود کرد و در تن آنان رسوخ برد و حال می

دیگران را آزار کنید و بدرید، هر کس از ما نیست و در میان افکار ما او را جای نباشد، آنان را بدرید و هر چه از آنان است را از آن خود کنید.

،ها را به بردگی خود بردند و در میان شهر فروختندفوج فوج آدمیان در میان جنگ

شان بود و حال قانونی خواهند ساخت که‌این همان جبر پرستی و خود پرستی در میان سینه ی آنان است‌در آن هر که در میدان جنگ اسیر باشد برده

فروختند، امروز به شهر و در زیر پوتین آنان تنها رهگذری‌دیروز برده بود و به میدان می ی او و حق برای فاتحان است‌است که هر چه قانون بنگارد وظیفه

در این دارالمجانین به دنبال عدل مرو که تو را به سخره خواهند گرفت، آخر آنان عدل را در همان دوربازان و میان همان آتشکده سوزاندند، حال از او چیزی به خاطرشان نیست، تنها خود پرستی و خودخواهی است که میانه دار است

کنند در میان همان لذت خویشتن‌ها هوار می‌بافند و بر مجالس و در میان میدان‌هر چه می است

ی مردی قانون خوانده شد که از سر لذت و در بند جبر زنی راگاه به دوربازان در میان سینه مالك شد و بکارتش را سوزاند و قانون خواند که او برای من است و حال در میان دو کشور و بیشمار آدمیان خوانده خواهد شد که دیگر کشور برای من و از آن من است

من حق داشتن بمب خواهم داشت و دیگران منع از آن خواهند بود، هر که قدرتش بیش است همو را مالك خطاب کن و بر پای او بر زمین بنشین اینجا همه چیز در مدح لذت و به عزم ،قدرت و به نظم جبر حاکم است

ستایندنیای جابران برای جبر پرستان و در میان جبر ماندگار که همه او را می

اند تا بر اشتباه، غفلت و خموشی جایگاه را به دست گیرند وچشم بر آن جایگاه قدسی برده قانون ببافند، قانون همه چیز خواهد بود جز آنچه عدل بخواند

ای که اینان ازخواند لذت کجا و در کدامین غارها مانده‌دار جبر بود که می‌صدای دنباله اند، برخیز و همه را تار و مار کن، همه را از میان ببر که جایی برای عدل نخواهدعدل خوانده ،ایم‌بود، آمدن او یعنی نابودی تو و نابودی تو یعنی به درك خوانده شدن من و هر چه ما ساخته

آری این احساس همه را بیدار و همه را به خواب خواهد برد، آنجای که عدل بیدار شود دار دیوانگان راجایی برای لذت نیست، این دو را با هم نتوان که جمع کرد و صدای کریه و ادامه خواهی شنید که مدام برایت از آزادی در برابر عدل خواهند خواند

آزادی را تفسیر به همین لذت خواهند کرد و همه چیز را در میان همین لذت خواهند جست

اندخوانند اطاعت کردهو بد به حال آنان که به بند آنان در آمده از آنچه آنان می

چشم به دیبای ابریشمین آن دارند، شاید آن دیبا را برای چند صباحی به تن ما کردند

باید در میانشان فریادزنان خواند که مفهوم رهایی را برای همگان باید خواند، این معنایی در یمیان دیگران و معنا نخواهد شد مگر در دل جماعتی بیشمار، جماعتی به طول و عرض همه ها معنای دوباره ماندن در همان چاه عمیق را حادث خواهدجانداران و هر تقسیم میان این بودن گشت

اما آنان بر آمده تا لذت خود را فرا بخوانند، عدل را منافی آزادی بدانند و به جبر در ذات های پر تکرار از آنان را شنیده و در بندخود دل خوش کنند، آخر طول زمانی است که این قصه اند و آنان را مجال بسیار باید تا از این خواب غفلت در دیوانگی بیدار شوندها در آمدهاین گفته و دوباره پدید آیند

سایند تا روزی از شهد لذت کهدار بر آستان جبر سر میهمه در جستجوی این حماقت دنباله در دستان قدرت است کام گیرند و او را برای دمی از آن خود کنند و در این رقابت دیوانه وار ،همه را به دستان مرگ خواهند سپرد

اند و بنگر که جماعت بیشمار از آدمیاندست مرگ را بدل به قانون و قانون را مرگ پنداشته ،دهنددر برابر قانون که با تنی در آلود و در رنج فریاد نفرت از بودنش را سر می

گردند تا شاید آنان را از این سنگینی رنج رهایی دهد واینان به دنبال کورسویی می اند،فریادشان تنها به قانون است، تنها آن را میرانند بی آنکه بدانند قانون را وسیله لذات کرده ای به دستان جبر است و این جبر خانمان سوز راه به نابودی برده استلذت خود آمیزه

آلود هیچ ندانسته تنها درفش در میان دست برای پاره پاره کردناینان از بودن این جبر رنج اند، آن را مزه مزه واند و از آنچه جبر در میان خونشان جریان داد هر بار نوشیدهقانون بر آمده کینه را فرا خواندند تا به تیغی از حماقت در میان افکار آن را بدرند و آزادی در دیوانگی را هدیه دهند

آری بی قانون دنیایی را پدید خواهند آورد که دوباره دوار گردون لذت را بیافریند، لذت از قدرت آبستن و جبر را بزاید و هر که قدرتمندتر است دوباره قانون بنویسد، در میان بی قانونی و هرج مرج خواهان بی قانون دوباره قانونی نا نوشته اجرا خواهد شد و همه را به بند در خواهد گونه خواهد خواندآورد که جبر این

اند و باز برایشان باید گفت تا از این حماقت هزارتوی بی پایانباز دیدم که راه را به خطا رفته

رهایی یابند و دل به دنیای اختیار فرا دهند که قانون را مقدس و والا پنداشته است

،به آزادی دل ببندند که همه چیز را قانون پنداشته و معنای بودن در میان همان قانون است

هزاری باید گفت و بر اینان خواند تا شاید به هزارتویی با معنا و بی معنا، به ربط و بی ربط اند، دور ماندن آنان نابودی و تباهی رهایی است، آنگاه‌بدانند که قانون و آزادی به هم و از هم .که به هم در آمیزند همه را از جام و شهد آرامش خود سیراب خواهند کرد

:در جهانی که همگان به طول و دراز سالیان بسیار در انتظار ناجی بودند تنی فریادکنان خواند

...ناجی آزادی است

،مردمان شهر او را دوره کردند و به تمسخر او را از خود راندند

،گویداین دیوانه چه می

او مشاهیر خود را از دست داده است

او را از خود برانید که بودن با چنین موجوداتی برای شما تباهی به بار خواهد آورد

او را از خود برانید که گوش سپردن بدین اباطیل کفر و تیره روزی به بار خواهد آورد

او به بالای کوهی رفت و فریاد کنان مدام خواند

ناجی آزادی است

سپردند و آنگاه او را به تمسخرآمدند به او گوش می‌جماعت بسیار از آدمیان به زیر کوه می کردند او را دیوانه‌کردند، به طرفش سنگ پرتاب می‌راندند، برخی او را رجم می‌از خود می کردند، نام او دیوانه در شهر خوانده شد و مردمان شادمان از آنچه نظم آنان است درخطاب می جهانشان روزگار سپری کردند و در انتظار ناجی ماندند

دانستند که‌ای که قرار بود جهان آنان را به سلامت برساند، همه می‌ناجی و نجات دهنده دانستند که دنیای آنان را ناملایمات بسیار فرا گرفته است وجهانشان پر ظلمت است، همه می ،ترین ادله برای این خواندن همانا خواندن ناجی به جهانشان بودبزرگ

گذراندندمدام در جستجوی ناجی زندگی می

اند، آنانی که آرامش جهان را کسب کرده به‌یا مردمی که از روزگار خود راضی و شادمان دنبال ناجی خواهند بود؟

ی آن ناجی چیست؟وظیفه

آیا دنیایی که سلامت است به ناجی محتاج است؟

افتادند تا شاید روزی ناجی سر برون‌مردمان در تمنای ناجی در سرتاسر شهر به خاک می
،دار جهانشان کندآورد و دنیای آنان را به سلامت برساند، آنان را رستگار و آرامش را میانه

ای از ناعدالتی رنج‌دردهای در شهر بسیار بود، برخی از رنج فقر به ستوه آمده بودند، عده
،خوردندای شلاق می‌بردند، برخی به دار آویخته و عده‌می

ای را در خموشی میرانند، تعدادی در بطالت‌برخی را دست و پا بسته به حصر برده و عده
بردند و جملگی در تمنای مرگ زندگی را به در کردند و باز دست به اسمان درروزگار می
خواندتمنای آمدن ناجی زندگی کردند و فرد در روی کوه باز هم همان قصه را می

ناجی همانا آزادی است

کسی را تحمل گوش سپردن به او نبود، او را به تمسخر میراندند و کسی به اباطیل او گوش
سپرد تا روزی کسی در شهر سر برون آورد و خواند که من ناجی هستم‌نمی

ناجی آمده به جهانشان با شادمانی بیشمار از آدمان روبرو گشت، او را دوره کردند، فرد در
بالای کوه او را متهم به کذاب بودن و دروغ کرد اما کسی او را مجالی نداد و با سنگ همو را
،راندند

ناجی تازه زاییده بر شهر را گرامی داشتند و او را ملک و محنتی بخشیدند، نعمت بر جهان او
،باز گشت و او صاحب دیگران خوانده شد

های بسیار به جهانشان فرا خواند و گفت‌اصل و ارزش

ناجی آمده تا راه سعادت را به روی شمایان بگشاید هر کس در طلب ناجی بر آمده دست به
،ی منت برگیرد و از من شودام را به دیده‌دامان این طریقت شود و آنچه من اصل خوانده

او خواند یکایک قوانین را برای جماعت بیشمار فرا خواند تا از او راهی گیرند و بر طریقت
او بر آیند و برآمدند، حال دورزمانی است که آنچه او خوانده را به گوش فرا خوانده بر لب
ای از مرگ به زندگی و دیگرانی از زندگی به مرگ‌کنند و برخی از فقر به ثروت عده‌جاری می
اندو از ثروت به فقر رسیده

دوباره بلوا در پای بود و دوباره بعد از آنکه ناجی دیرباز از میان رفت همه در تمنای آمدن
ای جهان آنان راناجی دیگر بر آمدند، دوباره خواندند بر سر و روی کوفتند تا ناجی دوباره
،سلامت بخشد

کرد،خواند و کسی او را نگاهم نمی‌او هنوز هم به بالای کوه منزل داشت، برای مردمان می دور و برش را خالی گذاشتند و او را به تنهایی سپردند که باور داشتند او دیوانه و مجنون است و دوباره شهر آنان ناجی به خود دید

خواند و دردمندان سر به زیر دست به‌ناجی آمده بود و مردمان را به نجاتی بزرگ فرا می پیش در برابر او به خاک افتادند و او ریسمان را به دستان همه بست و حال او است که یکه تازه جهان آنان است

گوید که آنان را به فعلی واداشته است، آنان هر چه او خواندندخواند، از نجاتی می‌مدام می را به گوش جان سپردند و اوراد او را تکرار کردند

زن بیشمار خواست به او بخشیدند

مال بسیار خواست او را فدیه کردند

قربان بسیار خواست او را اجابت گفتند و دوباره برخی از فقر به زندگی از مرگ به ثروت و انددیگرانی از راه رفته بازگشتند و از ثروت به فقر و از زندگی به مرگ رسیده

خواند وها در راه است در این ریل بیشماری را به همراهی فرا می‌دوار گردون نجات دهنده آنان را با خود در این مسیر نا هموار همراه کرده است، همه مجاب به بودن در این طریقت بر سپارند تا شاید نجات پیدا کننددهد را به گوش و جان می‌آمده آنچه او فرمان می

یکی از مردمان که دخترش را به او هدیه کرد و حال هیچ از ثروت دیر روزگارانش به جای نمانده او را کشت

اش را باز ستاند و با مرگ اونجات دهنده را مسموم کرد، او را به کام مرگ فرستاد، کینه مردمان نجات دهنده را دوباره سر بر آسمان فرود آمده به زمین خواندند

گردد، مرد کینه جو را به کینه سپردند و دوباره بر انتقام سجده آوردند،ناجی دوباره باز می آنگاه که یکی از مریدان ناجی ریسمان بر دست را به گردن او انداخت فرد در میان کوه فریاد بر آورد

ناجی آزادی است

کسی او را نشنید و مرد کینه جو را به طناب گرد دار سپردند و دوباره دنیا از تکرار پیش به چرخه در آمده است

دار دنیای‌ی دار سپرده و برخی میانه‌اند، برخی را به جوخه‌ها یک به یک به میدان آمده‌ناجی

اند و برخی از پادشاهان آنان استآنان شدند، برخی را کذب به چوب تکفیر رانده

ای را خواند تا هر چه از لذت است رایکی از آنانی که ناجی خوانده شد، بر آنان رسوم تازه به ناجی بزرگ هدیه دهند و او را سیراب از لذات کنند تا نجات یابند، اولیا و مرسلان او را خواند تا هر باردریابند بر آنان لذت فدیه کنند که این مسیر دوار آنان را فرا به همین راه می جماعتی سوار بر کول دیگران از زندگی بهره گیرد، زیستن در میان لذت را مزه مزه کند و بیشماران در تمنای آنچه زندگی و زیستن است بسوزند و لب از لب نگشایند

اند، تعدادشان بسیار است، آخر رسیدن به آنچه لذات‌ای از ناجیان را به دار آویخته‌عده دنیای بیکران است هر کدام از مردمان این قبیله را به ترغیب خوانده شدن و ناجی بودن فرا خوانده و در روزی میان میدان این شهر بیش از صد ناجی را به یکباره به آتش سپردند

برخی فریادکنان یکی از آنان را ناجی راستین خواند و در سوگ از میان رفتن او گریه کرد

یکی دیگری را ناجی خواند و نوید داد تا او دوباره سر بر جهان فرود خواهد آورد و بدخواهان خود را تار و مار خواهد کرد

یکی دیگر را ناجی خواند و او را دید که از روح بر جسم دیگری حلول کرد و آن دیگری زندرا ناجی راستین جهان پرستید و هر کس در تمنای ناجی بر آمده فریاد می

ها دوباره همان قصه را سر داده استخوانند و فرد در میان کوه‌همه ناجی را می

های اوخواند و کسی را گوش خریدار قصه‌دوباره از آزادی و نجات بخش بودن آن می ای از منجی تازه بخواندنبود، مردمان ناقلان بسیار داشتند تا برایشان نقل تازه

ناجی زنده است، او در دوردستی برون خواهد آمد و جهان را نجات خواهد داد

ناجی در میان غاری نهان شده تا ارتشش بزرگ و نیرومند شوند

ناجی از آسمان به زمین خواهد برگشت و از عروج باز خواهد آمد

ام او به من گفت که خطاب به بیشماران بخوانم که در انتظار آمدنم‌ناجی را دیروز دیده بمانید

شمارد تا تقدیر او را به جهان فرا بخواندناجی در میان چاهی عمیق فرو رفته و روزها را می

جبر او را به این جهان خواهد راند و حال که اسیر در این ذات بر آمده در دوردستی او را خواهی دید

ناجی فرا خواهد رسید

ناجی به طول هزاران سال در میان ما است و در روز موعود در جهان خواهد بود

گرفتند گاه‌شدند، گاه به میدان و در دل مردم جان می‌آمدند و به دار سپرده می‌باز ناجیان می کردند ناجیان خود را نجات دادند و جماعتی که زیرشدند و جهان را از آن خود می‌دار می‌میدان پرچم آنان بودند زندگی کردند

ای را به اعماق ذلت سپرد و مدام درای را شادمان و در لذت رها داشت و قبیله‌ناجی قبیله کردندمیان مردم ناجیان بیشمار لذت و ذلت را معاوضه می

زند تا شاید کسی‌خواند، با صدای بلندتری فریاد می‌او هنوز هم بر روی کوه است، بیشتر می ،او را بشنود

ناجی همانا آزادی است

گیرند، برخی او را ملحد و برخی مرتدخندند، باز هم او را به تمسخر می‌باز هم به او می دانند، برخی کافر و برخی زندیق، برخی خائن و برخی دیوانه اما همه او را میرانندمی

آخر او با دیگر ناجیان سر سازگاری نداشت، او کسی را به لذت فرا نخواند که ارتشی گردش بر آید، او که آنان را به رسیدن یک شبه به آفاق نبرد و از آنان خواست تا بخواهند و اینان در تمنای جستن بی تلاش و رسیدن به عرش بر آمده بودند و دوباره ندای ناجیان را بشنو که شودتکرار می

قوم برگزیده شما نجات خواهید یافت

ترین اقوام جهانیدشما منتخب و بزرگ

ای قوم بزرگ من ناجی آمده است

لذت برای شما است

بزرگان دریابید و از آنچه برای شما است بهره ببرید

های دار را، آنان را به‌اند ناجیان در بند را، ناجیان بر روی چوبه‌ارتش دون بسیار دوره کرده های خود سوارشوند، بر گرده‌کنند به پیش و بر پای آنان کوتاه می‌روند تکرار می‌روی می‌دنباله دهند تا به ندای آنان آنچه در میان است را صاحب شوندو آنان را میدان می

کنند،اند به او نگاه می‌مردمان این شهر با دندانی تیز کرده در آرزوی بر آمدن ناجی بر آمده

خواهند تا او دوباره بیاید و آنان را به مکنتی برساندودوزند و می‌چشم بر چشمانش می

گاه آن مکنت و نعمت در آسمان و دوردست است، گاه به زمین و آمدن او، تنها یک تلاوت پرتکرار بر جماعت بیشمار تکرار شده است

ی زندگی لذت استهمه

کشند، بر صلیب وارانه‌درند، به میخ می‌برای جستن به آنچه لذت است یکدیگر را می اند تا اوی را به دست آورندآویزان کرده

در این رقابت دهشتناک هر کس برای جستن آنچه لذت است از دیگران پیشی گرفته و همو خواهد و بیشماران در آتش رارا به آتش افکنده است، این آتش لذت هیزم برای سوختن می سوزندببین که در لذت دیگران می

گاه ندای دنباله دار ناجی است که هیزم بسیار از این جماعت دردمند طالب است، گاه به ندای یکی از لذت طلبان است و گاه یکی از لذت جویان دیگری را به سوی آتش نزدیک کرده است و وامصیبتا که تمام این لذت در میانه قدرتی لایتناهی و بی پایان خفته بیدار شود و برای رضای او چه ها که نخواهد کرد

ها را فروزان خواهند ساخت تا در میان این دهشت بسوزانندودوباره قربانگاه و آتشکده بیشماران را که لذت هدف غایی و نهایی آنان است

دوباره اویی که بر کوه نشسته بود اینان را فرا خواند تا ناجی را دریابند و برای نجات کاری کنند، اما گوشی بدهکار او نبود و همه در تمنای آنچه خود زندگی پنداشته و جبر به طول این رفتنددریدند و به پیش می‌هزاران سال آنان را آموخته بود می

او ناجی است

اند و هر که دراند، او را نیز به کام لذات خود در بر گرفته‌ناجی را هم به میان آتش افکنده برابر است را به هیزمی بدل خواهند کرد، دوباره بسوزید که لذت یگانه منجی اینان است

در این دهشت دنباله دار آدمی در جستن بیشماران است تا به آتش جانشان او را فراغت ،دهد، لذت بخشد و بدو آنچه آرزو کرده است را تصویر کند

اند بیشماران که در این کرار جنون بسوزند و بسازند، باید که سوخت تادر میان آتش ساخت، این را یکی از ناجیان به تکرار در گوش بیشماران خواند و دیگری را به آتش افکند، او را به حرص در آغوش کشیدن آتش زد، دیگری را به طمع داشتن ثروتش سوزاند، برخی را به

طمع دوری از باورش آتش زد و این دوار به نهایش او را نیز سوزانده است

اند که ما نجات را در سوزاندن او و لذت راسوزد آخر برخی خوانده‌حال ناجی است که می ایم‌در میان تمنای او دیده

پاسخت بر آنان چیست

سوزانند و هر که قدرتش بیش بود در این رقابت پر جنون پیروزسوختن ساختن است، می است

گفت تنها به‌او را در گوشهای بر روی کوه دیدم که نالان و پریشان بود، دیگر چیزی نمی سوزند در تمنای آنکه روزی چیزی بسازنددوخت که می‌روی قله بر این جماعت بسیار چشم می ،اندو یک به یکشان در آتش جهل خاکستر شده

ای در آتش و رنج بودند وخواند عده‌دمید و مرتب جماعتی را به خود فرا می‌آتش می های دیگرانِی دلکش شادمانانِ آنان به ناله‌بردند و نغمه‌جماعتی شادمان از سوختنشان، لذت می برپا بود، آنان فریاد و اینان شادی کردند، آنان سوختند و اینان زندگی کردند و چندی نگذشت ی دوار این جهل‌که مالکان دیروز به آتش و دردمندان آن روز در شوکت نشستند و به چرخه دامن زدند

،باز هم او را دیدم که نالان و هیچ برای گفتن نداشت

گمانم ماه بود که به او چنین گفت

این مردمان را با جهل سر سازش است، آنان را به خرد نخوان

ی آنچه ماه گفت، خورشید خواندبه ادامه

آنان را به بزرگی و جلال فرا بخوان تا همانند تو باشند و به تو بگروند

کوه که او را طول و دراز سالیانی منزل داد خواند

برو و برای آنان از قدرتی بیکران بخوان، آنان را فرا بخوان تا با تو هم آغوش شوند و آنگاه که در میان سخنانت جهل را دریابند به کرنش خواهند بود و با تو خواهند شد

خوانداو بر جای مانده بود، از گفتن اینان به درد آمده با خود می

من آنان را به بیداری خواهم خواند و به منطق بیدار خواهم کرد

ناجی همانا آزادی است

:کوه با زهرخندی رو به او گفت

تو چند صباحی است که در میان آنانی، دنیای آنان را به طول عمر خود دیدهای من در این ام، توان خواندن آنان به خرد در میانه نیست و آنان کهی دنیای آنان را دیدهسالیان بی پایان همه به خرد جماعت را خواندند گاه و بیگاه دستاویزی چون جهل و خرافات را مدد جستند

شنید که سالیان سال سخن داشتدار کوه را میاو درمانده تنها صدای دنباله

ام که هیچ از دنیااند، دیدهی دنیا را به لذت خواندهام که چگونه همهمن آنان را دیده ام که چگونه در این اینطلبند مگر برای خویش و از آن دنیای خودشان، من آنان را دیدهنمی اندها در این جبر خوانی واماندهخودپرستی و خود خواستن

دانیتو از آنان هیچ نمی

های تو به قد بودنت در میان آنان استدانسته

ایآیا ناجی در میان آتش آنان را دیده

ای که ناجی به آتش سپرد و سرآخر ناجی را به آتش سپردندآیا دیده

ایآیا بر دار ماندن بیشمار این ناجیان را دیده

آیا زندگی و لذت را برای خود خواندن ناجیان را دیده و دوباره خواندن جماعت برای ایبیداری ناجیان را دیده

ها اشک ریختن و چشم بر اسمان بردناین هزاران سال در تمنای ناجی ماندن و بر روی چاه ایرا دیده

ام وام، تو اگر از حماقت آنان خواندی من آن را لمس کردهمن تمام طول سالیان را دیده میدانم که چگونه دنیای را به پیش خواهند برد

ام که چگونه به نگاشتن قانون بر آمدند، من در میان آنان نفس کشیدم و درآری من دیده میان غار من بود که مردی زنی را بی رضایتش بی عفت کرد

ی زنان را مالک شدمن او را دیدم و فردای آن روز قانون خود خوانده او را شنیدم که همه

من او را دیدم که حماقت و جهل را آیین کرد، آذین به زندگی نمود و دورسالیانی همان حماقت او را بیشمار از آدمیان نشخوار کردند

اینان مدام در حال تکرار همان روزهای پیشترند و تو دل به چه دنیای و چه تغییر از اینان

ای؟خوش کرده

کوه گفت و او شنید، خورشید خواند و او شنید، ماه راند و او شنید و باز چیزی نگفت، به درازای گفتن آنان گوش کرد و سرآخر به روی کوه رفت و فریاد کنان گفت

ناجی همانا آزادی است

سوزاندند تا لذت بیشتری‌ها در حالی که یکدیگر را به آتش می‌مردمان به دور آتشکده ببرند، به او خندیدند، هر که با هر باور و با هر اعتقاد که داشت او را خندید و بر او خرده گرفت، او را به سخره فرا خواند و با هم و در کنار هم همه خواندند

او دیوانه است

ی مجنون جهان آدمیان به ندای طرد آلود مردمان صدای کوه را شنید که او را تمسخردیوانه کرد

خواند و گفت‌او ندای مردمان را تکرار و بر او فرا می

شک آنان را به جهل راهی خوش و هموار خواهد بود و این فرقه را راه به میانه خردبی خوانی را به وهمی‌نخواهد داشت، اگر طالب تغییر آنانی دل بدین خوش خیالی مسپار و آنچه می در اسمان، خیالی در خورشید و قدرتی بیکران نسبت بده تا تو را بپذیرند

خواندی کوه ایستاده بود و برای جماعت در برابر می‌او بر روی قله

آزادی یگانه منجی ما است

او را به راستین بودنش باز شناسید و از او طالب جهان خویش باشید

او یگانه منجی جهان ما است

آزادی را بسط دهید تا همه از نعمت بودنش بهره برید

اید،اند و در بند این اباطیل وامانده‌اند، بر شمایان روان کرده‌هزاری سال بر شمایان خوانده ،ایدلذت را جسته دست به گریبان قدرت شدید و هر چه از بودن و زیستن بود را بلعیده

به بلعیدن آزادی دیگر از او هیچ در میان نیست تا شما را نیز سعادتی بخشد

ایدنیک بنگرید و جهان خویش را از نظر دور دارید که همه را بلعیده

به زایشش همه زاد و به بسطش آزاد راد خواهید بود

مردمان در زیر کوه سنگ به دست گرفتند و بر روی و سر او کوفتند، خون از دهانش به

زمین ریخت و بر زمین افتاد بر زمین بلندتر از پیش خواند

آزادی را به یگانه قانون در آن دریابید و هر چه دور از آن بود را به فراموشی بسپارید

ایم؟چگونه آزاد خواهیم بود آنگاه که اسارت را بزرگ انگاشته

ایم؟چگونه آزاد خواهیم بود آنگاه که دیگران را به حصر سپرده

ایم؟چگونه دست به آرامش خواهیم زد آنگاه که در تمنای صلح به جنگ رفته

ها را رها کردند تا او را بدرند و اومردمان شوریده از او و خواندنش مکدر بودند، آتش دوباره برایشان خواند

بنگرید که آزادی با قانون میان آن زنده و جاوید خواهد بود، در میانتان جای خواهد داشت ایدو همه را به نعمت بودنش در خواهد یافت، بر او بنگرید که به نزدیکی هر دم که بر آورده میانتان است، هیچ تن آن را از شمایان دریغ نکرد مگر افکار و کردار شما دیوانگان

او دیوانه را بر زبان آورد و جماعت خیز کنان به سویش برای کشتنش بر آمدند، یکی فریاد زد

خواهدناجی او را می

،دیگری گفت

قربانی خوبی برای سعادت ما خواهد بود

دیگری خواند

او از کفار و مشرکان است، اگر او را بدریم رستگاری نصیب قوممان خواهد شد

خواندن مردمان به زیر کوه آنان را به روی هم قرار داد و یکدیگر را به دریدن میهمان کردند

دیگری ناجی دیگری را به سخره گرفت، دیگری از خوانده شدن نام ناجی دیگری بر آشفته شد، دیگری برای مالك شدن او به جان دیگری افتاد و دیگری جان دیگری را گرفت تا همه خواند برای جماعت ازدریدند و او کماکان می‌چیز برای او باشد، حال به زیر کوه یکدیگر را می خواندند، حماقت هم نوعانت‌خواند، کوه و ماه و خورشید به نزدیکی او می‌آزادی و قانونش می اند، آنان را به جهل تنها توان تغییری جهالت‌را ببین و به یاد سخن ما بیفت، چه گفتیم آنان بنده است

فرد بر کوه دوباره خواند فریاد زنان گفت:

به قانون آزادی همه آزاد خواهیم بود، اگر آزادی را دریابیم همه در امان و آرامش خواهیم
بود، قانون او خوانده است که دیگران را آزار مکنید

خورشید خنده کنان و با تمسخر به او گفت

اند، گفتند با دیگران آن کن که دوست داری‌آری این را خیلی از اندیشمندان میانتان خوانده
اندبا تو بکنند، حال مردم را ببین چه با خود کرده،

کوه گفت، دیگرانی به وسعت، هم آغوش، هم دین، هم ریش، هم کیش، هم خانه، هم
خون، هم نژاد، هم...

فرد بر کوه فریاد زنان خواند

دیگران را هر که جان است بخوان

بخوان به نام جان که یگانه ارزش جهان است،

دیگران را آزار مکن که همه جان و برابرند،

جهان جان است و جان جهان، ای جانان جهان جان را دریابید و به قانون آزادی دیگران را
آزار مکنید که همه لایق به زیستن در آزادی خواهند بود

مردمان در حال دریدن یکدیگر بودند و کسی گوش شنوایی برای او نداشت، اما او مدام
خواند، به کوه و به زمین، بر آسمان و در جهان، در میان زندگان و مردگان، شاید کسی‌می
شنیدصدای او را می

آزادی یگانه منجی جانداران است

او خواند و دوباره مردم یکدیگر را دریدند، از قانون آزادی خواند، گفت آزادی یگانه با
ی آزادی برابری است، برای همگان است و بی بودن آن و جریانش به‌برابری است، بی تعلل همه
حکمت است، آزادی را به قانونش خواند و تکرار کرد که بی قانون آزادی‌جهان بی معنا و بی
دریدندهیچ در میان نخواهد بود اما مردمان باز هم یکدیگر را می،

شاید در میان آن جماعت در درد کسی نداهای او را شنید، اویی که در دوردستی از نخست
گوید و شایدهای او را شنیده بود، شاید کودکی چشم به لبان او دوخت تا ببیند او چه می‌حرف
بعد از به آتش سپردن و خاکستر شدنش کسی به یاد سخنان او افتاد،

شاید او را آتش زده هزاران سال است و بعدها ندایی دگر را نیز سوزاندند و به تکرار در آخرش درخشید آن ندایی که به حنجره بیشماران در آمده است و شاید جهل دوباره میدان دار جهانیان شد

اما کوه خواند و ماه تکرار کرد و خورشید فریادزنان گفت که باید دیگر راه را برای خواندن دریابد و او در نیافت، او در نیافت و دوباره همان را تکرار کرد و باز به تکرار خواندم که آزادی یگانه منجی جانداران است

آری ناجی در ردای قانونی همه گیر و برای همگان، او ناجی است ناجی به وسعت وجود آن ی برابری است، او همگان است بی تقسیم، بی خط کش و بی‌داد در میان وجودش، او همه مقیاس، بی آنکه کسی را توان خط زدن دور او باشد نه او را بدل به تقسیم توان کردن خواهد گوید که‌خواند و به تکرار می‌خواند، آزادی می‌بود و نه دیگران در میان آن را، او مدام می خواندی جهان فرا می‌ی جهان و حال همه‌ی وجودم در گروی آن جان است، جان است همه‌همه به قانون آزادی

ای جام جهان بخوان به تکرار آنچه آزادی خوانده است را، آنچه یگانه منجی در میان خواند که به فراگیری و در میان ما بودن همه را نجات خواهد داد، بخوان که یگانه‌جهانمان می قانونش همه را از آزار رها و آزاد در جهان خواهد ساخت

،آزادی آزاد است و همه را آزاد خواهد کرد

نیاز به پیچیده گفتن نیست، نیاز به سراییدن و هزارتوی گفتن نخواهد داشت که دنیا ساده و سان ازخواند، بدانسان که از زیستن و جان گفت، به همان‌در برابر چشمان است، دنیا برایمان می آزادی و نجات در جهان خواهد گفت

گونه که جهان‌اند همان‌همگان در آرزوی آزاد زیستن و در آغوش داشتن آرامش در جهان اند که نهای زیستن در میان همین بودن است جهان برایمان نجوای جانان در جهان خوانده‌و همه خواهد کرد که چگونه همه در آزادی و آرامش زندگی کنند

پیچیدگی در میانش را به فراموشی بسپار و آرام از جماعت در برابر خود بپرس

چگونه آزاد خواهیم بود؟

چگونه آرامش خواهیم داشت؟

چگونه کسی آزار نخواهد دید؟

های لاخادمان جهل این جماعت پرکار در جستن پیچیدگی بر خواهند آمد تا شاید از عقل ای ببرند، حتی شده به بطالت و در جستن پاسخی که حاضر در برابر استاستفاده در جان بهره

اما پیچیدگی در میان را لعن گفتند و خواندند

نخستین آزار نشر آزار است و چرخ دوار حماقت به چرخش در خواهد آمد و کسی را یارای خاموش کردنش نیست

دارد، بهخواند آزار دیگران را نفی و دیگر را رها میحال بخوان به نام آزادی که می چهارچوب در برابر چشم بدوز که ضامن آزادی و آرامش است، دیگر اختیار است که میانه دار ،خواهد شد

دیگری را مجال نخواهد بود که در برابر او بایستد و قد علم کند که همه چیز برای اختیار است

آزار مرسان به هیچ جان

برآشفتگان جهل آمده تا به آشوب و هزار تو در توی و معنای بی معنا بخوانند و بتراشند ها به رنج برانند و دوباره همان دردآلوده در جبر و جهل، به لذتبیشماران را در میان این قسمت خود و قدرت بیشتر تکرار کنند که ما مفتون این حماقتیم

چوب تکفیر در میان دستشان است، یکی را به چوب بی باوری راندند، یکی را به چشمان رنگینش، یکی را به گفتن و دیگری را به فقدان خردش، یکی را سکون و دیگری را به سکوت راندند تا بدین پیچیدگی در جهل برانند و بیشماران را مالکانه امر کنند

ی لذت برای آنان استهمه

اش برای همان قصه پردازان در تفسیری سرخوش مستیِی پستی را که همهنوش کن این باده و تمجید و تعبیر و تقدیر است، بنگر آمده تا به جهل خود شمایان را به جهل وادارند و به آخر ،آنچه در میانه است را تصاحب کنند

های ملولتان جارانند، به پشت خود بنگرید، بر کولخواند و آنان شمایان را میلذت می اند تا به پیش روند، گاه به قدرت و گاه به تدبیر، گاه به شوکت و گاه به تقدیر همهخوش کرده اند در حصر بدین اربابان لبخند خواهید زد و آنان را دنبال خواهید کرد تارا مفتون خود کرده دوباره به تقسیمی سهمی بیشتر و کمتر گیرید

آری اینان دل خوش کرده تا بیشتر تصاحب کنند، دیگران را کوچک و خود را بزرگ

خواهند کرد و در برابر آنچه آزادی خوانده است خواهند ایستاد، آخر به بودن او دیگر جبری در میانه نیست

جبر است، لذت است، قدرت است، کینه است، طمع و حرص است، همه و همه به آغوش هم خواهند بود تا بیداری آزادی را نبینند، آخر همه به نابودی خواهند رفت و در برابرش از میان خواهند شد، او که بیاید دیگر میدانی برای این هرزه رویان نیست، دیگر این بدکارگان را به جهان جای نخواهد بود که همه باید به دورتری منزل کنند و از آنچه جهان خوانده است دور و دورتر شوند

حالا باز هم بحث جان است، بحث یکایک آنان که به جهانند، همه حق و یگانه ارزش دنیایند و کسی را توان حق و باطل پنداشتن و دور و نزدیک خواندن آنان نیست، باز هم همان ای، اگر میزانت اکثریت است،تکرار داستان قدرت است، اگر میزانت قدرت است، دیوانه زنی به جهل و جنون در آمده در آرزوی‌مجنونی و اگر به هر دلیل و دیوانگی را فریاد می شکفتنی

مان، هر چه از انبات و حیوان و انسان در میانه‌ایم در میان وجود همه‌جان را یک خوانده ها، از حشرات درترین جان‌است، دوباره نابخردان میانه نیایید و هزاری علم نکنید از کوچک ها، آنان را به حال خودترین عدسی‌خاک، از گرد در هوا و غبار در پیراهن، از جان در ریزبینانه ،واگذارید و به زیر کوه در تمسخر نخوانید و غبار بر جان آزادی نرانید

آری دانم از چه روی به تکاپو آمده هر دستاویز را به کار خواهید بست تا از آنچه معرفت جهان است پرده بپوشانید و آن را مجال بودن ندهید، لیک این آفتاب سوزان طلوع کرده است ی جانی از بودنش لذت ببرید و در برابرش نایستید که جهل شما در حال سوختن‌تنها در سایه است، از خاکسترش هم چیزی به جای نخواهد ماند، این جهل خود را به اعماق نابودی سپرده است

جان یکتای میان را دریافته از آن خواهیم خواند که یگانه ارزش و محق به زیستن است، آن زیستنی که آزادی و آرامش را نوید داد، آن بودنی که برای همگان یکسان بدین طریقت بود و حال آزادی آمده است، یگانه منجی جهانمان آمده است تا همه را بدین سعادت فرا بخواند

پیچیده نیست و تفسیر بر آن لازم نخواهد بود، کسی را میانه دار نخواهم کرد

تنها به آزار ندادن دیگران این رؤیا محقق خواهد شد

آنگاه که آزار در میان نباشد، آنگاه که کسی، کسی را آزار ندهد، دیگر زایش آزار را

نخواهیم دید، آنگاه که آزادی دیگران مقدس و محترم شمرده شود، دیگر کسی در بند و ها شکل خواهد گرفت‌اسارت نخواهد بود و نگاه جهان آرمان

ات به جان است و تقسیمات را پیش خواهی راند، خود به قضاوت قدرت وآنجای که جمله ها بنشین و پاسخ بگیراکثریت و این قصه

اند و اگر در تکاپوی تمسخرآنجا که به جان در آویختی بنگر و بدان که همه محق به زیستن اند، باز به سیمای‌بر آمدی و خواستی از بیشمار جانان در جهان بگویی که گاه مخرب جهان منجی بنگر که آزار را نفی و در برابر آن ایستاده است، او را بنگر که به جهان واقع ما را فرا آلی بزرگ در جهان واقع است،خوانده و در میان موهومات نیست، جهان ارمانی را بنگر که ایده خواند و هر آرزو را به تقبل و بودنش خوانده است، هیچ در ماورا و در میان‌به فعل فرا می ها نجسته و حال که بر او از این دنیای سحر آلود بگویی تو را به جهان واقع و دنیای‌آسمان پیرامون فرا خواهد خواند

گونه که تو را به سبزخواری فرا خواند که جهان آرمانی و باور بدین ارزش همه برای‌همان جهان واقع است و نه در میان عزلت و اوهام مشتی اسفمند

آنچه آزادی برایت خوانده است همه در میان همین آزار نرساندن است و آنگاه که بر آشفته به میان آمدی و خواندی که آزار نرساندن خیال و وهم است، ما را بدین نخوان که آرزو کرده ،آدمیان دیگر آزار نرسانند و آنان را دوباره باز خواهیم آفرید که دیگر در دلشان آزار نباشد

خواهیم که جهان را عاری از ظلمت کنیم و دل به تعلیم‌هر چند که دل به تعلیم داده و می بسته تا از او مدد بگیریم، لیک سخن ما سخن قانون است

سازیم جهانی که یگانه‌آری آن نگاشته و لفظ و چهارچوب که جهان ما را ساخته و حال می چهارچوبش آزار نرساندن به دیگران است

ای، این بیشماران در بخل قانون‌جنون این روزگاران را دیده

این لذت جویان و جبرپرستان که قانون جهل را حاکم بر جهانمان کردند

آزادی این یگانه منجی آمده است تا بدین جهل پایان دهد تا حکومت لذت را خاتمه بخشد تا جبر را ریشه کن و نجات جانان را در این اختیار و در وجودش فراهم کند

اش کن که بی پروا همه را فرا خوانده تا به آزار نرساندن دیگران‌او را ببین و نظر بر چهره جهان را از آزادی پر کنند، باز خواهی خواند، هزاری پیچیدگی را ترسیم و از آن به جهل مردمان به خود خواهی خواند، کوه راست گفته است

گونه باروراند، آنان برای تسلیم شدن چشم گشوده و این‌مردمان به جهل بیشتر تسلیم شده ای برگونه آنان را تعلیم و در جهان نشاندند و حال در تمنای جنون و جهل تازه‌شدند، این اندآمده

خوانیم و در هزارتویی و هزار معنا همان جمله را به خرد بر شمااما ما باز به سادگی می ایم‌خوانده

آزادی تنها میان آزار نرساندن به دیگران جهان را در بر خواهد گرفت

دیدم مردی را که کبوتری به بند کشید، او را در حصر داشت و همه دیدند و مردمان خواندند

کبوتر اسیر دستان مرد است

اما آنان که جهل را دور خواندند گفتند

اندهر دو اسیر مانده

این زایش اسارت بود، آزار هم زایید و آنکه زهر داد زهر چشید و بیشتر از آن به دور گردان این جهان نه در اوهام رجوع دوباره به جهان که در میان همین بودن آزار آزار خواهد داد و شاید تو مصون ماندی اما بیشماران را به رنج در آورده و رنج را زایش کردی

ی دنیا را به رنج‌گویم، آری شاید تو و این اقبال بلندت آن کرد که همه‌دانی از چه می‌می دیگران در گنج بودی، به ذلت دیگران در لذت ماندی و تو را گزندی حاصل از این دیوانگی ی تو در رنجندنشد، لیک به اطرافت بنگر که همه از رنج آلوده

های لذت،خراش جبر است و یا آه و ناله‌دانم برایت مرتب خواهد خواند، صدای گوش‌می هر کدام بخوانند همین را خواهند خواند که خویشتن را دریابی و شاید تو سودمند از جهان لذت مند از تو خواهند شنید و اگر آلوده به‌بردی که گفتن من تو را نخواهد خواند که بیشماران رنج تو نشدند، اگر کینه آنان را رام خود نکرد، آزار را از میان خواهند برد، نه تویی که زاییده همان آزاری

ها به یگانه قانون آزار نرساندن پابرجا خواهد بود، او پدید آمده تا آزادی وجهان آرمان ی جهان پر از این داد خواهند شد وگونه است که همه‌آرامش را به همه جای جهان برساند و این فریاد جهان یگانه قانون رهایی خواهد بود

ندای پر توان جهان ارمانی و این قانون به تکرار همه را فرا خواهد خواند و این چهارچوب

کلی جهان ما است

اگر از اصل و اصول بودن در جهان پرسیدند، باید خواند که یگانه چهارچوب همانا قانون ی رموز خواهد بود، تو رازادی است، حال به متری که در دست است تو را توان سنجش همه علمی در میان است که هر ناممکن را ممکن کنی، تو را توانی در میانه است که هر مسئله را به راحتی حل کنی و حال برای آنان بخوان که متر در دستان تو آزار ندادن دیگر جانان است

خواهد، هزاری خواهند نگاشت فرا خواهند خواند، همه اختیار است‌ها قانون می‌جهان آرمان ،و تنها آزار نرساندن است که نفی خواهد شد

هر چه در این هزار توی را لازم است از همان چهارچوب بزرگ خواهند خواند تا کسی را اش اختیار است، همه‌آزار نکنی و کسی توان آزار رساندن به دیگران را نداشته باشد، آنگاه همه چیز جهان برای تو است و تو برای جهانی

ای‌در میان این قانون پاک از رهایی ندای پر توان جانان جهان را شنیده

زنندفریاد می

،ی جهان سبزخوار است‌همه

آری جهان ارمانی هیچ تن خونخوار در خود نخواهد داشت، کسی که گوشت و تن و خون ها است‌دیگران را بدرد در آن جای نخواهد داشت و منزلش با دستان خالی در دل جنگل

او برگزیده تا خونخوار باشد و این تمدن از نو ساخته شده او را جای بدین دیوانگی و جهل نخواهد داد، جهان ارمانی را کسی یارای آزار نخواهد بود و کسی توان آن نخواهد داشت که ،حیوانی انسانی، جانی و جهانی را بدرد که خود زنده بماند

محقان که هر تن حق بر زمین است دیگری را از حق زیستن نخواهد راند که خود بر این حق ها است‌دست یابد، سبز خواری قانون جهان آرمان

خواهید از این قانون خرده بگیرید و آن را منافی آزادی خود بدانید، آزادی که رنج‌می دیگران را همراه آورده اسارت است، خود در این دیگ جوشان خواهید بود و سرآخرش خود اند، آنان نسوزند جهانیان رانیز به همین آتش خواهید سوخت، خود نسوخته عزیزانتان سوخته .سوزانده و این نشر دیوانگی آخر روز آنان را به کینه و کینه شمایان را نیز خواهد سوزاند

اند، با گریبانی دریده به پیش آمده‌خواه دیوانه که دل به جنون و جهل سپرده‌جماعت آزادی ،ما طالب آزادی هستیم، آزادی ما در کشتن دیگران است

ای جماعت خونخوار ادله و استناد شما بر این آزاد بودن در چیست، آزادی را به معنای بی ایدبند و باری و هرج و مرج تعریف کرده

ندای آرام آن مرد را بشنو او زن تو را برای خوردن طلبیده است، آیا او را مجال دریدن ،خواهی داد، آیا او را اذن به دریدن خواهید داد

آزادی برای تنی در بند هزاران تنی و به آبستنی زنی که با لذت هم آغوشِ شده است، مردش همان قدرت است و کودکشان جبری که تو را در دورصباحی به چنگ و دیگری را به بند و او را به جنگ خواهد داشت، باز هم همان را تکرار خواهند کرد و تو بر آنان بخوان

ی این جهان معنای مرگ‌آزادی بی برابری، آزادی در هرج و مرج برای مجانین هزاران ساله رهایی

ما انقلاب در راه تغییر خواهیم کرد، ما جهان را دگرگون و دوباره از نو خواهیم ساخت و هر دار و جاندار را در میانمان ببین که‌چه ارزش در آن است را به تغییر خواهیم سپرد، تغییر دنباله کند در پیش است او برای دگرگونی همه چیز به پیش آمده‌تراود و رشد می‌می

ها، قوانین و داد در میان آن یک فریاد را تکرارها و هزارتوی معانی و ارزش‌جهان آرمان ای،ی باورم شده‌ام که از تکرارش حافظ همه‌دانی، آن قدر گفته‌کرد و آن را تو نیز دیگر می ها است و فریاد مانده در گلوی‌ی باور ما است، آن بنیان وجود جهان آرمان‌ی همه‌آری آن هسته آزادگان است

خواند و بر آن گوش بسپار، آزار مکن و بر آن گوش بسپار، آزار را خار شمار و بر آن‌می خواندگوش بسپار، آزار را دور دار و بر آن گوش بسپار که می

قانون آزادی آزار نرساندن به دیگر جانان است

،سبزخواری و پاسداشت از طبیعت

احترام بر حقوق حیوانات

دیگر جانان را در امان آرامش زیستن

جان را گرامی و محترم دانستن

،آزادی برای همگان و آزار نرساندن

منع هر آزار و جنون در میان جانان

مصونیت کودکان، مجانین، حیوانات و طبیعت از هر جزا و زشتی

خواند هزاری را به خود فرا خوانده تا بنگارند، هزاری بنگارندآزادی آزاد در میان ما باز می ،و آنچه آرزوی من است، آنچه از میان برداشتن قدرت است را فرا بخوانند

مرا میل به خواندن قانون نیست و آنچه آزادی خوانده است را تکرار کردم تا چهارچوب خواهند و در چه‌خواهند، بر که می‌خواندن در اختیار بیشماران باشد و آنان بدانند چه می خواهندمی

اما در میان آنچه آیندگان خواهند خواند و به قانون آزادی هزار داد خواهند خواند من نیز یکی را خواندم تا تو بدانی چگونه خواهد بود و چه مسیری را ادامه خواهد گفت

اختیار

ی آزادی اختیار است و به جهان ارمانی اختیار حاکم میان جهانمان‌همه

خواند تا برگزینندها آنان را فرا می‌او را دیدم که به نزد همگان بود و در میان جهان آرمان اندآنچه میهن و آنکه هم وطن خوانده

اند و این باورهای بیشمار چه معنا وخواهند، دیگران کیست‌برای آنکه آنان بدانند چه می ی معانی داده شد تا به کودکان‌مفهوم او در میان کدامین باروها است، میدانی فراخ به همه ،بخوانند، کوتاه و مختصر از آنچه باور آنان است

کودکان را اختیار فرا خواند تا از آنان بدانند و یا آنان را به دور افکنند، برخی را بخواهند و ی اختیار در میان دنیای آنان‌از برخی بیزاری جویند، هیچ کدام را راه ندهند و راه بدهند، همه جویند‌اند، در میان آن در تکاپو و آرزو خود را می‌بینی از آنچه آرزو کرده‌بود، حال آنان را می گفتند، برای آنان که به‌خواندند و برای بیشماران می‌زدند، می‌و باورها به نشر رهایی فریاد می گونه بود که تعدادی گرویده در زمان معین به وطن‌اختیار آنان برای حتی شنیدن برگزیدند و این خود رفتند

،آیا این پایان اختیار و انتخاب آنان بود

این راه و این طریقت ادامه کرد، به پیش رفت و در میان این بیشماران ندا کرده است

آیا کسی از شمایان دوباره دل به هوای تغییر سپرده است، آیا او را ارزشی دیگر پدید آمده و ،یا به خبط و فراتر از آن به عمد آمده تا دوباره راه دیگری برگزینند

اگر هم وطنان در برابر شما را خوش دارند و اذن آمدن دهند شما را باکی نیست که آزادی

ی عمر بیش ازام که به طول همه‌برای شما است، اختیار در کف دستان شما است و اویی را دیده ها وطن را موطن خود دانست و به آخر در سرزمین نخستین زندگی کردده

تنها یک راه، راه بر آنان بست، آنجای که به قانون رهایی پشت کردند، آنجای که یکی از اصول قانون رهایی که آزار دیگران است را نقض کردند، کسی را کشتند، به کسی تجاوز کردند و به آزار دریدند، او به همان باور که معتقد است مجازات خواهد شد و بعد از ارتکاب ،جرم او را میدانی برای تغییر وطن نخواهد بود

آری آن قانون طول و دراز در برابر است، از آن بخوان و از باور در برابر بدان تا وطن خود اند و جرم مشترک جهان همانا آزار ندادن‌را برگزینی، آزادی و قانونش را هزاری برایت خوانده است، دیگر موهومات را به فراموشی بسپار و اگر در این جهل در آمدی جزای وطن خود را ای‌خواهی کشید، آنچه خود آموخته دانسته و به قبولش باور کرده

ها جای باور بیمار نخواهد بود، آنگاه که باوری عزم به آزار دهد، رزم دربه جهان آرمان گونه آن را ابرازآزار کند، بزم در خون بنا کند او را میدانی نخواهد بود تا از آن بگوید و این دارد، دیگر میدانی در برابر جنون نخواهد بود، اگر آنچه او خوانده در دل و میان افکار است، اند که آسمان سیاه است، آنان را رهایی در امان‌دیگران را آزار نخواهد گفت و بلند فریاد زده خواهد داشت و اگر به آزار دیگران رغبت و بر آمدند تا دیگران را رنج دهند، همان آزادی از میان خواهد برد

خواند که جانان قادر به جهان خود، کردار و افکارآزادی و این اختیار با شکوه جهان ما می گونه است که قانون رهایی به‌و پندار خود خواهند بود تا بدانجا که دیگران را آزار ندهند و این طول و درازی بسیار بر بیشماران خوانده است و در این تعلیم هزاری به هم فکری بر خواهند آمد که بگویند و قانون بنگارند

مرا آشتی با این جهالت نیست که به جای همگان بگویم و به جای همگان بنگارم، تنها همان خواند، تنها همان قانونی است که رهایی هزاری بار به گوشم‌راه و طریقت است که قانون فرا می فرا خواند و در تکرار او دانستم که جهان آزاد به ضمانت بودن او در میان است

پیچیده نبود، راز نبود و افراز نیست، افسون و افزون نبود، ساده و به جریان بود، جهان بود، داد و همه را میدانی است در برابر تا از آنچه ماخواند، جهان نشان می‌جان بود و همه آزادی می ،گفته خویش به چشم ببینند و جهان را انگونه که هست دریابند

کند، جهل دیگران مفسر وآخر اینان آلوده به جهلی شده که همه چیز را دیگری تصویر می تصویرگر جهان آنان است و آنان را توانی در میان نیست تا از آنچه در برابر است خویشتن ببینند

و دریابند

ام، از من مخواه که بر آنان صد فرمان و ده قانون بخوانم، مرا نخوان که در جهل‌من دیده ها هر بارآنان درمانم و بگوی که جهان در میان حرکت هربار قانون خواهد خواند و جهان آرمان بدین تغییر زنده و پویا است

یاغیان و آزادگان که عاشقانه تغییر را دوست دارند مگر توان داشتن جهان در ایستا خواهند اند دست‌داشت، آنان دل به تغییر سپرده تا هربار در کامیابی پیشی گیرند و به فراتر از آنچه در آن یابند و چگونه توان ساختن قانون و دادی در میانه است که یکتا و همیشگی و جاودان شود

لیک این را از همان تغییر طلبان و عاصیان و یاغیان بشنو که در میان قانون و داد آزاد هیچ بحث در میانه نیست تا جهان هست و جان در میان آن است او تغییر نخواهد کرد، او همیشگی و مانا است، او جاودان است و به مانند بودن آزادی در میانه است

اید روزی‌اید و اگر دل به زر و زور خوش کرده‌اگر او را از میان برید، آزادی را از میان برده باز دوار گردون خود و دوستان و دیگران را به بند خواهد برد

آری آنچه آزادی و قانون در میانش خوانده را مجال تغییر نخواهد بود، آزار رساندن تا گونه نفی خواهد شد و هر که قانون بخواند به خواندن اوی خواهد خواندجهان است همان

گشایند را ببین که در حال خواندن‌ای می‌خوانند و هر بار ماده‌بیشماران در میان که هر بار می اند، همه چیز در نفی آزار است به بسط آزاد است همه چیز عدل و دادقانون رهایی بر آمده است.

اند، این مثل در میان را تقلای گران نیست تااند، آزاد را هم همه دیده‌آزار را همه دیده ها جای و مجال به‌اند هر چه بخوانند از آن است که جهان آرمان‌دریابند، حال که دیده را دریافته دیگران نخواهد داد و میدان در اختیار دیورویان نخواهد سپرد

،دانم‌خوانند، می‌لذت را باز هم می

گونه در تمنای‌خیالی وامگذار که میدانم آنان را حلولی چند هزاران ساله این‌مرا به خوش خوانداین رخوت کشانده است، صدای همانان است که مدام می

همه چیز در میان لذت است

ام تا بیدار و از این جبر در ذات رهایی یابند و حال‌آنان را به تعلیم فرا خواندم، بسیار خوانده دار ما است‌اند، قانون میانه‌که در این حرص و دیوانگی وامانده

رانند، برخوانند، بر بودنش می‌بیشماران در برابر قانون را ببین، امروز به تنگ آمده بر آن می ها آمده تا هر چه قانون است را از میان ببرند، آنان رادهند و در میانه میدان‌نبودنش هلهله سر می اندببین و برایشان بخوان که به جبر شما را آلوده

،قانونشان دل به خنکای وجود جبر داشت و آنان را در این رذالت دردآلود رها کرد

باز هم همان است، دوباره آدمیان آمده تا نه حرص را، نه قدرت را، نه لذت را بلکه آنکه در آیند تا همه را به دار بسپارند ومیانه است نابود کنند، طناب گرد دار بر دستان همانان است و می در تمنای جستن آن رذالت در کمین بستایند و آن را از آن خود کنند

دور باطل گردون این چرخ حماقت به انتهای راه رسیده است، باز ایستاد از بیداری جماعت اش، نتوانست براند و به پیش رود، به مقصد مرگ ببرد و آنان را رها دارد، به بیداری فرادر میانه خوانده شدند و حال آنچه این مسیر ساخته بود را تغییر دادند، آن را ایستادند، به مقصد دیگری راه بردند و هر چه خواستند کردند، حالا باید دوباره بخوانند و دوباره همه چیز را از نو سرآغاز کنند

ی آنان است، دوباره متولد شدند و دوباره به میان آمدند و همه‌ی همه‌این زایش دوباره زندخوانند آن یگانه قانون جهانشان را که فریاد می‌می

آزادی آزار نرساندن به دیگران است

،هزار معنا در میان رهایی بود

هزاری معنا آن را رها دادند و هزارتویی از مفاهیم را به خود خواند لیک قانونش جاودان بود

معنی قانونش در میان بود

ی بودن آزادی در میان همین معنا خلاصه‌دانند همه‌اند می‌همه آن را دیده و حال که دیده شده است.

آزادگان در پیش آمده تا آنچه جهان ارمانی خوانده است را به تصویر در آورند و قانون را یگانه بدارند

ای به طول‌شود و گام دیگر آن نجات دهنده‌صدای منجی همانا آزادی است تکرار می ی جانان خواهد داشت‌همه

ی آنان که آزادی را خوانده دریافته قانون آن چیست، همه‌همه نجات بخشان جهانند، همه نجات دهندگان جهانند

کند ما ناجی جهانیم‌حال جهان تکرار می

ها را به‌اند تا آرزوی جهان را برآورند و جهان آرمان‌ناجیان در پیش به دست و جان بر آمده پیش رانند.

خلع سلاح

،ام، آن دست در دستان من استدستان پدرم را بریده

به سیمای این دست بریده بنگر، توان جان فرسایی در آن است که قدرت از میان بردن خواهد داشت

ام کرده است، مستی من از این بوی جنون آلود، آرام نخواهد داشتوای عطر خون دیوانه

های افتاده بر زمین بکشم و آن را تیز کنمنوک دستانش را باید که کمی بر روی سنگ

های در دست و سنگینی جان فرسای آنتیز خواهد شد، سنگ

بوی خون مرا دیوانه خواهد کرد، مرا به خود فرا خواهد خواند

سنگ سنگین بر دست و دست بریده پدرم آن درخت پیر با کشیدن بر سنگ تیز و بران شده است

ام چشم دوخت، چه کسی به ناموسم نظر کرد، چه کسی اموالم را ازچه کسی به حریم خانه آن خود خواست؟

بوی خون، بوی جهل، بوی جنون مرا به خود خواهد خواند به سوی او مستانه در امتداد مسیری به طول دریدن خواهم رفت

ام را بر جان او فرو بردم، حالا خون استدست پاره کرد، ناخن تیز شده و بر سنگ کشیده امکه از زخم او برون تراویده و منم که دهان به میان زخمش فرو کرده

تراود و نوید پاره کردن دوباره خواهد دادخون بر دهانم می

ام، دست بریده از پدرم دست برادرم را درید و پاره کرد،آه... مستانه در کمین اوی نشسته ،سنگ را بلند کرده بر پیشوانش کوفتم، تمام خونش بر صورتم پاشید و بر دهانم رفت

ی اجزای سرلذیذ و محصور کننده است، بوی خون مرا به خود خواهد خواند و سنگ همه او را برون خواهد داد، او چشم به ناموس من انداخت و دیگری را که با چوب تیز صیقل داده بر های پیر آماده کردم روده برون کشیدم که در میان حریم من آمده بودسنگ

تری شکل خواهم داد، اجدادم در جستجوی‌دهد و سنگ را بر سنگ بزرگ‌نه بیشتر ندا می چیزی فراتر از اینان بودند، آنان در تمنای شیئی نیرومندتر در میان جنگل پرسه زدند و حال من با این حجر در دست او را برای خدمت بر خویشتن برخواهم گزید

ای؟چند چوب را صیقل داده

ای؟چند سنگ را تیز و بران کرده

ای؟چه میزان آهن جسته

ی آهن بر آتش است که با بوی خون اوی در هم‌وای بوی آهن است، بوی گداخته خواند تا بدرم‌زند و ندا کنان می‌آمیخت، یک جان شد و مرا به خود خواند، او مرا صدا می

هایش مرا سود به ساختن جسمی بزرگ خواهد کردبدرم، پدرم را که تک تک استخوان

های بزرگ بجویید بر تن پدرم بگذارید و بلند پرتاب کنید، بیشماران را در چشم برهم‌سنگ زدنی خواهد درید

آهن را در میان آتش گداختی؟

او را صیقل بده و تیز کن، باید با اولین اشارت پوست را بشکافد

به میان تن رود و خون به زمین جاری کند، خون ریخته بر زمین را خواهند دید و از آن به هراس خواهند زید، مرا والاترین والایان جهان بخوان که همه به امر و به برکت من خواهند زید

ها را خواهدی تیز بگذار او با اولین ضربت درون پوست‌به سر چوب از آهن گداخته شکافت، به درون خواهد رفت و باز بوی خون به مشام خواهد رسید

ام کرده است، برای برون دادنش چه باید ساخت، آن را بسازید، بیشماربوی آن دیوانه ی جهان را بپوشاند و کارگران در حال‌ی دنیا را باید که فرا گیرد، همه‌بسازید، بوی خون همه اندساختن آهن گداخته بر آمده

هااند، بیشماران رفته تا آهن بیشتر بسازند، بیاورند و به سر نیزه‌ها شهر را پر کرده‌تمام میدان ،بنشانند، به شمشیر بدل سازند و قداره و گرز پدید آورند

،ام‌اش را خودم ساخته‌ها برای من است، همه‌ی این‌همه

این شمشیر با اشارت خواهد درید و این نیزه به لمس پاره خواهد کرد، همتای این دریدن را نخواهی یافت، به دست گیرید و بدرید هر که در برابر است

،خواهم، بسازید، بیشتر بسازید، همه جا را از آهن پر کنیدبیشتر بیشتر از این را می

سپاهی خواهم ساخت به وسعت شهری با صلابت

،سپاه من چون موریانگان در جستجوی غذا است

،سپاه من با ورودش به شهری شهر را به قحطی خواهد رساند

سیراب کردن سپاه من دریا را خواهد خشکاند و به دست گیرید آنچه از آهن گداخته تیزی ها را بشکافید که همه چیز برای من استبران ساخته است را به درون برید و سینه

ی جهان برای من استهمه

برای انی است که قدرت بیشتر داشت، به تیزی تیز آهن گداخته و چوب در دست توان همه بیشتر خواهد شد، به دستانم نگریست آنگاه که با ضربتی سرش را از تن جدا و بدنش را دو شقه کردم

،انداین همان شمشیر بران من است، این را اندیشمندان ساخته

آنان فراتر رفتند و بیشتر از آنان بدیع کردند، آنان ماشینی را آفریدند که از تن پدران ما بود، سنگی بزرگ و گرد آتش زده در میان داشت و با پرتابش هزاری جنگجو را زنده زنده ی لشگریانم در میان صحرایی‌کرد و حال با همه‌سوزاند، به زیر سنگینی وجودش پاره پاره می‌می قدم زده که جنازه همه جایش را پوشانده است

بوی زخم گوشت بریان در میان آتش است، او را بدر، تعقیب کن و نیزه پرتاب کن، مزه است، بوی خون سوخته را نیز خواهم بلعیداش بر روی آتش خوش بو و خوش‌جنازه

ها بر دست، شمشیرها در برابر، کمانداران با تیغ تیز در پیش و فریاد بلند مالکان بر آسماننیزه است

بدرید یکدیگر را بدرید و پاره پاره کنید

رفت، از آن سو بیرون‌چشم بر هم زدم و بیشماران در برابر را دیدم، شمشیر به میان سینه می شکافت، جنازه برریخت، دستان بریده بر زمین بود، تیر سینه را می‌ها را به زمین می‌بود و روده ی دیگر افتاد و در دو سوی رزم فاتحانی ایستاده جابرانِ به لشگر در خون نگریستند، گاه‌جنازه لبی تر کردند، گاه دندان بر گوش بریانی بردند، گاه ناراحت و خشمگین فریاد زدند و گاه شمشیر به دست در میان جماعت دریدند و خون را باز به زمین جاری کردند

خواند و دنیای‌زد، جبر بود که فرا می‌خواند، حرص بود که فریاد می‌آز بود که دوباره می

وار به جست و خیز دیوانگان چشم دوخت و باز دریدند و دریدن غاز شدبود که دیوانه

سنگ بزرگ منجنیق از روی ماشین فکر آدمی پرتاب شد و بیشماران را به آتش سوزاند و فاتحی عربده کشان خواند

اینجا برای من است

آنجا برای او شد و باز شمشیر تیز کرده بر شمشیر دیگری فرود آمده یکی فریاد زد

ام‌یافتم یافتم، من همه چیز را یافته

با لباس بود و یا عریان، از حمام برون آمده بود یا در حمام، در دربار بود و یا از دربار او شاه خواندبود و یا از شاه هر چه بود فریادکنان می:

ام‌یافتم یافتم، من همه چیز را یافته

رفت واو گفت و یکی از دور بر شمشیر به دستی آتشی سرکش شلیک کرد، سرب پیش می دوید و هنوز چند گامی با رسیدن فاصله داشت‌شکافت، شمشیر به دست از دور می‌سینه می کردشکافت و در کوتاه زمانی مرگ را میزبان جان می‌شد، سینه را می‌سرب شلیک می

حالا ارباب بزرگی فریاد زنان فرمان شلیک داده است و بیشماران در برابر با شمشیر در دست خوانند که دوباره سینه را شکافته هزاری را به خون رسانده‌بر آهن لعنت و درود بر سرب می است

همان فاتح و فاتحی دیگر در میان خاک پرسه زد گفت

،او به ناموسم نظر کرد

...او حریمم را دید و خواست

ی هوا راکشید بوی سرب داغ در اسمان با بوی خون داغ در میان مخلوط او همه‌بو می خواندبلعید آرام می‌می:

فاتحان بوی خون را دوست دارند، این بوی مردانگی و فتح است

کردند ترکیب روی و جیوه،گداختند، به هم و از هم می‌جعبه جعبه سرب میاوردند، آهن می ،قلع و مس، سرب و آهن

ام من یافتم‌یافته

چال فریاد زد و باخواند همانی که از حمام گریخته بود در میان سیاه‌در برابر دربار شاهی می

نامش جماعتی را به دور میزهای بلند و فراخ برای کسب صلح فرا خواند، همه در برابر تخت دادخواندند و شاه به آنان سله می‌دربار بزرگ شاه می

امن یافته

،صدای مهیب را شنیدند

ای ویران شدخانه

امن نیز یافته

ای ویران شدمحله

امن نیز یافته

شهری ویران شد

امن نیز یافته

جهانی ویران شد

گداز و گریزان گر زندگی آفریده شد وها هر بار سلاحی جان‌همه یافتند و در میان یافتن آفرینندگان بزرگ و با جمال، با کمال و با اختیار به میان میدان چرخ زدند و بوی خون را به اندمشام کشیده

،بوی ضخم گوشت تنان بیشتر آنان را سیراب کرده است

ها در میان آسمان به اشارتی شهری راسوزانند، بالگردها می‌سوزانند، به میان آتش کوره‌می ویران کرده است

ی انسان را دوستبسوزانید همه را در میان آتش بسوزانید من بوی ضخم گوشت سوخته دارم

ها نیست، این بار باسوزد، دیگر خبری از شمشیر در میان سینه‌سوزند، شهر هم می‌همه می اند و باز هم بوی خون است که آنان را به سوی خود کشیدضربتی جماعتی بیشمار مرده

فریاد آز بود که آنان را به سوی خود فرا خواند، جدال حرص بود ندای جبر که آنان را بدین دیوانگی رساند و دوباره همان ندا آنان را فرا خوانده است که انسان را والاترین بشمار و بیشتر از آن برو، حال یگانه هدف در برابر اشارتی به نابودی بیشمار از شهرها است، کشورها است، جهان و جهانیان است

باز هم یکی یافته است، یکی در بین آدمان فریادکنان بر آنان خوانده است و آنان که زدند او را درون کردند، سله دادند،ی بوی خون بودند، در حرص و آز بیمارگونه فریاد می‌دیوانه هر کار که او خواست کردند و حالا او است که همه چیز را صاحب است

چند ثانیه فرصت برای تو است، چند روز و چند ماه

ام هم سوگند خواهی شد؟آیا به آنچه گفته

ام را خواهی پذیرفت؟آیا آنچه خواسته

ی من سر فرو خواهی برد؟آیا در برابر اراده

آیا خود را کتمان خواهی کرد؟

آیا برای من خوش رقصی خواهی برد؟

آیا من از تو خوشم خواهد آمد؟

آیا من اذن خواهم داد تا تو زندگی کنی؟

آیا امروز حوصله دارم؟

آیا و آیا و آیا

،یافته و دریافته است

اند؟چند تن سوخته

از شهر چه باقی مانده است؟

اند؟چند کودک در آتش

چند مادر داغدار و بی فرزند است؟

چند مرد در وحشت فریاد زنان مرگ را پرستیدند؟

چند و چند و چند حیوان سوخت؟

چند درخت آتش گرفت؟

چند جان نابود و به مرگ فرا خوانده شد؟

چند سال زندگی را به مرگ خواهد رساند؟

تا کی زندگی از اینجا رخت بسته است؟

چند کودک ناقص متولد خواهند شد؟

چند نسل از جانان از این انفجار بیمار خواهند بود؟

ها بروید؟چندی خواهد گذشت تا دوباره سروی در میان این لجنزار یافتن انسان

نهال و بذرها دیگر بارور خواهند شد؟

کودکی به جهان چشم خواهد گشود؟

فرمان یکی است، امر آمده و دوباره اشارتی است که گفت

من بوی خون را دوست دارم

اینجا برای من است

همه چیز برای من است

او به ناموس من نگاه کرد

...او به حریمم نزدیک شد و او

اشاره کرد و همه چیز پایان یافت، میلیونی انسان مردند

میلیونی حیوان مردند

میلیونی انبات جان دادند

زندگی رخت بست و مرگ همه جا را فرا گرفت و حال دوباره اشارت دیگری خواهد بود ،که همه را به مرگ بفرستد

آی ای مردمان گوش فرا دهید، این دیوانگی را برکنید، در صلح بمانید و برای آن کوشش ای داشت، شایدی تازه‌کنید، این ندا را یکی از همان خون دوستان پیش گفته بود، شاید او برنامه او یکی از قربانیان این جنایات بود، شاید یکی از دلسوزان و شاید همانی که از حمام با فریاد ام برون آمد، هر که بود این را خواند و برای کوتاه سالی همه به دور نشستندیافته

ها به دور نشستند تا یکدیگر را ندرند و باز صدا ساختن در میان بود، دود آن در اسمان وآن آمدند و هرنگاه بر کهکشان دوخته بودند و دوباره مردمانی در میان شهر با فریاد یافتم برون می روز بر آنچه ساخته و نساخته بودند افزوده شد

اند، همه در این رقابت جنون شرکت کردند، هرمیدان شهرها را ببین همه به تکاپو در آمده چه پول و از ساختن و از خوردن و بردن بود را به میان آورده تا شاید سر با کلاه از این جنون به دست گیرند

ها بروید، بسازید، آهن را شمشیر، شمشیر را تیر، تیر را سرب، سرب را بمب، بمب‌به کارخانه را اتم، اتم را میکرون و میکرون را نهان کنید، بسازید، بیشتر بسازید، همه چیز بر آورید

اند را بفروشندمیدان شهرها را بین، در میانش آمده تا آنچه ساخته

ام در هر ثانیه ۲۰ تن را خواهدای که من ساخته‌برادران به من گوش سپارید، این اسلحه کشت

کودن من بمبی ساخته که در یک ثانیه ۲۰ هزار تن را خواهد کشت

بیچاره من سلاحی ساخته که ۲۰ میلیون ۲۰ میلیارد، ۲۰ دنیا،۲۰ کهکشان، ۲۰ هستی و ۲۰ برند،سوزند و برخی می‌خرند، برخی می‌سازند و برخی می‌میدان را نابود کرده است، برخی می اند به میان آیند و فریاداند، میدان را خالی کرده تا آنان که یافته‌همه در حال ساختن و خریدن زنان سله گذاران را فرا بخوانند، هر دو کاسب خواهند شد، یکی عطر خون و یکی عطر آز، یکی بوی حرص و یکی بوی فراز، او به فراز آدمیان سفر خواهد کرد، بر کول آنچه ساخته ،خواهد نشست و جهان را مسخر خود خواهد ساخت

سازند وگوید، می‌هستی برای من است، زیستن برای من است، زندگی از آن من است، می هابرد، دوباره بسازید، بیشتر بسازید، ما را در میان این ساخته‌ای از خون فرو می‌بینی در میان کاسه دفن کنید

،اند، مردمان تا دندان مسلح شده هر کس در دستانش سلاحی است‌همه جای دنیا را پر کرده

،روند، کار تعلیم جنگ است‌نشینند و به محل کار می‌مردمان بر تانک می

خواند برای‌خواهیم و عامری بزرگ بر آنان می‌زنند ما امنیت می‌مردمان در خیابان فریاد می ها وامنیت جنگیدن را بیاموزید، سلاح به دست بگیرید، عامری که در میان تعداد بیشمار بمب کند و همه‌رگبارهای در حال خفه شدن است، با اشارتی به جملگی در میان تفنگ تعارف می ،اندها را از آن پر کرده‌جیب

زنند و عامر فریاد شادی سر داده است‌بزنید هدف در برابر را به گلوله ببندید، می

ای درهای خوشه‌کشوری در کنار او مردمان را به دور مرز خود جمع کرده و همه را بمب

زنند، در آن سوی مرزها دیگران با تانک به‌دست داده است، برخی با بالگرد در هوا چرخ می
دهنداند، آنان از سر کار بازگشته و مانور نظامی می‌میدان آمده

زنند، بر دهان‌سوتر است، بیشمار از کودکان که گرسنه سر بر آسمان فریاد می‌کمی آن
ایم لذت بریدی آنان بمب خواهند ریخت، بخورید و بیاشامید و از آنچه برای شما ساخته‌بازمانده

یکی از کودکان فشنگ بر زمین افتاده را گاز زد، به دهان برد و جوید، یکی دیگر نارنجکی
اند و مردمان با خاک بر سر و اشک‌را در دست فشار داد و آنگاه به معده فرو برد، هر دو ترکیده
ریزندکشند و خاک بر صورت می‌ی تکه تکه شده نارنجک را به دوش می‌بر صورت لاشه

وا مصیبتا ابزار صلح ما را به تباهی بردید، این تنها راه امنیت و آرامش را به مرگ سپردید
کوبند و جنگ مدتی است که خاموش مانده است و جهان را سلاح از خود پرهمه بر سر می
کرد

ی دنیا را بودن این سلاح پر کرد و همه در جای جای‌همه جای جهان سلاح است، همه
بینند، همه جا است، هیچ چیز دیگر در میان نیست، تنها ساختن همان است که‌جهان او را می
ارزش است

ها را به فعالیت کشانده تا باز بسازند، بفروشند، دیگران بخرند و همه انباری کارخانه‌همه
ها از هر چه ساخته وها از آهن و گداخته‌ها از فشنگ‌ها، از اتم‌کنند، انبارهای بیشمار از بمب
،هانساخته

زیند، باز هم همه درکشند، مردمان در فقر می‌ریزند، حیوانات درد می‌باز کودکان اشک می
اند و تنی از آن عامران که اسکناسی بر زمین یافت را به دهان باز مانده کشوررنج و مصیبت
دوست سپرد تا نارنجک کوچی بخرد آخر کودکی در شهر آنان نارنجکی را خورد و از انبار
آنان کم کرد

رسد ووای چه شد، همه جا را سلاح پر کرد و هیچ از آن باقی نماند، بوی سرب به مشام می
برند تا بوی خون آمده‌خواهند، هر از چندی آنان را دیده که تن خود را می‌عامران بوی خون می
،از زخم تن را ببویند و خون را بمکند، باید سیراب کرد و باز فرمان داد

صد کشور جهان و صد عامر در میان به دور میزی نشسته بودند که یکی از آنان در میان
ای آب بر بغل دستی ریخت، او فریاد زنان این کار حریف را بدعهدی و بی‌خوردن آب ذره
ای بزاق دهانش بر صورت مرد روبرو ریخت‌احترامی دانست و در میان مجادله قطره

از جایش برخاسته پایش به پای عور زن در کنار خورد، زن مرد دیگری در کنار را گفت، او

به من نظر داشت و خود را به جان من چسباند، حالا بیشماری از آنان به غیرت آمده که زن در ای آیا تو به او نظر داری،میانه را دوست داشتند و برخی به هم گلاویز که چرا از او دفاع کرده کوبند، حتی آنانی که در میان این جدال وارد نشدند هم‌حالا چندی است که بر سر روی هم می ،هر از چندی ضربتی از آنان خواهند خورد درگیر از این زد و خورد خواهند شد

بوی خون پیچیده است، او به ناموس من نظر کرد

او حریم مرا دید

خواهم‌من بیشتر می

همه چیز برای من است

این ندای همانی بود که در میان میز برای اول بار آب لیوان را سر کشید او با این ندا به میان شودها است که شلیک می‌آمد و حال گلوله

انبارها را باز کنید همه به فن رزم به میدان بیایید که جهان در میان جنگ دوباره است

همه در این میدان جنگ سهیم خواهند شد، در میان میز برخی از مرد نخستین لیوان بر دست، اند دفاع کردند، همه‌برخی از زن هتک حرمت شده و برخی از مرد بی غرض که انگ به او زده ،ها را خواهد شکافت‌اند و تیرباران سینه‌در میدان جنگ

آیا آتش خواهند زد؟

آیا به بمب خواهند ریخت؟

های خود خواهند کرد؟آیا اسمان را مسخر بمب

ها را خواهد درید؟ی خانه‌آیا آتش همه

،یافتم یافتم، من همه چیز را یافتم

ی زندگی را ازهنوز او کلامش به پایان نرسید که در میان جنگ جهانی یکی با اشارتی همه میان برد و خاکستر کرد

بوی خون او را دیوانه کرد، بوی ضخم گوشت او را فرا خواند، صدای از او را به خود فرا خوانده بود، مستانه در جستجوی حرص و به نغم جبر بود، همه او را خواندند و آنگاه که یافت با ی زندگی و زیستن رااشارتی همه چیز را از میان برد، همه

ی عشق و خواستن را، هر چه از حیوان تا انسان و گیاه در میان بود را طعمه مرگ پرستی‌همه

خود کرد، خود نیز سوخت و خاکستر شد و با اشارتی جهان پایان کرد

شاید جماعتی از آدمیان ماندند، شاید برخی در میان زمین و دل غارها جا خوش کردند، شاید دوباره زاده شدند و شاید برخی زنده ماندند، دوباره چه خواهند کرد؟

دوباره امنیت را چگونه تعبیر و تفسیر خواهند کرد؟

دوباره در تمنای آرامش و صلح به چه خواهند آمیخت؟

دوباره در پاسخ حرص و آز چه خواهند گفت و دوباره چه خواهند خواند؟

باز هم در تمنای این زیستن نا معلوم و در دیوانگی حجر در دست به دنبال تیز کردن دستان پدرانشان بر زمین بر خواهند آمد، شاید اینبار نخست دست خود را تیز کردند، ناخن را بران و دندان را تیز به چنگ در آوردند، شاید حمله بردند ودوباره خون ریختند، شاید باز بوی خون آنان را فرا خواند تا در این دیوانگی باز هم بدرند و شاید

ای‌اند، حال و پیش از رسیدن به دور آن میز، صدای سرفه‌گونه خوانده‌دانم اما حال این‌نمی که عامری را ناراحت کند، دعوایی بر سر این رقابت خونبار، جنگ تسلیحاتی و دیوانگی مداوم آدمی

اند، به‌حال که پیش از آن روز جنگ است، حال که هنوز عامران به سرفه هم دیوانه نشده رود و هر روز درمحابا پیش می‌اند، حالا که آز آنان بی‌ندایی از پیش نخوانده به میدان نرفته تمنای جستن راهی برای رسیدن به آمال در دیوانگی خود است

حال باید چه کرد؟

شنوم، به دور میزی بر آمده با هم سخن‌بینم، صدای آنان را می‌باز ندای آنان را می ی دیگری خوشش نیامد، شاید حرف او را تحقیر خود وگویند، شاید همین فردا یکی از گفته‌می ملتش دید، شاید دعوایی شد و تاوانش بیشمار جانان دادند

شاید او و پسرش نظر کردند که بر دختر دیگری نظر دارند و دختر دیگری را دیدند و ،ها را روانه کردپدرش فهمید که ناموسش در طبق اخلاص است و آنگاه انبار را آتش زد و بمب

ای که پیشتر هم دست به دیوانگی زده بود اینبار برای حرصی بیشترشاید انگشت دیوانه ها زندگی از آن رخت بست‌دست به آتش زد و در چشم برهم زدنی شهری سوخت و سال

ها یکی از دیدن دیگری خوش نداشت و به نداشتن خوشش او را به‌شاید در همین دیوانگی تیر بست و خواندند او از بزرگان و عامران شهری است، یا شاید پسر عامر شهری است

اند،انبارها را بنگرید، این دیوانگان که همان دیوانگان دورترها هستند، اینان همان انسان شان دل خوش مکنید، به پاپیون و کراوات‌ی مجنون پر آز، به شمایل محصورکننده‌همان دیوانه بر لباسشان منگرید، بر موی آراسته و بوی عطرهایشان دل مبندید، اینان از همان غارها بر آمده تا ای حجر تیز شده را به گردن دیگری فرو برند، چوب صیقل داده شده را به پهلوی‌باز به جرقه ،برادر خود فرو کنند

اینبار در انبار آنان چوب صیقلی و حجر تیز نیست، اینبار هر چه هست بمب و موشک و خمپاره و مرگ همگان است

های عظیمشان بنگر و بخوان اگر اینبار از غار برون آمدند و با حرص به کسی نظربه نیروگاه کردند و او به سبب داشتن خصومت از پیش او را بد نگاه کرد، چند تن بمب اتم بر جهان فرو خواهد ریخت؟

دانی چه خواهد شد اگر دوباره جنون محلول در ورید و خون آنان به جریان در آید بانمی کشند واین انبارهای پر از دیوانگی و جنون چه خواهند کرد، در این رقابت دندان به روی هم می کوبند، حال که همه چیز در اختیار آنان است دربرای رسیدن به افراز این جهل بر روی هم می روز مبادا چه خواهند کرد؟

دانی؟نمی

ام که چه خواهند کرد و انبارها را به‌دانم، هزاری است که با اینان و از اینان بوده دیده‌من می ام، صدای سوت کشیدن و فریاد عامران را به گوش شنیده که باری فرمان به تیرچشم دیده کمانداران دادند و باری بمب اتم بر مردمان ریختند، جان را ارزش برایشان نیست که ارزش را انددر حرص و آز و جبر و جنون جسته

حال باید خواند و در برابر اینان بود و گفت که این جهان حماقت اینان چه راه و چه طریقتی بر ما خواهد گشود و پایان جهان را به چه دردی فرا خواهد خواند، باید در برابر اینان ایستاد و دار آدمی را به روی انسان کشید که شاید بیدار از این جنون و دوباره زایش‌این حماقت دنباله کرد بودن و زیستن را، باید دید و بر دیگران نشاند و نشان داد که چه کرده و چه خواهند کرد و حال با منی تا بگوییم و بیشتر از آن بشنویم و بخوانیم که تغییر آمال ما است.

اند، از هروار آدمیان در پی روا داشتن زشتی به یکدیگر وامانده‌نگریم که دیوانه‌به جهانی می سوزند و خون گریه‌خورد و در میان آتش نفرت مردمان زمین می‌هایی به چشم می‌سو شراره کنند به حال نزار این روزهای پر دردمان‌می

طلبی وی قدرت‌آییم که چگونه آدمیان به واسطه‌بینیم و آرام به پیش می‌ترها می‌از پیش جویی بر یکدیگر ابزار تراشیدند و سنگ و چوب به دست گرفتند و به جان یکدیگرسلطه افتادند، خون به زمین ریخت و سیل به راه انداخت و هر چه در راه بود شست و به پیش برد، ای هجوم بردند تیزی کشیدند و جهنم بر زمین پدیدار شدبار به منزلگاه عده‌جماعتی وحشی

عفت کردند وها بی‌ها به زمین ریخت، عزیزان قوم را به یغما بردند و در میان میدان‌خون دیدگان آسمان را شکافت و به فراز رفت که بارانی از خون به روی آدمیان ببارد وفریاد رنج های خویشتن‌گری‌خون گریه کنند از این دهشت

ها را به خاکستر بدل کرد تا از میان خاک سر برآورند، انتقام‌آسمان و آتش این دیوانگی گیران و خونخواهان، باز به پیش تازند و دیوانگان دیروز به آتش بنشینند، مسلخ به بار آید و در خانه سر از تن همه بدرند و خون به زمین بریزند که محراب خونین شهوت انسان رااین سلاخ ،سیراب کند

باز نماندند و این دیدگان دید که به هم تاختند، هر روز جماعتی حرفی را علم کرده و ای را به نیزه برد فرمانی را از میان خون و غار فراخواند و باز کشتند و بردند و خون ریختندنوشته ها رعشه به جان زمین انداخت که به خویشتن بلرزد به این سرنوشت شوم‌و باز فریادها و ضجه ها بودی این دیوانگی‌بترسد که این سالیان دراز بیننده

ای سر برافراشت و بازهم لالایی همان دیروز را سر داد و شیپورها به صداهرروز دیوانه ها به توپ بدل کردند و باز کشتند، این بار نه‌درآمدند و شمشیر به سرب داغ پاسخ شد، منجنیق شماری به جان دیوار کشیدند و در برابر هجوم باز دفاع و بازهای شهر را که جمعیت بی‌دروازه جنگ و باز آشوب و باز کشتار و باز خون هر دم جان از دیگری دریدند

بار از برای کینه وبار فرمان یکتایی در آسمان بود و باری فرمان خون و نژادی برتر، یک‌یک اندوزی، هی کشتند و آتش زدند وطلبی و ثروت‌بار فرمان یکتایی برای سلطه‌انتقام بود و یک های اجساد افزودندهرروز در این جنون بیشتر از پیش به نها رفتند و بیشتر به این کوه

های جماعتی‌های آتش هر روز در این جنون فوران کرد و باز سوزاند، این بار جنازه‌شراره باور که سوخته یک به یک از مرد تا زن، ازاعتقاد و بی‌باور بود و دیرترها جماعتی بی‌هم ی آتش کینه و انتقام شدند و باز نجوایی آمدکودک تا پیر، از حیوان تا گیاه و همه و همه طعمه ،باز غارت شد باز به یغما بردند و باز دوباره فرمان بود

جهاد بود یا جنگ، غارت بود یا تاراج، اسارت بود یا بندگی و شاید هم بردگی، باز میادین شهر پر از فروش زشتی شد و باز تجاوز بر تجاوز افزود و شهر باورمندان مسلخی از خون شد

ها پیش‌ای از زشتی و اقیانوسی از جنگ، باز کشتند و باز سوزاندند و باز این دیوانگی‌دریچه
،رفت

باز زمین دید و دوباره گریست و شاید آرام چشمان بست تا بمیرد تا دیگر نبیند، باز کشتند و
،انتها خواهد داشت به سکوت ماکشند تا ما مسکوت بمانیم و این قصه سر دراز و بی‌باز می

ی پرسکوت دیگر بس است، برخیز و بر این دیوانگان غرق در جنون بخوان که این قصه
وار به پایان راه خواهد رسیدظلمت پایان خواهد داشت، این جنون دیوانه

چه خواهند خواند؟

چه خواهند گفت؟

دوباره علم امنیت در میان است؟

گونه به افزودن سلاح و انبار جنون دست بردهایم‌دوباره خواهند خواند که ما برای امنیت این

ی این افزودن و انباشتن سلاح‌بر آنان بخوان و در برابرشان بایست و بگو از ثمره

گذشت، راه آرامش از دل جنگ نیست و خون راهبر به زندگی‌راه صلح از سلاح نمی
،نخواهد بود

بدین خون پرستان طالب خون بخوان که برای تقدیس زیستن باید که آزادی را گرامی
داشت

بخوان که انبار کردن این سلاح جنون بار آدمی در این رقابت جنون آمیز، تنها راه به جنگ خواهد برد، دوباره برایشان از آن دورتری بگو که یکی را برای بی احترامی میلیون نفر کشتند، یکی را برای نگاه به ناموس میلیون نفر سوزاندند، یکی را برای سرپیچی میلیون نفر کشتند و
دوباره خواهند کشت، انبار از جنون پر است، دست او تیغ تیزی بود و دیگری بی تیغ ایستاد

شک‌او نیز بی احترام و وهن را خواند و هر دو بر این خواندن افزودند آنکه تیغ داشت بی دمید و خون ریخت و آنکه تیغ در دست نداشت خواست لیکن توان دریدن نبود و دل خوش بر خواند، دمادم آنان راحماقت آدمیان نتوان کرد که این ذات دمادم آنان را به حرص فرا می ی قدرت بر سرکشاند و همان مرد در میان غار با سنگ در دست بود که به کرشمه‌قدرت می برادرش کوفت او را خونین به جای نهاد و بعد از چندی خواند او به ناموسم نگاه کرد کماکان
زنده است

او به حریمم نزدیک شد و حال انبارها همه از سنگ صیقلی پر شده است که اشارتی میلیون

جان را خواهد درید، چه با این دیوانگی خواهیم کرد

زنندصدای جبرآلود مردمان است فریاد می

این برای من است، جهان برای من است

زندگی از آن من است، حال اینان را به انباری پر از سلاح میدان داده با فریاد و سلاح بر دست به پیش خواهند بود تا همه چیز را از ریشه برکنند و همه چیز را تصاحب کنند، در برابرشان چه کس یارای ایستادن خواهد داشت، چه کس توان ماندن خواهد بود که اینان تا دندان مسلح انددر میدان

ی آنان از گرسنگی‌شنوند، دهان بازمانده‌ی کودکان را نمی‌هیچ در میانه نیست، صدای ناله را به بمب و سلاح در انبار پاسخ خواهند داد

های ساخت جنون چند کودک را زنده خواهد کرد؟روزی خاموشی این کارخانه

روزی دور ماندن از این رقابت در جهل چند خانواده را زنده خواهد کرد

چند حیوان را زندگی خواهد داد؟

چند گیاه در حال مرگ را زندگی و او زندگی به جهان ارزانی خواهد داد؟

بینند، تنها ممری امنیت‌آنان را هیچ خیال با خیال صبح در میانه نیست، آنان تنها سلاح را می های درختان خواهند دید و باید که بر آنان خواند وو صلح خود را در میانه همان تیز کرده چوب آنان را دور از این دیوانگی فرا خواند

لیک به دندان مسلح از تیزی خون بلعیده آنان بنگر، آمده تا باز یکایک را سر ببرند، اینان با ،ی خود همه را خواهند درید و بر خون مرگ را میهمان خواهند کرددندان تیز کرده

خواننداى، می‌نداى آنان را به گوش شنیده

ی تحمیل را چه سرام حقیقت جهان است، این زورگویان جبر پرست و نواده‌هر چه من گفته سازگاری با صلح خواهد بود، چگونه دست از این رقابت بن جنون در خواهند رفت و گذر شان در میان همان انبار نهفته است‌خواهند داشت که یکه توان زورگویی

آمیز او را بشنووار جنون‌صدای دیوانه

او تنها کسی است که جهان را به بمب اتم آلوده کرد، او تنها کشوری است که دیگران را بدین مرگ فرا خواند، او تنها ملتی است که ملتی دیگر را داغدار این جنایت کرد و حال با هر

چه زورگویی در میان انبارش بود در برابر دیگران خواهد خواند

این سلاح از آن من است

بینم که در انبار میلیون تن از آن را گذاشته و برمن را تنها توان ساختن آن است و حال می ی‌ای نبرند که همه‌انبار دیگران بمب خواهد ریخت تا از آنچه او برای زورگویی داشته بهره زورگویی امروز در میان همان انبار معنا خواهد شد

سازند، برانبار در آتش آنان را بنگر که برای سوزاندن و بلند کردن بوی خون و گوشت می آفریند وا مصیبتا که هر چه ساخته را به جماعتی خواهند فروخت که خود جنگ‌اش می‌پیکره میانشان را علم کردند

ام،برخیزید بنگرید و بجنگید، بدرید و یکدیگر را پاره کنید، با آن چوبی که من صیقل داده او به برادرش چوب صیقلی را در برابر تکه گوشت خونینی داد و در کنارش دشمن او را دید و حجر تراشیده را به دست او داد تا تکه گوشت دست او را نیز صاحب شود و حال که با هم جنگند، او دوباره در حال تراشیدن چوبی و تیز کردنش برای گرفتن گوشت خونی دیگری‌می است

باز هم در میدان شهر آمده برای جماعتی موعظه به خونخواهی خواهند کرد

آنجا برای ما است از آن اجداد ما است

من در خواب دیدم و الهام ارواح نیاکان چنین خواند

ی اقوام جهان بردگان ما هستندما را به بزرگی فرا خواند و گفت همه

رفتند با هر چه در انبار نهان کردند و میدان آن شهر را دریدند، زنان را به کنیزی مردان را سر بریده و کودکان را به غلامی در بند گرفتند، هر چه در سرزمین آنان بود را به استثمار اینان در آمد و حال دور زمانی است که به مدد از آنچه در انبارها جمع کردند ملتی را به بند خود انددرآورده

ها چیست؟ی این افزودن بر سلاح‌ثمره

این رقابت جهل به کجا خواهد رفت؟

ها خواهد برد؟این انبارهای پر از جهل آدمی را به کدامین راه

جنگ شروع شده است

طلبی میانه دار استدیوانگی در جریان و توسعه

زور خواهند گفت و همه را به استثمار خود در خواهند آورد

و دوباره ندایی خواهد خواند که بر انبارها بیفزایید تا در امان بمانید، امنیت در اختیار شما های بیشتراست با انبار کردن سلاح

شاید بمبی بر انبار انداختند تا دوباره بفروشند، شاید دو قوم را به جان هم در آوردند تا باز دار در میان آدم‌بفروشند، شاید تیره روزی را روزگار کردند تا دوباره بسازند و این جهل را ادامه و آدمیان حاکم کنند

امنیت را چگونه تعریف کردند که سلاح ضامنش بود، صلح را چگونه تفسیر کردند که جنگ عاملش بود، این جنون تا کجا بر جان آدمی رمیده است تا کجای او را به اسارت خود در آورد و بیمار در خود پریشان ساخت

الود خود هر روز در حال نیایش این قدرت است، هر روز در برابراو حال در این دین جهل ها سر به زمین خواهد برد و خواهد برید، بااین قربانگاه قربانی خواهد داد، در برابر انبار سلاح هایش خون خواهدی در دست، سری را جدا خواهد کرد و بر پای بمب‌همان سنگ تراشیده ریخت

ی دنیا از بودن در این جهل او را اینگونه میدان داده‌سجده بر این حماقت خواهد برد که همه است

او را خواهی دید و هماره در میان میادین خواهد بود اگر تو بر جهل او سر بسایی او را تقدیمش کنی تو را میدان خواهد داد

وار را دور بخواناما حال برای فریاد زدن تو به میدان آمده این امنیت دیوانه

دار دراش صلح نیست و تنها کینه را دوانه‌امنیت از دل جهل بر نخواهد آمد و جنگ ثمره میان خواهد رویاند، سر بدین حماقت فرو برده تو را اسیر در آن خواهند خواند تو باید که خویشتن را از آن دریابی و برون بخوانی که اگر تو بر این حماقت سر نهی تو را به درون خود خواهد برد

دوباره خواهد بود، دوباره ریشه خواهد دواند و باز تو در چنگ او در خواهی ماند و اینبار امنیت را دوباره تعریف کن تا از جهل جان فرسای او در امان مانی

امنیت را قدرت فاسد توان مانا خواندن نخواهد داشت، او فاسدتر از آن است که در

ماندگاری امنیت همت گمارد و جنگ سر به صلح نخواهد برد آنگاه که دل در گروی حرص بسته است

آری ما را امنیتی خواهد بود که قدرت آن را بخواند لیک قدرتی که افسارش به دستان بیشماران است، او را میدان فساد نخواهند داد که باز جبارانه در حالی که یکه زورمندان جهان است فریاد مالکیت سر دهد، او را به بند در خواهند آورد و اگر لازم بود برای امنیت از او بهره خواهند برد

نوشندخورند، خون او را می‌اند که زورگویان مست بر این باور از او می‌حال او را میدان داده اندی جنون در میان خون او بارور شده‌و این زالوان دیوانه

وار آدمی راه جز به سوی تباهی و جنگ نخواهد برد و جنگ‌رقابت در این تسلیحات دیوانه هیچ منزلی به صلح نخواهد داشت، این را مدام برای آن دیوانگان سر سپرده به جنون نیاکان بخوان و بگوی که نیاکان عمری در دیوانگی به سر بردند، آنان را هیچ راه کمال برای ما نخواهد بود و اگر کسی از آنان راه به کمال داشت در میان حماقت عوام بیشمار سر به مرگ فرو خواند

باید که این نظم را دوباره ساخت، دوباره افزود و دوباره راه را در میان داشت

اگر معلمت آن دیوانگی بود که مرگ را به میلیون انسان داد و زورمندانه در حال سر بریدن دیگران پهن استثمار بر جهان کرد، آنان که حال بر آمده تا دیگر مردمان در میان صلح را نیز به های دشمن بردندصلاح جنون در آمیزند راه را به میان جنگ در خاک ریزه

دانی درای آنان را دریاب و اگر زیستن را سلامت و جهان می‌اگر به تعقیب مرگ بر آمده طلب جان باش که یگانه مانای جهان تو است

جان را چه سر سلامت با این جنون که او را به مرگ خواهد سپرد خواهد داشت؟

جان را چه سر سلامت با آنچه ساخته برای رنج است خواهد بود و چگونه توان در میان گذاشتن این طریقت با جان و آزادی است

ها بخوانیم به تشریح برای توو حال که به نزد هم در آمده تا باز از آزادی و جهان آرمان ها سلاح بی معنا است‌خواهم گفت که در جهان آرمان

آلود آنان در حال سوختن‌ی قدرت خشم‌انبارهای در میان آتش این بیماران را بنگر همه است، میدانی برای رذالت آنان در میان نیست و نخواهند توانست تا باز بیشماران را به رنج بودن خود در آورند

دوباره آنان را میدانی به جنگ نخواهد بود و صلح مانای جهان ما است

دیگر آنان را قدرت سحرآمیز آن جادوگر پست نخواهد بود که به داد امنیت گلوله بر دهان کودکان بکارد و نارنجک به خورد آنان دهد، آری او را دیگر توانی بر این سحر آلوده نخواهد بود

،کشداو را مسخر جهان خود ساختیم و حال او است که در میدان شهر انبارها را به آتش می

ی جهل سالیان دراز آدمی در حال سوختن است، هر چه از آن روزگاران بر جای بودنشانه را به آتش سپرده تا حماقت پیشتر را از یاد ببریم

ها جانی نخواهد سوخت که اینبار تنها رذالت آدمی در میان آتش است،دیگر در میان شعله تنها ابزار خون و کشتار در میان آتش است، اینبار تنها آنچه مرگ را آفریده از میان خواهد رفت

ها نیستسلاح را میدانی در جهان آرمان

مرزهای کشیده در میان کشورها و جهان بزرگ آرمان ما را ببین که دیگر سلاحی در آن نیست

ها به همه خواهد خواندآنان را مجالی برای ساختن و انبار جنون نخواهیم داد و جهان آرمان که شرط بودن در این جهان بی سلاح بودن است

ایم، حال مجنونان دیوانه را خواهی دید که به دست شهروندانشانهمه را خلع سلاح کرده دهندسلاح می

ها خواهی داشت و اوامنیت تو در میان همین فشنگ خواهد بود، امنیت را در میان این بمب ای به کمر به میدان آمد و بیشمار را به گلوله بست و خود رابود که با بمبی در دست، اسلحه منفجر کرد

اند، کسی را سنگ‌حالا آن دیوانگان در جهان ما جایی ندارند و همه خلع سلاح شده نخواهیم داد تا به سر دیگران بکوبد، دست و پای پدرمان را نخواهند شکست تا به صیقل و ،ی برادرمان را برون ریزدتراشیدنش روده

ها جای این جنون نیستجهان آرمان

ایم‌ی انبارها حماقت و جهل، جنون و سلاح در آتش است، همه را از جهان پاک کردههمه و دیگر انسان هیچ از آن دیوانگی به جای نخواهد داشت مگر امنیتی که به دست همه اداره ،خواهد شد و آن انجمن عظیم که به کرا برایت از اوی خواهم گفت

دانی آدمی به جهل و جنون زاده شده‌ای و می‌تو که آن را دیده‌ای، دلیل بودنش را خوانده دانی این آدم پر حرص و آز است گاه به گاه دل به رونق جبر خواهد سپرد واست، تو که می دانی که داشتن این سلاح در دستان این مجانین چه به بار خواهد دادمی

ها همه از جنون آدمیان بود و حال این آدم راآتش جنگ در میان شهرها را که دیدی، این ی فساد آلودش‌تعلیم خواهیم داد و هر چه تعلیم دید نیز خواهیم گفت که به مانند قدرت و ریشه اش کرد، سلاح مرگ را با هیچ به دست آدم نخواهم‌که با بند در اختیار باز هم باید هزاری نظاره داد

ام باز به میدان خواهد بودام یافته‌یافته

دوباره در میدان شهرهای بی سلاح از چوبی خواهد گفت که به شکل نیزه در آورده است، آیا باز هم آنان به میدان خواهند بود تا جنون خود را سرایت دهند؟

آری شاید باز هم جنون در آدمی پدیدار و بیدار گشت و آنگاه از انجمن برایت خواهم گفت

ایم، بگوی که جهان‌اما حال که بدانجا نیست و ما را در میان جهان خلع از سلاح آرزو کرده ارمانی هیچ سلاح را به میدان به جای نخواهد گذاشت و هر تن را که فریاد کنان به میدان آمده از یافتن خون بخواند خواهد دید و هر چه ساخته را به باد خواهد سپرد

سوزانیم، هیچ از آن سنگ تراشیده تا بمب اتم نیست، هرمیدان شهر را ببین، آن نیزه را می ها جهان خلع سلاح و بر زمین گذاشتن این جنون‌اید را به آتش بسپارید که جهان آرمان‌چه یافته است

ی جهل تو است، برای ساختنش دم‌سلاحت را به زمین بگذار و آتشش بزن که این نشانه ی جهل تو است‌مگیر و زندگی را تلف مکن که این نمایانگر دوباره

ها را که سر به بیداری و تعلیم داشته و دارد چه راه با جهل بیمار که برای‌جهان آرمان زند، ما را چه کار با این جهل‌دیوانگی دندان تیز کرده و برای به میدان آوردن آن دست و پا می ادواری ریشه دوانده در میان جان آدمی

او را با ما کار نیست و به انبار سوخته چشم بدوز که هر چه ساخته در این سالیان را به آتش ایم مگر آنچه برای انجمن و توان جمع جانان لازم تا جهان را از بیداد دوباره دور سازیم‌برده

ها شروع به‌ام و در میان بیابان‌ای آمد و فریاد کنان خواند من یافته‌آری شاید باز دیوانه ،ساختن جنون کردند تا شبی در خون همه را به بند در آورند، دوباره زور بخوانند و استثمار کنند

ی جان او را آلوده‌شاید باز هم این جهل دوانده در میان خون آدمی جریان کرد و همه ی جان جهانیان است‌ساخت آنجای باید که انجمن به میان آید او دریابنده

دار و ماناگر جهان جهانیان است‌او حافظ امنیت بیشماران جان در جهان است، او میدان

حال بیا و با هم بنگریم چه آمد به سر دنیایی که خلع شده از سلاح باشد

ی آن‌آنچه در طول این سالیان دراز صرف بر دیوانگی جهل کردند باز هم هست، آری همه فرسا نیست که‌ها برای ساختن جنگ و جنون در میان است و دیگر نیاز بدین رقابت جان‌هزینه زندگی به جریان افتاده و در میانه است، حال خواهی دید که آنچه در میان است را به راه زندگی ،و بر خلاف آنچه مرگ خوانده خرج خواهند کرد

آنان را خواهی دید که بر جای جهل تعلیم خواهند داد، آنچه هزینه بر جهل شد را به تعلیم خواهند سپرد، آنچه برای جنگ و مرگ هزینه شد را برای زیستن و زندگی به هم خواهند داد و حال دهان باز کودکان را ببین

دیگر نارنجک به میان دهانشان نخواهد کرد، اینبار نان است که میهمان جهان آنان است

آنچه هزینه به مرگ کردند را به زندگی بدل کرده و بیشمار دردمندان را خواهی دید، دیگر در این جنون هموار و بیشمار آنان را نخواهی یافت که هر چه ساخته و نساخته را هزینه بر این حماقت کنند و آنچه در میان است را برای زیستن برای خواندن، برای سیراب کردن، برای شادمانی و برای عشق صرف خواهند کرد.

دیگر آنانی به میدان نیستند که در این رقابت همه را قربان شهوت خود کنند و باید بنگری که آنچه در این راه صرف شد برای مدد به میدان آمده است، مدد به بیشمارانی که دورتری تنها های آتش شدندبه زورگویی زورمندان محکوم به جوخه.

آنچه ساختند از آن بهره بردند تنها برای جنگ بود حال به جهان ما بنگر که بی سلاح کسی توان با دستان خالی به میدان در آمد و بیشماران را به خون ورا توان جنگیدن نیست، مگر می مرگ فرستاد، مگر توان این دریدگی در انسان است

حال آنکه بیایند و به دریدن در آیند چه خواهند کرد، نه چنگال تیز و نه دندان بران آنان را اندهمراه خواهد بود که تیغ تیز و فشنگ و بمب را از میان برده

بنگر جهان بی جنگ جهان بی سلاح است

ی خار گذشت و کسی را خار به دستان نیست تا گلوی یکدیگرآری صلح تنها از میان برکه

ها بی‌خون ما را تصور کن و ببین که جهان آرمان‌را بدرند و خون به زمین بریزند، جهان بی جنگ و بی سلاح زیبا و در صلح است

دیگر در این میدان راهی برای دریدن نیست، نتوانند به میدان بیایند که اسباب خونریزی را از انددستان آنان گرفته بی سلاح مانده

جنگ بی جنگ، سلاح بی سلاح و تنها صلح است که مدام امنیت و آرامش را فرا خواندمی.

ها که کسی را توان انبار کردن سلاح نیست و همه بی سلاح و بی ابزاردر این جهان آرمان اند چه کس یارای زورگویی خواهد داشت؟مرگ مانده

اند، چه کسی توان زورگویی خواهد داشت‌همه همسان و برابرند، همه یکتا و به جان در میانه و فریاد او به داشتن کدامین توان قدرتمند خواهد شد؟

کند و به‌قدرت خزیده در پستو در جهان ارمانی را ببین که خود را از دیگران دور می گونه بی پر و بال ببینند، عمری اینان را به هوس بودنش‌خزد، دوست ندارد او را این‌ای می‌گوشه فریفت و حال بی مو و مژگان در برابر مردمان خار و خفیف مانده است‌می

گیری از او نیست و مردمان بی ابزار داشتنش در صلح به کنار هم‌کسی راغب به کام اند، زورگویان از جهان رخت بسته ابزاری برای زورگویی ندارندمانده

خواند امروز آرام در پی‌کشور دیروزی که تا دندان مسلح همه را به بند بردگی فرا می گذران زندگی و آنچه رستگاری خود پنداشته بر آمده نه آنکه او خوب و دنیایش تغییر کرد که ابزاری برای بدی کردن نخواهد داشت، شاید او نیز به میدان آمد و از نیکان بود که تعلیم همه را بین و خوش خیال به خوبی آدمیان مگذار که آنان رابه خوبی فرا خواهد خواند لیک ما را خوش هماره در جنون یافته ابزار این جهل و جنون را از آنان دور کرده و حال زور و زورمندی و پرستی از جهان آنان دور بی معنا است‌قدرت.

ها خواهند نگریست تااند، دل خوش به جهان آرمان‌سوتر از جهان در کمین‌جبر و تحمیل آن شاید روزی اسباب ظلم رها در دستان مردمان در آمد و قدرت را به رخ کشیدند آنگاه جبر و تحمیل شادمان به میدان خواهند بود، اما جهان ارمانی که جای میدان دادن به این هرزگان را نخواهد داشت آنان را میدانی نخواهد بود تا خود را بیاورند و به این مفلوکان بفروشند، کسی بازاری برای آنان نخواهد گسترد و هر چه ابزار آمدن است را به دور خواهند راند

های بی سلاح میدان به جبر نخواهد گشود و او را در میان حصر دیدم که به این‌جهان آرمان

کرد تاخواند امنیت را چماق و دفاع را ابلاغ می‌کوفت بر گوش مردمان و عابران می‌و آن می دار جهان آنان شوند،بدرند و دوباره انبار بسازند تا شاید از حرم حضور جهل آدمی دوباره میدان کن‌شاید برخی را فریفتند لیک بنگر که انجمن فریفته نخواهد شد که فساد را در آن ریشه خواهیم کرد، آن قدر در هم و نظارت بر آن خواهیم افزود تا هیچ از آن جهل در آن رخنه نکند و فریب میدان نگسترد

اند را نفرین وحال که جبر درمانده و پریشان است مدام آنان که انسان را خلع از سلاح کرده ها خلع‌لعنت خواهد گفت و به امید دوباره مسلح شدن آدمی خواهد نشست، لیک جهان آرمان سلاح، جان را پاس داشت و آزادی را تا ابد گران خواند

باد آرام و جان بخش در میان هوای جهان ارمانی را استشمام کن همه جا بوی صلح پراکنده است، کسی بوی خون را نشنیده و استشمام نکرده، تنها بوی صلح است که جهان را در نوریدِ، انداسبابی برای رزم در میان نیست و جنگ را به فراموشی سپرده

شوند، شاید اگر صد سال از این ترسیم جهان بگذرد دیگر آنان‌گونه بارور می‌مردمان این ی نام آن را ازجنگی به خاطر نیاورند، جهانشان آن قدر از دیگر عناوین پر شود که حتی خاطره یاد ببرند و جهان بی سلاح چگونه جهانی خواهد بود

اند، کم کم مردمان از یاد برده روزی سلاح داشته‌جهانی که همه در آرامش و به صلح مانده ای از سلاح نخواهد بود و این ابزار حماقت را از یاداند، دیگر آنان را خاطره‌به جنگ در آمده ای با فریاد آمدند تا از سلاح و خون بخوانندخواهند برد، حتی اگر از یاد نبردند و دوباره عده گونه تعبیه شده تا در برابر جنون آنان بایستد و داد فریاد بودن برای آرامش را خواهدجهان این ،خواند

جهانی پدید آمد بی سلاح و در آن هیچ ابزار برای کشتن نیافریدند و مردمان آرام آرام از توان درید، آخر چیزی برای‌توان کشت، می‌یاد بردند کشتن چیست، آنان به یاد نداشتند که می ،دریدن نبود

،توان کسی را کشت‌مگر می

دستان که برای خفه کردن نیست با آنان دیگران را نوازش باید کرد

توان در کنار معشوق گام برداشت و راه رفت‌با پا می

توان سر به بالین مادر گذاشت تا او با دستان نوازش موهای را شروع کندبا سر می

توان اندیشید که‌ی کودک را سیراب کرد و با فکر می‌توان دهان بازمانده‌با سینه که می

چگونهِ دیگران را دریافت و بر آنان کمک رساند

دیگر کشتن چیست، مگر نه آنکه از آهن تیغی پدید آوردند تا سگی که در معده توموری داشت را در میان جراحی نجات دهند

مگر نه آنکه از اتم شکافته راهی ساختند تا برای تعلیم کودکان در میان تاریکی راهی برای روشنایی جست و مگر نه آنکه از ذهن آدمی بهره جست تا طریقت بهتر زیستن در جهان را یافت

این جهان را که راهی با ساختن ابزاری برای کشتن نیست

راستی کشتن چیست؟

،بخشدآید و به زندگی خاتمه می‌کشتن همان مرگ است که ناگاه به سراغ جاندارگان می

آری ابزار برای کشتن نیست، ابزار برای دریافتن است، برای مدد رساندن است و این جهان را تنها برای زیستن بنا کردیم، همه آن را ساختیم تا همه در میان آن زندگی کنیم و حال جهان ارمانی این جهان بزرگ آرزوها جایی برای زیستن همگان شده است

ای از آن‌خبری از هیچ ابزار برای رذالت در میان آن نیست و در این جهان هیچ تن خاطره روزگار نخواهد داشت، چه تصویر رؤیایی و بزرگی در برابر است که شاید دور و با فاصله از ای بود لیک بنگر و بر آن بیندیش که شاید این بیچاره آدمان اگرآنچه تا کنون از آدمی دیده گونه در جهان زیستند وروزگاری را دور از این جنون بزیند و تعلیم به زیستن برند شاید این گونه جهان را ساختنداین

هر چه تفکر و عقل و تعلیم در بند و آزاد در میان است را به دور بیفکن که هر چه در جهان ی جهان در پیش بود، بی سلاح و خلع سلاح کردن آدمان پایان جنگ است، شروعو به آینده ،صلح است مانا بودن آرامش است

شاید همه جا را فرا نگرفت، شاید باز در گوشهای آمدند، دیوانگی کردند، به جنون بردند، که از آن کم و به نهای نبودنش‌ی رزم در میانه است، سود همین‌لیک ما را که با جهان واقع همه شک در میان خلع سلاح‌ایم و جهان بی پروا خواهد خواند که راه رسیدن به صلح بی‌رسانده ...مردمان جهان است

المللیسازمان بین

جهان در هرج و مرج پیش روی نطفه در گذشته طول و دراز آدمی داشته است و حال هرج اندانده، بر تن هرج و مرج دیبایی از نظم پوشاندهمند کردهومرج را نظام

دوباره به هرج و مرج همه چیز برای آنانی است که قدرت بیشتر داشته باشند، دوباره قانون تنها از آن آنانی است که ثروت بیشتر اندوخته باشند و دوباره جهان برای آنانی است که در این رقابت جهل بیشتر دل به دریای جنون بسپارند.

ام، نظمی ساخته تامن نیز در میان همین جهان و در دل این آدمیان چشم به جهان گشوده دار این نظم است که ازی دنیا را به زیر پرچمی واحد در آورند، ندای دنبالهجهان شمول همه خواندگونه مردم را در میان همان افکار طول و دراز به پیش برد، آرام میدورزمان این

دنیا برای آنانی است که توان بیشتر اندوزند

قدرت بیشتر تصاحب کنند

های قیمتی بیشتر انبار کنندسنگ

ثروت بیشتر کسب و جهان را از آن خود کنند.

جهان با این ندا نظمی استوار را پدید آورده و مردمان دلخوش از گذشت سالیان در جنگ و اندجنون خود را به خرد فرا خوانده

ما یگانه جانداران با خرد جهان با ادراک و قدرت تمیز دادن دنیا حال آن جهانی را پدید آورده که همه در نظمی نوین در امنیت روزگار سپری کنند

این را یکی از بزرگان آنان گفت، همانی که بر سکوی سخنرانی در برابر بیشماران مدام ی اقوام تا در امنیت زندگیگفت، اینجا سازمان ملل است، جایی برای حضور همهسخن می کنند ما حافظان امنیت مردمان هستیم

صدای بمبی آمد و ساختمانی در نزدیکی سازمان را ویران کرد و واعظ ادامه داد

امنیت جهان خود را از ما بخواهید ما حافظان امنیت شما هستیم

... ای ویران شد و دوباره واعظ ادامه دادشکفت و خانه‌دوباره بمبی

ای برد و برخی‌قدرت را رها در میان انجمن به گردش در آوردند و هر کس از او بهره بیشترش را از آن خود کردند و واعظ به آنان چشم دوخت که در حال جستن قدرت دیگری را اندبه بند آن دیگری را به مرگ و آن دیگری را به رنج در آورده

ریسمانی به دست شرکت کنندگان بود که هر کس قدرتش بیشتر بود آن را به گردن فرد در ی برده فروشان جهان است، اینبار تنی را به بردگی‌انداخت، اینجا بازار تازه‌نزدیک خود می برند اینبار بر آمده تا در این میدان هر کس را که در برابر بود قومش را به بند در آورند ونمی ی‌اش ادامه داد او گفت و امنیت را به چنگال تیز یکی از عامران که همه‌دوباره واعظ به خطابه قدرت را در اختیار داشت آویزان کرد، مردمان بیشمار جهان انبارها را پر کردند و عامر و جابری ساخت و با خواندن اینان را فرابزرگ آنان را فرمان داد تا برای امنیت بیشتر جمع کنند، او می خواند تا بیشتر در انبارهای خود بیفزایند و همه را در اختیار قرار دهند تا شاید امنیت آنان را محفوظ و پاسبان شود.

رفت و هر چه در نظم باقی بود را به خودپیچید، به پیش می‌هرج و مرج آرام در میان نظم می ی بشری را به‌کوفتند و این نظم بی سابقه‌بلعید و حاضران با شادمانی بر سر و صورت می‌می شناساندند، این نظمی بی کم و کاست در نهای آشوب بودیکدیگر می

خواندآشوب و هرج و مرج به قانونی مدون در آمده نظم را ساخته بود و می

،هر که قدرتش بیش است مالک همه چیز خواهد بود

دانستند و یک به یک مردمان برای هم ازاین یگانه شعار مردمان در میان شهرها بود، همه می گفتنداین ارزش یگانه و مانای میانشان می

سالیان دورتر همین هرج و مرج در میانه بود، از همان روز ازلی آدمی خواند

آنکه قدرتش بیش است مالک همه چیز خواهد بود

های پولادین نگاشته به‌بردند، میخ‌این یگانه شعار آنان بود، به تعلیم در سر یکدیگر فرو می کردند و بر روی آن‌کوفتند، بر روی پیشانی هم با چکش فرو می‌قدرت بیشتر را به سر هم می دار جهان قدرت استبستند که یگانه میانه‌نقش می

سنگ میزان قدرت است، این را همان مرد در غار گفت، آن مرد در میان تراشیدن سنگ ام گفت، انکس که با بوی عطر و دیبایی‌گفت، آنکه فریادزنان از حمام بیرون آمد و خواند یافته ابریشمین به میدان آمده بود گفت و همه تکرار کردند

قدرت یگانه میانه دار جهان ما است

بپرستید این بزرگی با فروغ را بپرستید و یگانه ارزش و نظم جهان خود را بر معرفت بودن ای بری تمام‌خواندند تا این آویزه‌کردند و بر هم می‌همین باور بسازید، مدام برای هم تکرار می ها گردد و حال درازان سالی است که این نظم در آشوب را اصل جهان کردندشنیدن آن

جای جهان را در نوردید،ها به حد کمال رسید و جنگ جای‌دورتر زمانی که دیوانگیِ انسان سوزاندند و کشتند و زشتی بخشی از جهان آدمیان شد، مردمان به اندیشه آمدند تا جایگاهی ،ها خویشتن را در امان بدارندبسازند و از این زشتی

ی بنایی خشت گذاشتند تا حافظ وهایی به دست گرفتند و پیش آمدند، بر پیکره‌آرام خشت هاها و زشتی‌مدافع حقوقشان باشد تا قدرتی باشد برای در امان داشتن مردمان از ظلم

ها و خونریزی به سودای این هدف پاک خشت به دست گرفتندبرای از میان برداشتن جنگ ،ها را دور کنند دیوانگی‌و به این بنا جان بخشیدند و تلاش بر تلاش دیگرشان تا دوباره

این بنا ساخته شد و پیش رفت و در جهان نامی برای خویش بر هم زد و حال دور به المللی است، همان سازمانی که بنایش ازی این سازمان بین‌نشینیم و زمین بیننده‌تماشایش می خشت جان آدمیانی بود که از جنگ خسته شده بودند، از دیوانگی به ستوه آمده بودند، ،های سوخته را با جان و دل استشمام کردنداند و بوی ضخم گوشت‌های برهم دیده‌لاشه

برد ووار گریستند و بنایی پیش آوردند که حال هیچ به پیش نمی‌در این دنیای زشتی دیوانه هاسوزی، مرگ، تجاوز، کشتار، غارت و جنگ بیانیه‌ها، کودک‌آرام در برابر هزاری از زشتی هادهد و جماعتی در خانه هزاران سال از این زشتی‌کند و تنفر نشان می‌کند، انزجار می‌صادر می انزجار کردند و باز هم هیچ به پیش نرفته است

هایشان در جهان شنیده شود؟آیا خشت بر خشت گذاشتند تا صدای ناله

های پر دردشان مرثیه‌خواستند جماعتی را در سکوهایی بنشانند که برای جنازه‌آیا می بخواند؟

خوانی داده بودند؟آیا دل به روضه

کنند و هر روز انزجار خویش را بر جماعتی‌روند ماتم می‌خوانان به پیش می‌و امروز روضه برد درریزند و باز دیوانگی راه خود را پیش می‌کشند، خاک بر سر می‌اند و آه می‌صادر کرده بازی بدل شده و دیوانگی در زشتی‌شب‌ها که باز این صحن به خیمه‌همان خانه و از خشت جان زند که‌کند و گاه منشأ زشتی از زیبایی دم می‌رود و بر سکوی عدل به بیداد سخن می‌پیش می

ها اشک بریزنددیوارها و همان خشت

ها عادت کرده بودیم، این مترسک ساخته به دستمان بایدخوانی‌وامصیبتا، ما به جهان روضه برد که درد ما بسیار است، حال با این دیوانگان چه‌داد و خاک به رویش می‌بیشتر ناله سر می اندآیند و هر چه دل تنگشان خواست هم گفته‌پروا به صحن می‌کنیم که بی

خواستیم این مقری برای دادخواهی باشد؟آیا نمی

کند ما به دل محکوم کردیم و هزاری محکوم کردندها را محکوم می‌حال همان بنا زشتی ها چه خواهد شد؟لیکن تقاص آن خون

دیوانگان سر بریدند و کشتند و شما محکوم کردید، اشک بریزیم که این بنای ساخته شده از کند و اشک حضار را طلب‌خوانی محکوم می‌ای است که در آن هر روز روضه‌خوانه‌باب روضه ها و ماتم چه خواهد بود؟کند و نهایت این اشک ریختن‌می

،بازی‌شب‌خواهیم نه ضجه و لابه، اشک و فغان و محکوم کردن و خیمه‌ما عمل می

این بنا جولانگاه دیوانگان شده است و تفاوتی ندارد که قدرت دست دیوصفتان و رویان است‌زشت

نهند وکشند و سر آخر به میان بنای سوخته پای می‌خورند و می‌درند و می‌ها می‌آن خوانان مسکوت ماندند، شاید به خوش رقصی انعام گرفتند و شاید به سکوت تأمین شدندروضه ها تنها عروسک این بازی‌و شاید به فریاد هیچ به پیش نبردند که قدرتی در میان نیست و آن هایشان بخوانند و محکوم کننداند و باید روضه‌شده

قدرت را یگانه بپندارید و هرج و کرج را بپرستید

کردند این آیین‌خواند و دیگران تکرار می‌این را یکی از واعظان در میان سازمان ملل می آموخت تا برای زندگی آن کنند که لازم است و آنان آن کردند که لازم بودآنان را می

چه کردند؟

به تاراج بردند، همه چیز را برای خود خواستند، سر به جبر تسلیم فرو بردند، قضا و قدر را گرامی پنداشتند، در برابر قدرت پرستان و به چنگ آورندگان قدرت سجود کردند و بزرگی دار خود به دنبال نظم بخشیدن‌آنان را پرستیدند و حال دورزمانی است که در این حماقت دنباله اندبر آمده

نظم اینان چیست؟

اند؟خوانیم دست به طریقتی برده‌آیا فرای آنچه ما هرج و مرج می

اند؟آیا بیش از آنچه در میان آشوب لانه دارد راه به سرمنزلی برده

سازند و آنچه خود رؤیا پنداشته‌فروشند، رؤیا برای مردمان می‌به میادین شهرها آرزو را می های خود را بدرنددهند، اینان بر آمده تا طعمه‌را به خورد مردمان در دوردست می

اندها برای دام آنچه آرزو است را بر آورده‌به سر قلاب

به میان شهر ما بر آیید که اینجا مکانی برای رسیدن به آرزوها است

ی ما خواهید جست‌اید را به میان دهکده‌آنچه آرزو کرده

ی آنانی که این نظم را پاس بدارندی جهانی برای همه است، برای همه‌دهکده

به نظم و در میان هرج و مرج وقع نهید و آن را بپرستید که کمال آرزو را در میان همین نظم ها را به‌کنند، از تو خواهند گفت، از خود تو، توده‌خوانند، مرتب تلاوت می‌خواهید جست، می آرزوی تو خواهند فروخت، همه چیز را برای تو و فردیتت خواهند نگاشت و همه در تمنای برخاستن تو خواهند ماند، دریابید و به میدان آیید که همه چیز برای شما پرستندگان این نظم است

ای، همه چیز را برای رسیدن به‌به آشوب آنان آمده دل به دریای آرزوی همانان فروخته ای، باد خواهد وزید و تو را به امانی خواهدای و در میان دریا وامانده‌آنچه آنان خوانده داده اندسپرد امانی که آنان برای تو ساخته

تورهای پهن آنان را در میان دریا را دیدهای؟

ای؟ها چشیده‌های با طمع آنان را در میان اقیانوس‌قلاب

ی‌چندی پیش قلاب به دهان کودکی چند ماهه افتاد، پدرش در آرزوی رسیدن به آن قبله آفاق بود، خود را به دریای مواج سپرد تا کودکش به فردای در میان نظم آنان به پیش رود و قلاب در دهان طفلش به او فهماند نظم آنان به معنای هرج و مرج است

خواندقلاب دهان کودک را پاره کرده است و واعظی به روی سکوی وعظ می

دنیا برای با لیاقتان است

شک مرد دانسته که فرزندش لیاقت به زیستن نداشته است، جبر او را فهماند که برخی‌بی تر فرا خواند، آخر آرزوهای‌اند و نظم آنان او را به هوایی تازه‌محکوم به زیستن در میان اسارت

خود را در میان اوهام آنان دیده بود و حال خود را در میان ساحلی امن جسته است

اند،ای آمده تا او و دیگران در میان این آرزوها را دریابند، آنان به پیشواز او بر آمده‌عده ،آمده تا بدو بخورانند از آنچه برایش شرح داده و شرحه شرحه آنان را به میان اردوگاهی بردند

داشتند و آنان‌های دورتر زمان است، آنجای که جماعتی را به بند وامی‌این از همان اردوگاه ،فرستادند، آنان آمده تا از میان شما برگزینندرا به کار اجباری می

شاید در دورتر زمان معیار چون ختنه بودن در میان بود و حال به اعماق وجود شما خواهند نگریست

چه برای عرضه داری؟

ای؟ای پر پول برای این دیار آرزوها آورده‌آیا چنته

انداختند وشک اگر از اغنیا بودی به زیر پایت فرش قرمزی می‌شک تو از مستمندانی بی‌بی خواندند تو را از هم وطنان خیالی به جبر نیز بیشترتو را با عزت و احترام به وطنشان فرا می ستاییدند آخر اختیار در به دست آوردن ثروتت آنان را هم وطنی از هزار پشت و خون به هم‌می نزدیک ساخته است اما تو که از آن مفلوکان و مفلسان جهانی

تو را با آنان عقد اخوتی نخواهد بود که تو را از بد سیرتان جهان خواهند دید و باز به ای بجویننداند طعمه‌اند تا شاید برای دیار آرزوها و آنچه خوانده‌گردش درآمده

ی انسان بودن چیزی هست؟آیا در اختیارت از جوهره

شناسی؟اند را می‌آنچه اینان به انسان و تفاوت میان انسان و دیگر جانان خوانده

ای که هم وطنان‌ای برده‌ی میان سرت است، از آن بهره‌اش همان چندصدگرم توده‌آری همه ... ای برسانی وات را دریابی، آنان را بهره‌تازه

ات‌اسکن خواهند کرد، رزومه‌تی‌آمده تو را در میان دستگاهی خواهند برد، مغزت را سی همه چیز را خواهد گفت و آنگاه که تو را به صرف خود دیدند، بی آنکه بیشتر از آنکه باید تو را در بر گیرند و تو را بزرگ بپندارند به پیش خواهند راند و تو را به خدمت خواهند گرفت، ،آرزوهایت را خواهند ساخت و تو آنچه آنان آرزو داری را خواهی ساخت

این جهان برای تو است، بیا و از آنچه در برابر است کام بگیر، تو کام را برون نداده آنان از تنفس تو سیراب خواهند شد، زالوان به دورت در آمده تا از آنچه تو ساخته بخورند و خویشتن را دریابند

باز باید باشند از میان جماعت در میان دریا آنانی که سودی بخشند، آنانی که ما را مرتبی دهند، بروید و از میان آنان دریابید آنانی که ما را سود بخشند

خواند و مردمانی به سوی شما هوار کرد تا از دلتان‌این را یکی از جابران در میان شهر می ،برگیرند آنانی که بازوانی بزرگ و عضلاتی پولادین داشتند

مثال دیربازان هنوز هم میدان رقابت گرم است، برای پیش بودن باید دیگران را درید و این خواند همه جای در میان همه کس کسی برتر از دیگران خواهد بود ونظم حاکم است که می آنان تو را در خواهند یافت تا تو بر طبل بزرگی آنان بنوازی

ها به صدا در آوری و نام آنان را بزرگ بینگاری‌سرود ملی آنان را در میان ورزشگاه

کنند، شایدباز هم به پیش روید، شاید سر فروماندگانی را دریابید که درست کار می هایی را یافتید که چرخ این جامعه را به کار بیندازند و از آنان بسازید مردمانی را که مردم‌ماشین اندما را ساخته

آخر شنیدم که در میان شهر آنان جماعت بیشماری بود که تابی برای کار نداشت، این نظام زالو پرور زالو پرورانده است، در این خود خواستن و همه چیز برای خود داشتن به آنان فهمانده اند، از ضایعات آنان بخوراست که دیگران بخورند و آنان بیاشامند، حال تو را برای خوردن برده و بیاشام تا شاید آنان را تشت طلا بخشیدی، بدرید

اند و به میان شهرهایشان‌های بسیار از دل دریا یافته‌هر چه در برابر است را بدرید، ماشین گسیل داشتند تا هر چه در برابر از ضایعات و زشتی است را بدرند و حال دورزمانی است که ی آرزومندان از آرزوهای ساخته آمده تا آرزوی مالکان و جابران را بسازند و با باقی مردمان‌همه در کشتی چه کردند؟

آنان را به میان دریا گسیل داشتند، شاید آنان را به بیگاری بردند، شاید با قوانین آنان را به ی دور خود را فرا بخوانند، به خیابان گدایی‌تنگنایی خوانده تا خودکشی شوند، به التماس خانه ... کنند، به تحقیر زندگی کنند و

راستی تحقیر بخش بزرگی از زندگی در برابر شمایان است، باید به آنچه بر شما خوانده ی آنان آمده بودگوش فرا دهید و مالکان خود را بپرستید، این را یکی از همانان که به خانه گفت، همانی که عمری خود تحقیر شده بود و به انتهای تمام تحقیرها تحقیر کننده بر او خواند

حداقل ما شما را اذن به زندگی دادیم

او گفت و آن ساخت، تصویر دورتر زمان در میان دیار خود را دید و خون ریخته بسیار را

چشید، او دانست آنجای که او زیسته جای برای زندگی نداشت و حال تمام تحقیرها را خواهد
تر در میانه بودپذیرفت و مالکان را ستایش خواهد کرد که تنها قیاس او با دنیایی زشت

بنگرید بر آنچه در دورتر زمان بر آن زیستید بنگرید و بدانید با شما چه کرده و این
سخاوتمندان با شما چه کردند

شد، یکی از بزرگان و مالکان در میان این سازمان‌در میان سازمان ملل هم همین تکرار می
ستود و حال‌که وظیفه داشت تا از حقوق این پناهجویان بگوید داشت بزرگی مالکان را می
پناهجویانند که با چشمانی در انتظار به خاک پای مالکان چشم دوخته و آنچه غبار تراوش یافته
ی دنیا بر آنان خوانده است‌از گام آنان است را سرمه به چشمان کرده که همه

بزرگی آنان را تقدیس و بزرگی انسان را دوباره گرامی خواهند داشت

تر جانی بر جهان نیست و همه چیز برای‌وای که چه قدر این انسان بزرگ است، از او بزرگ
رساند تا شاید برخی باور دارند که‌خواند و آن را به دهان جانی می‌او است، این را هم انسانی می
اند تکراری بکند، مردی دیوانه‌کسی دیگر و برون از این دایره خود خوانده از آنچه آنان خوانده
مدام برای طوطی این را خواند تا شاید او باری چنین بگوید و در انتظار خواندن او جان از جهان
خواندشنید که مدام از بزرگی خود می‌دار انسان را نمی‌فرو برد و صدایی جز صدای دنباله

دورتر از اشرف و حال از کرامت، بعدتر از بزرگی و اخلاق و بعدتری از سخاوت و
بخشندگی

جمع بزرگی از آرزوها در میان دریاها غرق شده است، آنان که خریداران آرزو فروشی
جابران بودند دل به دریا سپردند و در میان همان آرزوها غرق شدند کمی دورتر در میان جنگ
ی جبری دورشدند تا شاید در میان این دنیای خوانده به نظم آدمی‌بسیاری بی خانمان از خانه
جایی برای زیستن دریابند و حال چند سالی است که بی خانمان در میان شهرهای گوناگون
اند، هر روز به بردگی فروخته و بی مزد کار خواهنداند، تحقیر شده بی جا و مکان مانده‌زیسته
کرد، زندگی را به مرگ وا خواهند گذاشت و برای دیگران زنده خواهند بود، از دیاری به دیار
هادیگر خواهند رفت تا شاید خود را به سرزمین آرزوها برسانند و در میان یکی از همان اردوگاه
،آنان را به بند در آوردند

اند، زندانی که‌محکومان بسیار در برابر را ببین، همه محکوم به زندانی طویل مدت شده
داند به جرم چه در آن به بند در آمده است‌کسی نمی

اند؟داند این محکومین را به چه جرم به بند در آورده‌آیا کسی می

ی محکومیت آنان چه قدر است؟دوره

سرآخرش به کجا خواهند رسید؟

ها فرار و در میان دریا دوباره مردند، برخی به مرزهیچ کس ندانست و برخی از اردوگاه دیگری رفتند و مردانی با تفنگ سرپر در انتظار آنان نشستند و در چشم برهم زدنی آرزو و زندگی آنان را با هم کشتند، دیگر جانی در میانه نیست و آنان که سر سلامت برده محکوم به تحقیر همیشگی در زندگی خواهند بود، هویت در میان نیست، شهروند خوانده نخواهند شد، ی منت و تحقیرترین هستند و پیش فرض همان است که آنان را به دیده‌دومین و بی ارزش ،ببینند

اگر هم وطنی از دزدان تا متجاوزان بود ارزشش از آن غربتی بی خانه و مکان بیشتر است های او است، ای لعنت بر این خون که مردمان راشک او از قماش ما و خون ما در رگ‌بی گونه به طاعت خود واداشته و در تقدیس خود فرو برده است‌این

اند، آنانی که حافظان پناهجویان لقب داشتند، آمده تاحالا در میان همان سازمان ملل برآمده ای خواندبگویند و چه زیبا مرثیه

اشک بسیار گرفت و از روزگار زشت آنان گفت، با صدایی رسا خواند که باید برای آنان ی آنانی که ایشان را به گلوله بستند را محکوم کرد، حتی مأموری که درکاری کرد، همه جویی به کم آبی او را کشته بود، حتی دریا را هم توبیخ کرد و فریاد کنان خواند، مااعتراض پناه ایم‌انزجار خود را از این واقعه بروز داده

همه او را مرتب تشویق کردند و در میان تشویق حضار، بزرگ شدن جایگاه او، اثبات انسانیت انسان، کرامت و بزرگی آدمی، بخشندگی نسل بشر، کودکی دوباره در میان دریا لب به قلاب آرزوهای فروخته در آب غرق شد و کسی او را تشویق کرد؟

دانم اما باز هم گفتند، برخی از مالکان و جابران در میان همان سازمان خواندند، آنان‌نمی آمده تا دوباره خود را بفروشند، به جهان در آویزند و دوباره فخری برای خود باز بخرند، آنان از اند، خون پاک آنان‌غارها در آمده تا به هم نوعان خود بفهمانند که والاترین اقوام و قماش آنان است که جهان را خواهد ساخت، اگر دورتری رقابت بر جنگ و خون بود ما برترین بودیم و ایم، چشم بر رخسارِاگر حال به فروختن مهر و مدد بر دیگران است دوباره ما فروشنده ها که‌فروشندگان دوخته و هر بار جماعتی بر تکریم آنان برخواهند آمد و به نهای تمام این بازی همه آن را بازی خواندند جماعتی نمد به دست در حال بافتن کلاه بر آمده بر سر خواهند ستود جایگاه قدسی خویشتن را

سازمان هنوز هم بیانیه خواند، به تقبیح عامران خواهد خواند، برخی را خواهد ستود و برخی ها خواهد شنید که‌را به تندی خواهد راند در میان همین خواندن

های سپید بردند و خواستنددولتی مردمانش را به رگبار بسته است، مردمان به دست پارچه خود مملکت خود را بسازند، خود به پیشرفتش همت گمارند و قدرت در اختیار یک تن را به ی شهرها در میانه‌جماعت بیشماری بسپارند، از استبداد به شکوه خواندند آزاد را و حال تانک است

داری در میان‌اند، صدای دنباله‌ها به استقبال جماعت آمده‌ها و توپ‌مالکان و جابران با تانک شهر پیچید

آتش

ها شلیک شد، مردمان بر زمین افتادند و در کشور همسایه در میان‌آتش بارید و گلوله ها دوباره تنی را به تجاوز دریدند، او خوانده بود، دنیای من دورتر از جهان شما است، او برزندان خلاف جهت دریا شنا کرد و به همین جرم بیست سالی است که زندان است و در این روز و در میان فریادهای ملت دورتر، او را در میان بازداشتگاه به قتل رساندند

در دیاری دیگر مردی را سر بریدند، زنی را پستان دریدند، در دیاری آنسوتر، جهنمی ساختند و مردمان را به آتش کشیدند، در دیاری دورتر مادام العمر خاندانی بر قدرت است و هزاری خوانده تا همه را بردگان خود بپندارد، به هزار عنوان و در هزار زور در اختیار به کیفر گناه و جرم بی گناهی همه را به چوب تکفیر رانده است و حال در این هرج و مرج خوانده به نظم جهان در میان همان سازمان ملل چه کردند؟

کنند؟آیا باز هم قاریان قرائت می

اند؟خوانند و جابران به جبر فرا خوانده‌واعظان وعظ و مداحان مدح، مرثیه سرایان مرثیه می

آری دوباره سازمان ملل در اختیار همان دیوانگان است، نامی خواهد داشت تا دوباره آدمی بر آنچه ندارد ببالد و دوباره بر آنچه دارد بتازد

ی جهان را فرا گرفت چه خواهد شد؟جنگ همه

اگر باز به رقصی، به وعظی، به نقصی، به نفسی جهان در جنگ در آمد چه خواهند شد؟

اگر خون و خونریزی به راه افتاد چه خواهد شد؟

مگر جنگ نکردند، مگر خون نریختند، مگر دیوانگی را نشر ندادند، مگر مردمان را به

خواستند و زورمندان را خوش نبود به جنگی چند ساله نبردند، مگر جنگ‌ی آنچه می‌واسطه آیین جهان اینان نبود، آنجا چه کردند، در آینده نیز از همان خواهند کرد

ها خواهند سرود، شاید این خواندن آنان ما را در ادبیات‌ها صادر خواهد شد، بیانه‌قطعنامه غنی کند، شاید زبان ملل را تقویت و شاید

شاید در میان سازمان ملل ابداعی در عزاداری پدید آمد که مانندش را جهان ندیده بود، ها را به‌ی باستان جنازه‌ی شیعیان سینه زدند، خاک بر سر ریختند و شاید به شیوه‌شاید به شیوه ای بر چشم در میان آتش رها کردندسکه

بشر مبدع است، دوباره خواهد ساخت و خواهد آفرید و در میان این سازمان و ساختمان با شکوهش نیز خواهد آفرید و دوباره مردمان را به آنچه خود خواسته خواهد کشاند، اینسان راه به تغییر نیست تنها بازی در میان افکار گذشتگان است و دوباره در میان بطالت گذشتگان شاید ای به روی آنان بگشایدبدیعی آفریدند که آنان را از این در خود ماندن در آورد و راه تازه

شنوی؟خراش زورگویان جهان را در میان همان سازمان می‌صدای گوش

آمده تا در میان فریاد آنچه از زور و زورپرستی خود خوانده را بر دیگران بخوانند و آن را ای را در میانه همان سازمان دیدم‌سر به سجود و تسلیم در راه خود برانند، دیوانه

کرد که خود تنها مصرف‌خواند و مردمان جهان را نهی از داشتن بمبی می‌فریاد زنان می های آنان‌ی آن در جهان بود، او خواند و همه خندیدند اما برخی از آنانی که در بین بمب‌کننده عزیزانشان را سوخته دیدند، گریه کردند و در طبل کین نواختند تا به دیگر زهر آنان را بدرند، شاید دوباره در میان شهر آنان یکی از حمام عور در آمد و ندای یافتن سر داد و این داستان طول ها خاتمه داد، آنان در میان افکار نابودی و جابری‌و دراز آدمی را پایان داد، به تمام رنج خواند از آنچه برای نابود نکردن دیگر کشورها خواسته است‌می

خواهم، من تو راخواهم، حریم تو را می‌خواهم، زن تو را می‌خواهم، من تو را می‌من می خواهم اگر آن را به من ندهی اینجا را به آتش خواهم کشید، این ندای مردی در میان غار بودمی خواند برادرش با دستان‌که با کراواتی که تازه موفق به بافتش شده بود عور در برابر برادرش می ی خانواده‌ی پدرش بر سر او کوفت و حال چند مدتی است که او برادر و زن برادر و همه‌بریده رود، زنش برایش‌را به بند خود در آورده است، هر روز با پیتی از نفت به بالای سر آنان راه می ... کنند و آخر شب‌پزد، برادرش کارهای بیرون و فرزندان برادرش کارهای منزل را می‌غذا می

خواند ازصدایش را به بالای سرش انداخته و در میان سکوی همان سازمان رو به حضار می

دهند، آخر او در اختیار قدرتی دارد که به‌ی تأیید سر تکان می‌خواهد و آنان به نشانه‌چه می شودچشم بر هم زدنی همه را نابود خواهد کرد و دوباره همان ندا در میان سازمان تلاوت می

های این سازمان را چه کسی داد؟راستی هزینه

افکند و طاهرداد بمب می‌های طلا را می‌شاید یکی از آتش افروزان در حالی که گونی گرفت‌سازمان لقب می

همه چیز برای انی است که قدرتش از دیگران بیشتر باشد

کنند همه‌پیچید و به فراخور خوانده شدن همه تکرار می‌صدای بلندگوها در میان سازمان می اند، یگانه‌به زبانی واحد خواهند خواند، آخر این طریقت و ایمانی است که همه از آن خوانده ی آدمیان است و حال آنکه قدرتش بیش است در میان سازمان خواهدتعلیم برابر میان همه ی تأیید سر تکان دهندخواند اینان به نشانه‌خواند و همه چیز را برای خود خواهد کرد، او می

خوانند و به تکرار هر چه آنان تکرار کرده رادوباره در میان این دوباره روییدن است که می سرایان‌تکرار خواهند کرد و همه چیز به تکرار خود در خواهد بود و باز خواهند دید که مدیحه گیرند و سازمانی بر آمده تا درخوانند، عزاداران عزا می‌کنند، مرثیه پردازان مرثیه می‌مدح می میان راه عبث روزگار به سر برد و مردمان بخوانند ما در میان شوکت خود با خرد و عقل جمع چیزی داریم که هیچ نداریم

هیچ نداریم، هیچ در میانه نیست، آن سازمان هیچ است، عبث است، بی قدرت و بی وجود است، از آن نخوانید که در میان این بطالت راه مبرید، قدرت در اختیار زورمندان است و این ندا خواهد خواند آنچه آنان اراده کردند، شاید در دورزمانی دیدید که به ندای زورمندان همانان ندای جنگ را دادند، شاید شلیک نخستین را آنان کردند و شاید

،هر چه هست هیچ است، برای هیچ و در راه هیچ است

هادار خواهد خواند که ما را، راه بدین دیوانگی نیست و این جهان آرمان‌ندایی مدام و دنباله ی‌به فریادی خواهد خواند که برای پاسداشت جهان سازمانی باید که همه چیز شود، قدرت یگانه ها در آرزو و رؤیاجهان باشد و پاسبان این جهان گردد، حال بر آمده تا آنچه جهان آرمان خوانده است را به تصویر بر آوریم که این ارمان بزرگ چگونه پاسبان خواهد داشت

المللی خواهد داشت که یگانه پاسبان و حافظ نظم میان آن خواهدجهان آرمانی سازمانی بین ها، سازمانی بزرگ‌ی انسان‌ی باورها و همه‌ی کشورهای جهان، همه‌بود، انجمنی متشکل از همه ی قدرت را برای حفاظت در اختیار داشته باشد، قدرتی که به دست‌و متشکل و قدرتمند که همه

بیشماران آرام و در اختیار قانون است

سازمانی که متشکل از اعضای بیشمار خواهد بود، اعضایی یکسان بدون طبقات و ارجحیت ،هاگیری‌همه دارای حق رأی و شرکت در تصمیم

تر خواهیم‌طبقاتی در میان این سازمان در میانه نخواهد بود، هیچ کس را به دیگری بزرگ پنداشت و هر کشور نمایندگانی در میانه این سازمان خواهد داشت، نمایندگانی که با طرح ،ها و حق رأی در حفاظت جهان کوشا خواهند بودمسائل ایده

دار خواهدقدرت در اختیار فرد و یا گروهی نخواهد بود و تنها قانون مشترک در جهان میانه توان آرا را در اختیار عموم مردم جهان داد تا همه درهای مهم می‌گیری‌شد، در میان تصمیم توانند به امورها می‌های بزرگ سهیم باشند و در مسائل دیگر نمایندگان آن‌گیری‌تصمیم رسیدگی کنند اموری که تنها در میان قانون مشترک معنا و تفسیر خواهد شد، به معنای منع ظلم و زار

المللی جهان آرمانی در برابر هر تعارض، تحمیل جبر، زورگویی، قانون شکنی‌سازمان بین خواهد ایستاد و با تکیه به قدرت در اختیار بیشماران از بسط این نابرابری و زشتی جلوگیری خواهد کرد

ها بی‌ایم و حال به جهان آرمان‌دار گفته و خوانده‌اما ما که هزاری از قدرت و این درد دامنه نقل تکرار خواهیم خواند که ناظران بسیار باید این طریقت را نگاه دارند و بر این مهار قدرت ،بکوشند

المللی لازم است که نظارت کند، نظارتی که‌سازمان ملل در میانه را چند سازمان دیگر بین گونه‌در میان هم و با تناقض و تعارض به هم در برابر او بایستند و از فساد قدرت جلو گیرند و این به نظمی دور از فساد راه برند بیشماران آدمیان در آرزوی امنیت را

سربازان بیشمار برای حفظ این نظم داوطلب از سراسر جهان خواهند بود تا برای جلوگیری از ظلم و آزار و ایستادگی در برابر از میان رفتن آزادی بایستند و مبارزه کنند، آزادگان و یاغیان در میان خواهند بود تا آرامش و آزادی همه جای جهان را فرا بگیرد و برای باری جان به آنچه زیستن است دست یابد

حال نگاهی به میان سازمان آمد تا ببیند که دیگر کسی برای مرثیه خوانی به میان نیست، اگر کسی زور گفته و به جبر دیگران را خوانده دست توانایی در میانه است تا او از این جبر دور و در برابر او بایستد، حال سازمانی است که قدرت مهار شده در میانش در میان بیشماران از مردمان به

تقسیط در آمده تا تنها برای هم فکری و در میان قانون مشترک آزادی با ناظران بیشمار سراسری بایستند و ایستادگی کنند

اما کار را بدینجا خاتمه نخواهیم داد و سازمان دیگری در میان این سازمان ملل فرا خوانده ی داد خواهیم خواندخواهد شد که آن را خانه

ای که برای بسط داد بر خواهد آمد و عدل را به جای جای جهان خواهد برد، سازمانی‌خانه که با همان تصاویر ساخته در میان سازمان ملل مدیریت خواهد شد، بی طبقه خواهد بود، همه چیز در اختیار بیشماران متخصص در خواهد آمد که هر کدام رأیی خواهند داشت و ناظران بیشمار آنان را رسیدگی خواهند کرد و آنان بر آمده تا در برابر آنچه ناملایمات است بایستند، ی زشتی حکومتی، استبداد فردی از میان رفته است، این دادگاه‌اگر حق کسی در جهان به واسطه بر آمده تا حق او را باز گیرد

همه در جای جای جهان حق خواندن داد خود بدین دادگاه را خواهند داشت تا اگر فکر کردند حقی از آنان زایل شده دوباره به حقوقشان در دادگاهی بی طرف رسیدگی به عمل آید

المللی تنها برائت و مجرم خواندن در میانه خواهد بود ودر میان این سازمان و این دادگاه بین های جهان خواهد داشت و هر حکم‌شک آنچه این دادگاه بخواند ارجحیت بر تمام دادگاه‌بی آنان را از میان خواهد برد و در صورت مجرم شناختن مجازات را در اختیار همان دادگاه قرار شک با توان سازمان دفاعی خواهد توانست که به آنچه خوانده‌خواهد داد و در صورت برائت بی ایم را به جهان حاکم خواهیم‌گونه است که آنچه از عدل خوانده‌است جامه عمل بپوشاند و این کرد

ی‌آنچه در میان قانون مشترک، آزادی و این چهارچوب بزرگ خوانده شود محور همه ها خواهد بود، سازمان عدل و سازمان امنیت، دو ستونی که ما را در میان آنچه‌کردار این سازمان جهان ارمانی خواندیم حفاظت خواهند کرد، در میان جهانی که دیگر زورمندی را قدرت آن نیست که به قدرتش بتازد، بیدادی نیست که به توان و رنج مظلومان براند چه سرانجامی در میانه است؟

شاید بیشماری برآیند و بخوانند که آنچه آنان بخوانند نیز در راستای تحمیل و جبر است و دوباره باید آنان را از هزارتویی به معنای آزادی خواند که آزادی را به داد در میان آن فرا اید همان تکرار بیشماران پیشترها است‌بخوانید و بدانید آنچه شما آرزو کرده آزادی نام نهاده

هر که زورش بیش جهان برای او است

این نظام حاکم بر جهان امروز شمایان است، آزادی را بی آنچه عدل در میانش خوانده توان به جهان نشاند و بی آنچه داد آزادی است همه محکوم به اسارت خواهیم بود و تنهانمی ،آزادی را در اختیار زورمندان خواهیم سپرد و جهان ارمانی آمده تا همه زندگی کنند

المللی از عدل تا امنیت بر آمده تا آنچه قانون آزادی خوانده است را حفاظت‌های بین‌سازمان کنند، اگر کسی از آنچه آزادی خوانده تخطی کرد، اگر باعث آزار دیگران شد در برابرش بایستد و ما را بدین خوش خیالی مسپار که روزی آدمی بری از هر زشتی باشد و همه در تمنای شک دوباره فردا مردمانی خواهند بود که برای آنچه حرص است، کینه‌آزادی زندگی کنند، بی و آز است، آنچه در میان باور و در تعلیم دور زمان است، بدرند و نابود کنند آنچه ما ساخته و در ایم، خوش خیال وا نخواهیم ماند و بر آنچه آرزو کرده هزاری برتمنای ساختن آن بر آمده خواهیم داشت تا نگهبان و حافظ آن باشیم و برای پاسداشتش هر کار که لازم است را بکنند و ها است‌ی این مانا بودن همین سازمان‌شک لازمه‌بی

سازمانی قدرتمند و توانگر که قدرتش مهار شده در اختیار بیشماران است، قدرتش برای امنیت و دفاع است تا در برابر متجاوزان و زورگویان بایستد، آنان که دوباره ندای قدرت را شنیدند، در تمنای مالکیت بر آمدند، دل به رؤیای جبر فروختند و در دیوانگی غوطه خوردند را مهار کند و در برابر آنان باشد که آنچه ما به هزاری سال خون دل و تلاش بر آورده را در شبی به سحر با آتش جهل خود نسوزانند

سازمانی حقوقی خواهد بود که حقوق جان جهان به زیر پای زورمندان در نیاید و آنان بر نیایند تا داد را به ملک خویش در آورند و آنچه آرزو دارند را به پیش برند

گناهی در زندان ریخته شود، روزهای بسیار طلب مدددیگر آن دورزمان نیست که خون بی ها تنها درفش به جانش ببرند، دشنه به‌ی خواسته‌کند، در زندان اعتصاب غذا کند و به پاسخ همه اندامش فرو برند و به نهای هر چه خواند و نخواند در میان آتش جهل و تعصب بمیرد و فردای های شهر راها و خیابان‌آن روز بیمشارانی در سراسر جهان شروع به مرثیه خوانی کنند، نام کوچه از نام او بگیرند و به افتخارش مجسمه بسازند، برایش بزرگداشت بگیرند و او دیگر در جهان نباشد و هیچ جای جهان سنگ عدل او را به دست نگیرد

ها او به ندای کوچکی هزار دادخواه خواهد داشت، هزاران وکیل‌در میان جهان آرمان گناه‌گناه است، اگر بی‌خواهند بود، هزاران صدای در خواهند آمد تا بدانند آیا او بزه کرده یا بی ایم در کنار او خواهد بود، او را نجات خواهد داد، اینان‌است، جهان و آنچه آزادی خوانده اندخویی خواهند بود که سیمای عدل را در برابر دیده‌طالبان جبر و پرستندگان این درنده

حال در میان میدان شهرها بنگر آن بیشماران را که آمده تا ببینند آزادی همه جای جهان را ای و کسی یارای آن نخواهد داشت که به‌فرا گرفته است، آری آزادی انی است که تو خوانده هر خواسته و ناخواسته به آنچه سهم تو است از زندگی و خواندنت به آزادی دستی دراز کند و ای غصب به دهان برد، حال بیشمارانی را خواهی دیددست بر گیرد و از آنچه تو آزادی خوانده که بر آمده تا آنچه حق تو است را برگیرند و در برابر آنانی که بر آمده تا از حقوق تو بهره برند بایستد

ها را که برای آرزوی همگان برآمده است، در تفصیل آنچه از این‌حال بنگر جهان آرمان سازمان گفتم درازا لازم نیست که بی طبقه بودنش عیان است، ناظران بیشمار آیین و مرام است قانون آزادی یگانه و لاتغییر و آنچه باقی و در میانه است را به مرور در میان خواهند گفت اند لیک تو دل به من بسپار تا برایت چندی از آنچه در رؤیا به‌بیشمارانی که دل به تغییر سپرده ام بیفزای و دوباره تصویرام را بگویم، تو نیز بنگر و بر آنچه من گفته‌تصویر در جهان واقع دیده ها بیش از هر چیز نیازمند این باور کردن رؤیاها است‌کن که جهان آرمان

ها جماعتی که بی سلاح بودند و با اعتقاد و مرام خود در آنچه قانون‌در میان جهان آرمان شنیدند که برایشان‌دار غول جبر را می‌کردند اما ندای دنباله‌آزادی خوانده بودند زندگی می خواندمی

این باور شما حق بر جهان است، همه را بدین حق فرا بخوانید

جبر خواند و قدرت گفت

هر که قدرتش بیش همه چیز برای او است

مالکیت شادمان از بر آمدن دوستانش آنان را فرا به مالک شدن خواند و در این میان بود که ها رفتند، رفتند و یکی از میان غار با سنگی در دست آمد تا آنچه‌آنان با چوب به میان کارگاه چوب آنان است را صیقل دهد و داد، چوب تیز شد و سنگ صفت، مردمان در شهر فرا خوانده شدند تا قاری بخواند و قاری خواند

ایم یگانه حق بر جهان است، بر آیید تا آنچه حق است را در جهان نشر دهیم‌آنچه ما خوانده ،و همه را به اطاعت و تسلیم فرا بخوانیم

حال آنان آمده تا این یگانگی در حق را به همه بخورانند و تحمیل را سپاس کنند، قدرت را ی جهان شوند و مردمان در شهر نزدیک آنان هر روز ازپاس بدارند و با وصال این دو مالک همه ترس شب را به سحر بردند در میدان شهر کسی خواند

شک سازمان ملل فردا صبح بیانیه خواهد دادبی

ای خواهد داددانم قطعنامه‌دیگری گفت من می

دیگری گفت، فردا مراسم عزاداری خواهند داشت

یکی دیگر گفت، هیئتی عزادار بعد از نابودی سرزمین ما خواهند فرستاد و فردا صبح جنگ آغاز شد

مردمان در آرزوی حق با آنچه حق در میان دستانشان خوانده بود به میان شهر آمدند و دیوار ،پولادین در برابر را دیدند

نیازی به جنگ نبود، قدرت در بند آزادی است، او بر آمده تا قانون را خدمت کند و حال با آنچه قدرت در اختیار سازمان ملل است در چشم بر هم زدنی و به رای عموم بر آمد تا در برابر دادند بایستد، مردمان شهر شادمان بودند و مردمان‌مهاجمان که آزادی را نقض و آزار را بسط می دیوانه شده دوباره به شهرشان بازگشتند تا شاید باز هم تعلیم دیدند و دوباره این جنون را ترک گفتند آخر ما دل به تعلیم داده هزاری سال را به تعلیم خواهیم گذاشت، ما در میان تعلیم تغییر را جسته و دل به تغییر همگان خوش کرده لیک در حماقت و خوش خیالی نخفته که ارتش فراوان برای حفظ خواهد بود، آن قدر ارتش نیرومند است که دشمن به دیدنش به خانه باز خواهد گشت، مجال در افتادن نخواهد داشت و اگر روزی کسی عور در آمد و ندای یافتم داد، آنجای که در میان صحرا و بیابان بر آمدند تا نیروگاه کارخانه بر آورند، چشم به هم زدنی خواهد بود .برای نابودی آنچه اسباب کشتار و مرگ آزادی است

آنگاه که فراغت از این آشوب بر آوردند ندایی جهان را فرا گرفته بود که مردمانی در کشوری دور دست بر آمده تا کودکان را به اسارت برند، مردمان را به جبر فرا بخوانند و از آنان انددریغ کنند آنچه باید بدانند، آنان مردمانی را به گروگان گرفته

اشک در چشمان بسیاری از مردمان امروز جمع شده است، آخر بیشماران ما را به گروگان اند، ما گروگانان اینانیم و در جهان‌ایم بیشمار از کشورها را به تاراج برده اشغال کرده شده‌برده ها نیز بر آمدند آنانی که بدین غارت دل خوش کردند، آنچه تعلیم است را از کودکان‌آرمان ،ی مردمان جبر کردنددریغ و میهمان خانه

خراش آنان بود که گوش جهان را پاره کردفریاد گوش

ایم‌جبر بیا و مرا در خود ببلع ما برای پرستیدن تو بر آمده

کردند و یکدیگر را دلخوش کردند، به هم دلداری دادند که‌مردمان در اسارت گریه می

سازمان ملل هم به ندای ما گریه خواهد کرد، یکی واعظی را تصویر کرد که در میان سکو با خواند که امروز در کشوری دور مردمان در میان‌کند، مردمان را می‌صدای بلند شیون می دهند و به تقلید از ندای شیون‌ی امن شیون سر می‌کنند، در میان خانه‌های خود گریه می‌امانگاه ای سر داده استآنان ضجه

زنندخواند و بیشماران ضجه می‌حال او می

یکی دیگر گفت، آنان دردمند از روزگار ما خواهند شد و با ما همراهی خواهند کرد، در ،درد ما شریک و به مانند ما اشک خواهند ریخت

،دیگر خواند تازه آنان هم به مثال ما از رفتار اینان منزجرند

خواندندای آزادی جهان را فرا گرفته بود و سازمان ملل از زبان آزادی می

ضرب العجلی آمده بود که باید همه پرسی تکلیف آن خاک را مشخص کند، جبر هراسان کرد وکرد، صدای پای آزادی در نزدیکی شهر بود، او فرار می‌مردمان در بند خود را رها می خواستندجستند و اشک ریزان از مقتدای خود می‌مریدان به دست و پایش افتاده بودند، او را می ،شدکه آنان را در این حال رها نکند و او دورتر و دورتر می

پادشاهان، جباران، مالکان و دیوانگان مستأصل به کنار رفتند، قدرتی در میانه نبود و توان در ای نزدند،اختیار سربازان آزاد جهان بود، حال رفراندومی کشور را فرا گرفت، مردمان ضجه بهایی هم نپرداختند، خون ندادند، از جان نگذشتند، تنها دست مددی که خود ساخته به مددشان ای را پدید آورده ورسید و دیوانگان را دورتری راند و حال در میان کشور خود حکومت تازه اندخوانند رانده‌دیوانگان را به دارالمجانینی که خود وطن می

نادم و نگران نباش آنان هم این خانه را دارالمجانین خوانده و هر که مختار تا باور دیگران را جنون حق آنان را باطل و حق خود را یگانه بپندارد لیک او را توانی برای نشر این جنون نخواهد خواهی خود را بزرگ و جهان را کوچک ببین‌خواند تا می‌بود و اختیار به او می

اندیشمندان دیوانه در شهری دست به ساختن بمب زده هر چه ساخته از آنان ویران شده اند به‌است که اسباب رذالت دیگر جای به جهان نخواهد داشت، آنان که در تمنای تغییر بر آمده مدد از دست یاری خود خواهند دید که تغییر به نزد آنان است و حال شنیدم که در میان جهان اندارمانی حقی را نا حق کرده

تنی را به جرمی به زندان کرده تا او را به حصر ابدی در آوردند، شاید بکشند، شاید بدرند، شاید به شلاق وانهند و شاید

ندای آنان را شنیدم و این ندای به گوش سازمانی حقوقی جهان ارمانمان رسید، جماعتی گسیل شده تا آنچه در میانه است را بدانند، آری این دخالت است، دخالت در جهان شمایان است، در جهانی که خواهید ساخت، آزادی یگانه قانون جهانمان خواهد بود و هر که سر به آز میان بردن داد به دخالت بیشماران در خواهد بود، آنانی که پاسدار این نظم خواهند بود، آنانی اند در برابرش خواهند ایستاد و دیدی که آمدند تا حق‌که برای بسط این داد جهان را تغییر داده اند را رسیدگی و هر چه‌او را باز گیرند، آمدند تا در دادگاهی صالحه آنچه به او جرم خوانده اند را دوباره‌گناه به اباطیل در افکار بطلان پرستان است را به دور افکنند، آنچه آنان خوانده بخوانند که اگر جرمی در میان آزار دیگران بود او را مجرم خواهند خواند و اگر او را ناسازگاری با آزادی نیست، آزاد خواهند داشت و خود خواهد خواند که کدامین وطن جهان موطن او است

او را دیدم که تبرئه از آنچه بر او خواندند شد، او را به کدامین گناهان خواندید؟

مرتد شد؟

بی باور است؟

کار به ملت است؟خیانت

تشویش دهنده اذعان عموم است؟

عامل بیگانه است؟

دشمن است؟

های جبر و قدرت، بخوانید شاید آنان را بیدارهر چه از این اباطیل بود را در میان پرستشگاه از حماقت خود کردید و جهل را به دنیایتان فرا خواندید لیک به جهان ارمان از آن توان خواندن نخواهد بود که قدرتی مهار شده در برابر است تا از آنچه برای نابودی در کمین به پیش اید را از میان ببرد و خواهید دید که هیچ زشتی را در میانه جای نخواهد بودخوانده

حال همو است که دست در دست مردمانی که کمی پیش تر وطن خود را تغییر دادند و ای است، او از دنیاای را به یاری سازمان جهانیشان ساختند در حال ساختن مرام تازه‌حکومت تازه خواهد، آرزوهای او در جهانی والاتر از این جهان است، او جهان‌فراتر از آنچه هست را می ها را به والاتری خواهد برد که یگانه قانون آزادی را پاس و جهان را دوباره تغییر خواهدآرمان داد

ایستا نیست آنچه آزادی در جریان است و به طول حرکت امواج و خروش دریا فهمانده

است معنایش را و حال در جریان خواهد ساخت دوباره جهانی را که بیشتر جانان در میان آن از آنچه زیستن در آرامش و آزادی است بهره گیرند

جانان

ترین اصل موجود در آن آزادی است و قانون‌کنیم، بزرگ‌وقتی از جهان آرمانی صحبت می پاکش که در نخستین راه همواره برایمان راهگشا خواهد بود، اصلی پاک که ما را از آزار رساندن کندبه دیگر جانداران منع می

هاتوانیم به دیگر جانداران آزاری برسانیم، اگر انسان‌ما در جهان آرمانی به هیچ عنوان نمی کنند که آزارهایی به عنوان قانون در آن اتخاذشده مختص مردمانی استدر سرزمینی زندگی می نگرند و با اختیار و علاقه این طریقت را برگزیدند و این‌که به آن قوانین به عنوان راه و چاره می ی قهریه باعث شده‌کند و نبود تحمیل و استفاده از قوه‌کن می‌ها ظلم را ریشه‌انتخاب شخصی آن جای جهان جاری‌کن شود و آزادی به معنای حقیقی و نه با تفاسیر شخصی در جای‌تا ظلم ریشه و ساری است و تحمیل و جبر برای همیشه از میان رفته است

اند و حال به آن معتقد و در پناه آن‌آزادی که هرکدام از مردمان به نوعی آن را تفسیر کرده کنند، اما همین آزادی قانون مشترکی دارد که ما را از آزار ودر آرامش خویش زندگی می کند، کسانی که نه به اختیار بلکه در جبر به این آزارهاتحمیل ظلم به دیگران جانداران منع می ی این‌کن کند ما به واسطه‌ها را ریشه‌اند و جهان آرمانی به میان آمده تا چنین زشتی‌تن داده قانونِ پاک مشترک آزادی و آرامش را برای همیشه در جهان عملی خواهیم کرد، هیچ اند آزاری برساند و آزار به‌تواند به دیگران که به جبر درگیر آنان شده‌ساختاری، هیچ باوری نمی جبر باید از جهان آرمانی به طور قطع و کامل پاک شود

ی تعقل ادراک و انتخاب در کنار ماحیوانات و طبیعت که نه به اختیار که جبراً و بدون قوه کنند باید از هر آسیبی مصون داشته شوند، آزار به هیچ قسم آن نباید در قبال حیوان وزندگی می کس در جهان‌اختیار در کنار ما است، این به مفهوم آن است که هیچ‌گیاه اعمال شود که او بی ای بزندتواند به این جانداران پاک لطمه‌نمی

،ی قانون و یا فرا قانون اعمال شودحال چه این آزار به واسطه

جهان آرمانی به دور از زشتی و ظلمت علیه جانداران بنا شده است و این جانداران پاک باید ها و آزارها، کشته شدن و اسارت، مصون باشندها و ظلمتدر برابر تمام زشتی

ی موجودات خواهد بود و هیچ‌جهان پاک ما زیستگاهی برای آزادانه زندگی کردن همه ای‌قدرتی توان آن را نخواهد داشت تا به این جانداران پاک به مدد از قانون و یا به هر واسطه المللی باید که پاسدار جان این جانداران پاک باشد و در برابر چنین‌آزاری برساند و سازمان بین هایی قاطعانه بایستدزشتی

های گذشته به آن اشاره کردم، طبیعت باید جایگاهی ویژه و حفاظت‌گونه که در بخش‌همان های خود بدون دخالت انسان‌شده در سراسر جهان داشته باشد و حیوانات باید در سرزمین تری از جهان‌زندگی کنند، در این بخش بیشتر به این حقوق اشاره خواهم کرد تا تصویر واضح آرمانی بدست آوریم

زنیم به معنای هر زشتی در حق آنان است، حال‌وقتی از آزار نرساندن به حیوانات حرف می یافته و تحت عنوان باور وهای فردی اعمال شود و یا به صورت سازمان‌چه از روی دیوانگی قانون و ارزش

ما در جهان آرمانی هر باوری که در آن آزاری به حیوانات را در عناوینش جای داده باشد از داریم، برای زیستن در این جهان پاک باید در ابتدا به قانون آزادی پایبند بود و باید ازمیان برمی ها پایبند باشیم‌ها را دور کرد و اگر به این زشتی‌باورهای شخصی برای داشتن سرزمین این زشتی باید باز هم به زندگی در هرج و مرج گذشته چشم بدوزیم، هر باوری که در آن از آزار به پوشی کند و قدرت‌دیگران یا تحمیل و ... یاد کرده باشد باید از آن بخش از باور خویش چشم ها به معنای از بین بردن کلیت آن باوراجرایی در جهان آرمانی نداشته باشد و اصرار به این زشتی ،خواهد بود

برای مثال اصلی چون قربانی کردن که در آن نهایت آزار به جانداران است

باید که این زشتی از میان برداشته شود و از آن هیچ اثری در جهان آرمانی باقی نماند، حال چه این باور از عقاید مذهبی برون آمده باشد و یا هر ساختار دیگری را دنبال کند، هیچ حیوانی .ها به طور کامل از جهان برداشته خواهد شددر جهان آرمانی آزار نخواهد دید این زشتی

ها برود هم لایق‌اگر فردی به خویشتن این اجازه را داد تا به حیوانی آزار برساند به شکار آن سلاح به زندگی بپردازد که او لایق‌زیستن در جهان آرمانی نخواهد بود و باید در طبیعت بی زند به دیگری آزار نرسان و درزیستن به قانون و در پناه قانون نیست، قانون پاک ما فریاد می جهان آرمانی خبری از شکار، قربانی و یا هر ظلمی که در آن حیوان هدف قرار بگیرد وجود نخواهد داشت

ها در آن محترم است و اولین اصل پیدایش آن رای جان‌زنیم که همه‌ما از جهانی حرف می

ها به وجود آورده است، پس هر اتفاقی که بخواهد به آزار رساندن‌همین آزار نرساندن به جان دامن بزند باید از میان برداشته شود چه از روی شهوات انسانی و فردی و چه به باور از هر مسلکی خاص

.کن شودباید هر زشتی در قبال حیوانات ریشه

ها به طول‌مواردی که برشمردم تحت عنوان آزار حیوانات بود که از سر دیوانگی انسان ،تاریخ روا شده و باید از ریشه برچیده شود اما داستان به همین جا ختم نخواهد شد

ما جهانی خواهیم ساخت که ظلمت در آن هیچ باشد و از میان به طور قطع برداشته شود، چه توانیم به این اصل پاک برسیم، در چنین دنیایی حتی فکر کردن به این اتفاقات محال وزمانی می شوند تا مردم راشماری حیوان گردن زده می‌دور از ذهن است، جهانی که در آن تعداد بی ،سیراب کنند، سیراب از خون و جان

جهان آرمانی بر چنین زشتی استوار نخواهد شد، این پایه بر خون به سرعت بنای آزادی را ایم‌در هم خواهد کوفت و ما برای جاودانگیِ آزادی به میدان آمده

توانیم آزاد باشیم، زمانی که برای سیر شدن از جان دیگری خورده و از خونش‌چگونه می ایم؟سیراب شده

توانیم فرزندانمان را در آغوش بگیریم، آنگاه که مادری در سوگ فرزندش طلب‌چگونه می کند؟مرگ و فغان می

ی حیوانی‌توانیم در هوای آزاد جهان آرمانی نفس بکشیم آنگاه که گردن بریده‌چگونه می تاب نفس کشیدن ندارد و خونش زمینمان را خاکستر کرده و در این شهر سوخته و عاری از خوریم‌زیبایی هر روز در مرگ غوطه می

نهیم و به عنوان انسان تنها جاندار عاقل،ما در جهان آرمانی به جان پاک جانداران ارزش می ایم جهانی زیباتر و فراتر بسازیم، دنیایی‌دانیم که آمده‌های پاک می‌خویشتن را محافظ این جان پاک که در آن همه بتوانند زندگی کنند و آزادی برای همگان باشد و ما پاسدار این قانون پاک بخشیم‌دریم که جان می‌گاه جان نمی‌هیچ

دهیم و در این سرای پاک همه‌شویم و زیبایی فدیه می‌ما در جهان آرمانی از زشتی دور می کنیم آنگاه که دررا آزادی بخشیدیم و از برکت آزادی دیگران خویشتن هم آزادیم و پرواز می ایم، آنگاه که کسی از آرمانمان در رنج ننشسته‌کنارمان پرندگان به پرواز درآمدند، آزار ندیده ایم، جنگ دگر چیست مگر جنگی وجود دارد،است و به ظلمت اسیر نیست که ظلمی نکرده

ایم و جانمان محفوظ و آزاد خواهد بودجان ندریده

ها قرار داده و کسی‌جان بزرگوار طبیعت این رؤیای پاک محترم است او را محفوظ از زشتی ها که‌قدر را رنج دهد، وای از آن دیوانگی‌تواند باز دست به زشتی زند و این جان گران‌نمی ،آدمی را مدهوش خویش کرده و در هیچ برده است

طبیعت پاک این میهن جاودان ما تا ابد زنده و پایدار خواهد بود که آدمی جانش به جان او وابسته است، بدان و بیشتر از پیش باش که هیچ از دنیایت باقی نخواهد ماند اگر که او نباشد که گوییم یعنی از مادرمان سخن به‌مرگ او مرگ تو است، درد او درد تو است، وقتی از طبیعت می بخش خواهد بودبخش و جان‌دانیم این جان پاک تا چه حد دنیایمان را نجات‌میان آورده و می

های پاک خواهد بود، جایگاهی که در آن منزلت وجهان آرمانی محل حفاظت از این جان مقام این جان والا حفظ شود و کسی در جهان به آنان زشتی روا ندارد، جماعت انسانی اگر بداند این مادر تا چه سان مهربان و دردمند به انتظار فرزندانش نشسته همه یکپارچه خواهند شد و قدر که جانی است والا که باید محفوظ بماند و انسان این ناطق عاقل آمده‌حافظ این جان گران اش حفظ جان حیوان و گیاه خواهد بودتا جهانی بسازد برای آزادی همگان و وظیفه

ی اسارت را برخواهیم کند و از این زشتی هیچ باقی نخواهیم‌ما در جهان آرمانی ریشه گذاشت و هیچ قدرتی توان این را نخواهد داشت که جانی را به بند در آورد و در اسارت به او اند را درها آزاد و مختار بر سرنوشت خود خواهند بود و آزادی که به آن معترف‌بتازد، انسان قدر در سرزمین خودها جان والای حیوانات نیز محترم و گران‌اختیار خواهند داشت، در کنار آن خواری،خواهد بود، دیگر نه قربانی در کار است نه شکار و نه سربریدن از برای خوردن و خون تواند حیوانی را به اسارت و بردگی بگیرد، انسان و حیوان دو جان در کنارهیچ انسانی نمی یکدیگر خواهند بود و هیچ برتری در جهان آرمانی نسبت به هم نخواهند داشت و هر دو باید آزاد و به دور از ظلمت زندگی کنند و انسان باید که حافظ این آزادی باشد اگر قرار بر این است انسان و حیوان از هر روی در کنار هم باشند باید حقوق حیوان محترم شمرده شود، هیچ آزاری از انسان به او روا نشود و اگر قرار بر استفاده است، باید هر دو در کنار هم به یکدیگر استفاده برسانند

ی دیگری دوست دارد باکند یا به هر واسطه‌وقتی انسانی از سر تنهایی با حیوانی زندگی می ،او باشد باید احترام حیوان حفظ شود و حیوان از حقوق کاملی برخوردار باشد

کند بایدزیستی می‌گیرد مثل شیر با او همی سودی که از حیوان می‌اگر انسان به واسطه احترام حیوان و حقوق آن محفوظ شمرده شود و آزاری از انسان به او روا نشود، اگر قرار است

سودی به انسان برساند باید غذایی خوب رفتار درست با او اتخاذ شود این سود کاملاً دو طرفه ها باشدآمیز و راحت هر دوی این جان‌برای در کنار هم بودن و زندگی مسالمت

ها اعتباری نخواهد داشت‌ی جان‌در جهان آرمانی بیگاری کشیدن و اسارت حیوانات و همه ها در نظر گرفته‌و این رابطه باید با حقوقی برای حیوانات و سودی درست معقول در قبال آن شود تا حیوان از زندگی در کنار انسان لذتی مضاعف ببرد و انسان به سودی که در حد همان المللی جهان آرمانی مامند شود و سازمان بین‌شیر خواهد بود در ساختاری اصولی و درست بهره .هماره باید جهان را رصد و حافظ جان حیوانات و گیاهان باشد

فکری ودر این بخش باید به عناوینی از این قبیل حقوق اشاره کنم و باید که آزادگان با هم ها و منشورهای حقوق جانداران را تحت عنوان قوانین آزادی و قانون‌خرد جمعی مواد و تبصره :هایی از این حقوق به شرح زیر است‌مشترک جهان آرمانی تدوین کنند، نمونه

ی شکار،قتل حیوانات در جهان آرمانی به هیچ روی جای نخواهد داشت، حال چه به واسطه ها و چه لذت و تفریح‌قربانی کردن و چه برای سیر کردن انسان

ها است و این اصل را باید برای سراسرقتل حیوان به مفهوم قتل جان و همپای کشتن انسان جهان آرمانی امری مطلق و غیر قابل انکار در آوریم

سوء رفتار و شکنجه در جهان آرمانی نسبت به حیوان جرم تلقی خواهد شد و با مرتکبان این شود و سراسر جهان موظف به محترم شمردن جان حیوانات خواهند بودزشتی برخورد می

این آزارها به هر عنوان باید در جهان آرمانی نفی شود

خرید و فروش حیوانات به هر روی در جهان آرمانی جای نخواهد داشت و باید قانون در تواند حیوانی را به خرید و فروش بگذاردکس نمی‌برابر این زشتی در سراسر جهان بایستد، هیچ و به هر نحوی تجارتی از برکت وجود حیوانات به پا کند

حیوانات به عنوان جانی محترم، مستحق زندگی آزاد در جهان خواهند بود و انسان به هیچ تواند این آزادی را از آنان سلب کندوجه نمی

هایی که امروز جهانمان در خود جای داده به معنای اسارت و بردگی بربرای مثال: باغ وحش وجود پاک این جانداران است و به فردای جهان و در جهان آرمانی جای نخواهد داشت و هیچ ها شودتواند موجب برهم زدن این آزادی و به اسارت کشیدن آن‌انسانی نمی

کشی از حیوانات در جهان پاک ما جای نخواهد داشت و استفاده از جان‌سوءاستفاده و بهره پاک آنان در اماکنی چون سیرک ممنوع خواهد بود

به جنگ انداختن حیوانات به هر دلیل، دخالت در زندگی حیوان است و زشتی و جرم تلقی ها در جهان‌خواهد شد و یا آزار حیوانات برای تفریح همچون گاوبازی و این گونه دیوانگی ها برخورد کردآرمانی جای نخواهد داشت و باید که به شدت با این دیوانگی

ای بزند در جهان‌سوءاستفاده از وجود پاک حیوانات به هر روی که به جان آنان لطمه آرمانی زشتی محسوب خواهد شد، استفاده از پوست گوشت و جان این موجودات و روا داشتن ها جرم استهر گونه زشتی در برابر آن

ها خواه به‌ای در زندگی حیوان را نخواهد داشت، این دخالت‌گونه مداخله‌انسان حق هیچ ،گیری آنان‌زندگی و جان آنان باشد و خواه مرتبط به بقای نسل و جفت

حیوانات باید در زندگی و بقای نسل خویش مختار باشند

ای از حیوانات برای پیشبرد علم و زندگی شخصی و اجتماعی و سوءاستفاده‌هرگونه استفاده تواند از حیوان برای بهبود زندگی‌ها در جهان آرمانی جای نخواهد داشت، انسان نمی‌انسان .خویش استفاده کند

در جهان آرمانی هیچ انسانی حق این را نخواهد داشت که طبیعت را نابود کند، درختان را بخش و سراسر جان با ارزش احترام بگذاریم وببرد و یا به آتش بکشد و باید به این وجود جان ها بایستیم ما باید منابع جایگزینی را در جهانمان به وجود آوریم و ترویج کنیمدر برابر این زشتی بخش باشیم‌ای بر این جان خسته و جانو به جای نابود کردن طبیعت راه چاره

طلبی در راستای از بین بردن طبیعت و گسترش زندگی شهری و انسانی که‌هرگونه توسعه ی سازمان‌توأمان با نابودی طبیعت باشد غیر ممکن در جهان آرمانی خواهد بود و وظیفه .ها بایستدطلبی‌گونه توسعه‌المللی است تا در برابر این‌بین

زیستی در کنار حیوانات باید شامل قوانینی باشد تا در آن چارچوبی برای این‌زندگی و هم ها وجود داشته باشد، این شرایط در دو بخش رفاهی و فردی تقسیم خواهد شدبودن

ما باید محل نگهداری مناسبی متناسب با حیوان مورد نظر داشته باشیم تا به آسودگی زندگی ،کند

ها درست تأمین شودباید شرایط بهداشتی و درمانی مناسبی فراهم آوریم و خوراک آن

برای نگهداری از حیوانات نیاز داریم تا فرهنگ اجتماعی جامعه برای این پدیده به آن سطح ،مورد نیاز رسیده باشد

تواند به داشتن‌نگرند، کسی نمی‌برای مثال در کشوری که حیوانی چون سگ را نجس می
،این حیوان مبادرت کند که آزاری برای همه و بیشتر از همه حیوان در بر خواهد داشت

باید برای تفریح و سرگرمی و آزادی حیوان نزدیک خویش زمان کافی را سپری و شرایط
آن را داشته باشیم

خواهد با حیوانی زندگی کند باید که عاقل و بالغ باشد و شرایط عاطفی که‌فردی که می
،پذیرای عشق ورزیدن به حیوان است را دارا باشد

زیستی در کنار حیوانات است‌نداشتن هر کدام از این شرایط به مفهوم نتوانستن هم

وری از حیوانات و سود دو طرفه باید برای حیوان وجود داشته باشد تا در ازای‌شرایط بهره
ها سودی برسانیم‌رسانند ما نیز به آن‌سودی که به دنیای ما می

تواند شرایط نگهداری این حیوانات در همه جای دنیا به وجود آید و یا برخی از کشورهامی
به این عمل مبادرت کنند اما باید که شرایط اصولی داشته باشد

محل نگهداری مناسب، تأمین کردن زندگی درست برای حیوان، شرایط بهداشتی و درمانی
ها، شرایط زندگی خانوادگی وحیوان، خوراک و تغذیه مناسب، زمانی برای آزادی و تفریح آن
ی این‌در کنار فرزندان بودن و زندگی در رفاه باید که برای حیوانات فراهم شود باید که همه
آید در قبال‌فکری آزادگان به وجود می‌عناوین و حقا عناوین بسیار دیگر که در آینده با هم
حیوانات رعایت شود

این سودبری باید که دو طرفه وجود داشته باشد و جهان آرمانی موظف به این است که به
این شرایط همواره رسیدگی کند و برای بهبودش تلاش کند

ها عناوینی از حقوق حیوانات بود و نیاز به پویایی در جهانمان خواهدباید بدانیم که این
ی بهبود این جهان را داریم تا باداشت، باید بدانیم ما به عنوان تنها جاندار ناطق و عاقل دنیا وظیفه
تعلیم درست و قانون کامل به این ارزش والا همت گماریم تا جهانی به وسعت آزادی به زیبایی
ی جانداران بسازیم‌جهان آرمانی برای همه.

وار رسید و چکاندبه دستان کوچکش تفنگ سپردند و او را پیش بردند و به جهانی دیوانه
دانست دشمن است یا دوست‌هایش را بر روی دشمنی که نمی‌گلوله

نگاهش دوخته به چشمان کودکی در برابر بود به دستانش نه اسباب برای بازی که دشنه و
سوی هم خندید و یکی افتاد به خاک و خاکستر شد، به‌سرب دادند کوفتند به هم و آرام لبان به
کرد وهای کودکانه شلیک هم می‌کرد در این بازی‌یاد دورتر بود آنجا که با همسانانش بازی می

دوستش هم افتاد اما خونی نبود، زمینی سرخ نشد، دوید و پیش رفت، شاید او هم خودش را به مرگ زده تا بیشتر هیجان زده شوند و به یاد آن ایام که با شیطنتی کودکانه او را از این زمین ،کردماندن بیدار می

ها به رویش آمدند، تیر خورد و جانش درد داشت بر زمین بود، اشک درپیش رفت و گلوله ،کرد، او دوستش بود یا دشمنش‌چشمانش حلقه بسته و نگاه می

ترها گفته بودند او دشمن است، لیکن به یاد دوستش بود و با تن زخمی و خونین‌بزرگ نامش را فریاد زد و تکان نخورد و نگاه کرد و خون را دید که از جانش زمین را پوشانده و ،خوردنش درد را از یاد برده بودمهابا به خون دوستش چشم دوخت و منتظر تکان‌بی

جان چشم دوخت و سرآخر دریافت که‌باز هم صدا زد، تکانی ندید و دوباره به آن جان بی او مرده است، درد تمام جانش را فرا گرفت و اشکانش سرازیر به یاد آن روزهای دورتر اشک ای و تیر خلاص رااش به ماتم نشست و سرآخر آمد دیوانه‌ریخت و شیون سر داد و خون ریخته ،چکاند

او مرده بود، خیلی دورترها، آنجا که فهمید دوستش دیگر برنخواهد خواست و او این درد ترها نام دوستانش را دوره کرد و یکی‌جا مرد و آرام زیر لب به یاد پیش‌را فدیه داده است، همان داشت، بردوشش سنگینیِ باری را حس‌ها را در خیابانی دید دوستش در خیابان گام برمی‌از آن کرده بود

نشست وتوان، هر لحظه می‌ها را کوچک بود و بی‌کشید بار گران این دیوانگی‌بر دوش می رفت و سرآخر که به‌خاست و پیش می‌کوفت و او باید که برمی‌ای ترکه بر پشتش می‌دیوانه سوتر نشسته از عرق ریختن او نان‌ای که آن‌منزل رسانده بود تکه نانی پاسخش شد، دیوانه ،هایش به خون او انباشته است‌خورد و نان به نان‌می

خواهدهای آدمی هیچ از دنیا نمی‌نه درس خوانده نه رفاهی دارد و اسیر در دنیای دیوانگی اند، باری بار به دوشش گذاشتند و پیش‌که به او هیچ نداده و در نادانی و ظلم رهایش کرده بردنش، باری به دستانش تفنگ سپردند و جان دریدن آموخت و هیچ نیاموخت از دنیایی که ها کند، از او هیچ باقی نگذاشتند وتواند چه‌زیبایی در خود جای داد و هیچ ندانست می خواهم از دنیا و آرزوها را به قلبش دفن کردند و پاسخ داد که هیچ نمی‌ی زیبایی‌سرآخرش همه ها است که مرده، چشمانش باز است و هر بارای سال‌را به قلبش کشتند، حال آرام در گوشه ی دیوانگی آدمیانی شده که خویشتن آدم است و روزگاری همینسان بوده است، امابازیچه چشمانش به امید فردایی بهتر باز خواهد ماند و در آرزوی برخاستن ما است تا زندگی ارزانی

چیز را برایش ترسیم کنیم‌داریم و دوباره همه

ای آزاد بنشیند و رؤیا به دفتر زندگانی بنگارد، جان ببخشد و در این تصویردلبندمان به گوشه ای روشن زندگی کند و بداند فرداخویش آرزو کند هر بار به سیمایی بدل شود و هربار به آینده از آن او است و تمام فریادها برای زیستن خواهد بود که آزاد در این زمین گام بردارد و آرزو .کند و دنیا آرزویش را تعبیر و خویشتن عامل تعبیر تمام آرزوهای جهان باشد

ی تعالیم ما است که فردا را خواهند ساخت،کودکان این موجودات پاک جهان ما به واسطه ای ساخت و این بوم سفید منتظرتوان از آنان دیوانه‌ها را به مددگری بدل کرد و می‌توان آن‌می قلم خوردن است

این موجودات پاک باید به جهان آرمانیِ ما صیانت و حفاظت شوند، باید برایشان ارزشی ی جهان در اختیار همینان خواهد بود، این موجودات آرام ووالا قائل شویم که جان و آینده ها در جهان خواهند بود، باید بهترین زندگی راپاک که هیچ زشتی به جان ندارند لایق بهترین کنیم باید بدانیم که قوانین‌برایشان فراهم کرد، آنگاه که از کودکان در جهان آرمانی صحبت می ،مشترک جهان پاک ما برای آنان مصونیت را تعریف کرده است

اندکودکانی که کمتر از هجده سال سن دارند در دنیای ما نیازمند محافظت و مراقبت

ها در جهان‌ها چشم دوخته به دستان ما تا جهانی لایق برایشان پدید آوریم و حافظ آن‌آن باشیم، باید قوانین مشترک بسیار در جهان برایشان وضع کنیم تا وجودشان را از هر گزندی حفظ هاها مصون از هر درد و رنجی خواهند بود و قوانین تمام جهان و تمام کشورها باید آن‌کنیم، آن هاسالگی از هر کیفری مصون دارد و جزایی نبینند و فراتر از آن اگر کسی به آن‌را تا هجده آزاری رساند باید با قوانین مشترک محاکمه شود، حال چه پدرش بود و چه مادر و چه انسانی بیگانه از او

هر کس آزاری به این جانداران پاک بدهد لایق زندگی در جهان آرمانی نیست و باید از ،جامعه دور شود و به دور از نظم پاک جهان ما زندگی کند

جهان آرمانی باید رفاه کودکان را در تمامیِ ابعاد فراهم آورد و کودکان همیشه مورد کند، جهان آرمانی وها را تهدید می‌المللی قرار گیرند، اگر آزاری آن‌محافظت سازمان بین ها را از هر ظلمی برهاند و سرزمینشان را تغییر دهد، اگرالمللی باید مداخله کند و آن‌سازمان بین ها است، اگر شخصی ولو اینکه پدر و مادرش بود به او رنجی‌آن سرزمین باعث رنجش آن کس توان این را نخواهدالمللی باید کودکان را از آن محیط دور کند، هیچ‌رساند سازمان بین داشت تا کودکان را به جنگ بگیرد و در راه اهداف نظامی از آنان بهره ببرد که جنگی در جهان

،آرمانی موضوعیت نخواهد داشت

توان در جهان آرمانی از کودکان گرفت و هیچ‌هیچ بیگاری و حتی کاری نمی ها کیفری است که قانون مشترک تعیین‌ها برد و پاسخ این زشتی‌توان از آن‌ای نمی‌سوءاستفاده کند و متخلفان حتی اگر در کشور خود مصون باشند باید با قانون مشترک برای همیشه ازمی اجتماع انسانی دور شوند

ها ما باید برای کودکان رفاهی در خور شخصیتشان عطا کنیم، تحصیلات رایگان وبرای این ی‌ی کودکان دنیا از لذتش بهره ببرند و به کامیابی برسند، پوشاک و تغذیه‌اجباری که همه مناسب که باید جهان آرمانی به این ارزش همت گمارد و هیچ کودکی در دنیا از این رفاه های تسلیحاتی کنار گذاشته برای‌ها که امروز جهان برای رقابت‌محروم نباشد، همین هزینه رسیدن به آرمان پاک کفاف خواهد داد

کودکان در تمامیِ سراهای جهان آرمانی باید آزادی کامل داشته باشند و بتوانند از موهبت ها باید آزادانه و به اختیار تام به تمام مفاهیم باورهای جهان چنگ بزنند، این‌تعلیم بهره ببرند، آن ها دریغ شود و باید که خودشان بتوانند هر اختیار و باوری را مورد مطالعه‌تعالیم نباید که از آن قرار دهند، ساختارهای دنیا و کشورها را بشناسند با تمام این مفاهیم آشنا شوند، قوانین را بخوانند خواهند دست یابند و با داشتن تمام این تعالیم وو در طول عمر تا بالغ شدن به هر آنچه می شناخت درست و کامل جهان که در اختیار خودشان خواهد بود انتخاب کنند که به چه نگاهی ها را تعقیب نکندباور دارند، اسیر به نگاه گذشتگان نشوند و هیچ جبری آن

ها ببندد که حقا جهان آرمانیِ ما دور از این‌که هراس از ارتداد راه را برای آزادی بر آن اوهام پوچ و دیوانگی است

توان کودکان را قبل از هجده سالگی به ازدواج‌به جهان آرمانی در هیچ کشور از جهان نمی ی زیستن از انتخاب‌واداشت و کودک پس از اتمام هجده سالگی باید که خویش برای آینده کشور تا انتخاب شغل، همسر و ... مختارانِ انتخاب کند و هیچ ریسمانی توان بستن دست و پای المللی و حقوقی جهان آرمانی با تمام قدرت به پشتبانی اواو را نخواهد داشت که سازمان بین زنده است.

در جهان آرمانیِ ما مجانین از هر کیفری مصون خواهند بود و هیچ کشوری حق آزار دادن ها را نخواهد داشت و باید به مانند کودکان کیفرهای مشترک توسط قانون مشترکمان ارائه‌آن قدر باشد که درشود که به دور از آزار و ظلمت به دیگران حافظ جان این موجودات گران های پاک خواهیم شداند و به آزار زاده شدند و ما حامیِ این جان‌جهان آزار دیده

فراتر از این مصونیت نه فقط برای مجانین که برای تمام معلولین جهان و بیماران باید همتی دیدگان را بر خویش ببینیم و فراتر از نگاه مرزی ویکپارچه در جهان به وجود آید و این رنج باوری یکسان بپنداریم، معلولین و مجانین بیماران خاص باید در سراسر دنیا از رفاه درستی ها رفاهی پدید آوریم، رفاهی که درمانشانبرخوردار باشند و به دور از هرگونه تبعیضی برای آن شان همت گماریم و اگر همه در کنار هم باشیم‌را رایگان در نظر بگیریم و به بهبود زندگی ها بالا و زیاد به‌ها گذر کنیم، شاید در گام نخست این هزینه‌توانیم به سادگی از این بحران‌می رویم و هزینه در کارهای عبث و بیهوده‌نظر آید اما باید بدانیم که ما امروز راه را به بیراهه می ی‌توان مطمئن بود که هزینه و مدد به اندازه‌ها را تغییر داد و می‌ایم تنها باید ارزش‌صرف کرده کافی در سراسر جهان برای مرتفع کردن هر مشکلی وجود دارد

قدر خواهد بود، پیدایش این جهان پاک‌جهان آرمانی ما سرایی امن برای این جانداران گران ی موجودات جهان آرزوی جهان آرمانی است‌برای مدد رساندن است، دیدن آزادی همه

با این اصول پاک جهانی برایشان خواهیم ساخت که اگر به ظلمتی اسیر شدند و آزاری های بسیاری دارد که ماها باشیم، دنیای امروز ما هزینه‌جانشان مددجوی آن‌دیدند ما به عنوان هم ای دور و محال‌گوییم ذره‌دهد، شاید آنجا که از رفاه سخن می‌را به حقارت و دیوانگی سوق می ی‌های گزاف و احمقانه و یکپارچگی همه‌به نظر آید اما ایمان داشته باشید که از بین بردن هزینه .ها هر مشکلی را از میان بر خواهد داشت‌ما انسان

های جمعی‌تأکید بر این قدرت جمعی برای هر قومیت قابل وصول است تنها به همکاری ها تغییر کند چه فرجامی به بار خواهد داشت، این موضوعی در خورفکر کنید که اگر ارزش های جهان‌های فراوانی برای این بیهودگی‌توجه است و باید هر بار در خویش تکرار کرد و مثال ی موجودات‌ی زیبایی را برای همه‌ها چه آینده‌ها و تلاش‌ها هزینه‌امروزی جست و جایگزین آن .به بار خواهد آورد

.ها و بنیان انسان از نو متولد خواهد شددر جهان آرمانی کنار هم خواهیم زید و دوباره ارزش

آموزش

آب و علف سروهایی روییدند که به دست زارعانی عاشق کاشته شدند واز زمینی خشک و بی ی‌هر روز از صبح تا شام به کنارشان نشستند و چشم دوختند به زمین خشک که آب از دریاچه مهربانی خویش آنان را سیراب کرد

انداز بر جان آنان شد روییدند و سرو شدند و هیچ آرام‌آرام با تلألؤ نور خورشید که طنین ها را از دورترها دیده بودند،ای دور ننشستند که امید به روییدن بود و این سبز شدن‌نماندند و ذره ها را به تکاپو داد ریشه دوانیده از جای فرو نخواهنددانستند اگر تندبادی آمد و تن رنجور آن‌می ی وجودشان آنان را در امان داشتند، از خشک‌نشست و به آفتاب سوزان پناهشان شدند، از سایه ماندن و متعصب شدن دورشان داشتند و باز باران بود و آب

ها که باریدن کرد و جان داد به این نیمه جانان که‌این بار از چشمان خسته و پرانتظار آن ،سوخته بودند و باز دل بستند به دانشی که در آینده از آنان پدید خواهد آمد

آنان ناامید نشدند و باز پروراندند و به آخر این مدعا سرو شد، سبز و عظیم و پرغرور در جان و خشک سایه افکند واش جان بخشید بر خاک بی‌آب و علف از سایه‌سرایی خشک و بی ها باران گرفت، خاک خشک سیراب شد،زمین را رویاند و ابرها به اشک درآمدند از این دیدن زاری عظیم و بزرگ از عشق برپا شدجان بخشید و جان داد و رویید در این خاک سخت، سبزه ها را دیدند، دیدند چگونه به هم جان‌ای نظاره کردند، سبز شدن‌و زارعان عاشق به گوشه بخشیدند، بزرگ شدند و بالغ، زمین را سبز کردند و زیبا، دور زمانی گذشت دیدند این دشت آب و علف سبز شد و جهان‌بخش که رویید از خاکی خشک و بی‌ده و جان‌زیبا و سرسبز نفس ،را پوشاند

دنیای زیبایی پدید آمد از تلاش و همت همگان چه آنان که رویاندند و چه آنان که از محبت سرشار آنان پدید آمدند، همه و همه در کنار هم برای پویایی این دنیا و بیابان خشک ،تلاش کردند و دانستند با همدلی و همیاری در کنار هم از هر ناممکن ممکنی پدید خواهد آمد

آب و علف سبز شد و هزاری سرو به خود دید که همه از جان گذشتگی و در کناربیابان بی هم بودن زارعان پدید آمده بود از گذشت و ایثار آنان از آموزش و تعلیم و در کنار هم بودن و

فرجام خاک خشک بارور شد و به جهان مردگان جان بخشید.

،ها ساخت‌توان از آدمان چه‌قدرت گفتن و آموختن تا به کجا خواهد بود و می

توان از جماعتی در خون، انسانی پدید آورد که در برابر خونریزی ایستاده است تا آخرین‌می داند دیروزی دورتر خویش جان‌جنگد که خونی ریخته نشود و جان ببخشد و هیچ نمی‌نفس می توان‌بخش می‌سان بزرگ شده و جان‌گرفته و از خواندن و از دانستن و از تعلیم درست تا بدین ،هر چه در جهان را پدید آورد و پیش برد که از آموختن مدد گرفت

توان از سنگ گل رویاند که راه شناخته برای بهتر زیستن و بهتر پروراندن همین آموختن‌می ،توان جست که آدمی محتاج بر دانستن و تعلیم است‌است از این چه والاتر چه ارزش می

توان بذر دوستی به دست‌ی کاشتن دیروز است و می‌هر چه امروز برداشت کرده ثمره گرفت و به فردا عشق داشت و محبت پیش برد و جهان نیازمند این تعالیم خواهد بود و این قدرت بزرگ را باید به والاترین حد خود پاسداشت و ارج داد و جهان را به مدد از همین اصل پاک تغییر داد و جهان آرمانی باید به بالاترین حد به سوی تعلیم پیش رود و پویا باشد

اصلی مهم و ابدی برای جهان آرمانی که توان تغییر و بهروزی دنیا را خواهد داشت.

توان جهان را هر روز بهتر ودانیم به قدرت آن می‌ایم و می‌ما ارزش والای تعلیم را شناخته زیباتر ساخت، جهان آرمانی را باید پر از تعلیم بسازیم، باید به این بزرگی منزلت نهیم و ارزش والایش را بدانیم و آنگاه که جهان آرمانی زیبای خود را ساختیم در سراسر این دنیا آموزش را تواند آدمی را به کلی دگرگون سازد و از آن آنچه برون‌امری اجباری کنیم، آموزشی که می ،ی او است‌آورد که آموخته

باید این اصل پاک را برای بهبود جهان به کار بندیم و برای ساختن جهانی پویاتر و زیباتر از قدرت این بزرگی مدد بجوییم، هر چند جبر زشتی است به آن معترضیم اما ندانستن جبری تر ندانستن و در جای‌آییم تا در برابر جبر بزرگ‌تر به بار خواهد آورد، ما به جبر در می‌بزرگ ماندن و سرآخر در رنج ماندن را افاقه کنیم

ما برای درمان درد بزرگی به وسعت ندانستن و خاموشی دانستن را در جهانمان جبری خواهند و باز به مرداب‌کنیم تا همگان آگاه باشند و از سرنوشت خود بدانند، از جهان چه می‌می جهالت اسیر نشوند تا دیوانگی جهان را پر نکند و دیوانگان از این جهالت بهره نبرند و سوار بر های نادان نشوند و زشتی را اصل و ارزش نداننده‌ای انسان‌گرده

باید جهانی بسازیم که در آن ندانستن جایی نداشته باشد کسی به جبر و جهالت اسیر نماند و

طول عمر بردگی نکند، آنگاه که دانسته و در علوم طریقتی برگزیده است ما دِینمان را ادا
،ایم و حال مختار است به انتخاب‌ایم و به او آموخته و جهان را شناسانده‌کرده

خوردها در منجلاب دنیا غوطه نمی‌او دیگر در جهل وانمانده و اسیر این ندانستن

ی جهان باید دست‌جهان آرمانی دانستن را جبر خواهد کرد، تعلیم اجباری خواهد شد و همه
های این جهان آزادی را درک کنند و به روزی دست یابیم تا در آن کسی به‌به دست هم خشت
ی آدمیان از این موهبت بزرگ سیراب‌ی ندانستن اسیر نمانده باشد، سراسر جهان و همه‌واسطه
ای از این‌شوند و بهتر جهان را ببینند، از همان سرآغاز در مسیر دانستن گام بردارند باید حتی ذره
.مسیر دور نشد و همت عمومی باید که خواهان رسیدن به این ارزش پاک باشد

این تحصیل اجباری برای همگان و در دسترس بودن تحصیل و رایگان بودن آن برای همه،
،بنای این جهان را خواهد ساخت اولین خشت این پیکره را جان خواهد بخشید

ایم که حتی یک انسان به دور از دانش را در جهان نداشته باشیم وبه روزی چشم دوخته
برای این مهم هر چه در توان داریم را به کار خواهیم بست و تحصیل اجباری و رایگان در اختیار
ی آدمیان قرار خواهیم دادهمه

جهان آرمانی به این ارزش والا نیازمند است و باید جهان را در دانستن و آگاهی پیش ببریم
ها ساعاتی رای سرزمین‌مند کنیم و در جهان آرمانی باید همه‌و همه را از این ارزش مشترک بهره
برای آموزش دیگر باورها در اختیار همگان قرار دهند و در هیچ جای دنیا آموزش باوری غیر
ی آدمیان برای دانستن بیشتر و خواندن باز باشد و هیچ محدودیتی‌قانونی تلقی نشود و دست همه
نباید پیرامون دانش در جهان وجود داشته باشد و باید سراسر جهان در آزادی کامل به نشر
تواند جماعتی را منع از دانستن کندباورهای همه بپردازد و هیچ کشوری در دنیا نمی

فراتر از این باید در سراسر جهان تحصیلات رایگان و اجباری باشد، در جهان آرمانی هیچ
کشوری نخواهد توانست تا به جبر مردمان را از دانستن دور کند، باوری را تحریم کند و حق
آموختن را از آنان بگیرد، از ترویج آن باورها در کشورش جلوگیری کند و باید تمام این علوم
خواهند از چه مفاهیمی بدانند و دوست‌ها انتخاب کنند که می‌در اختیار همگان قرار گیرد و آن
ی این امور دردارند از چه مفاهیمی آگاه باشند و یا دوست ندارند از چه مفاهیمی بدانند همه
.ها خواهد بود و اختیار باز هم رکن اصلی جهان پاکمان را شکل خواهد داداختیار خود انسان

ای کند و باید تنها تحصیل را رایگان‌تواند در این مباحث مداخله‌هیچ کشوری در جهان نمی
ریزی کند و باورهای‌و اجباری به دور از تحمیل در تمام موضوعات تحصیلی در کشورش پایه
ی دنیا را متناسب با چیزی که خود آن کشور و باور بیان کرده بدون هیچ تغییری در جهان‌همه

ها خویش مختارانِ انتخاب کنندتک انساندر اختیار مردمانش قرار دهد تا تک

فرای این تعالیم ما در جهان آرمانی نیاز به اصلی دیگر در آموزش داریم که باید جبراً در ها با این مفاهیم آشنا شوند و ساعات‌ی انساناختیار تمام مردم جهان قرار گیرد و از کودکی همه آن حداقلی داشته باشد که همه جای دنیا موظف باشد تا در آن ساعات معین آن را در اختیار سالان و در سیستم آموزش خود جای دهدکودکان تا بزرگ

های جبری باید پیرامون، آزادی، قانون پاکش، آزار نرساندن به دیگر جانداراناین آموزش ریزی شود، ما نیاز داریم تا جهانی بسازیم لایق زیستن و زندگی کردن و برای ساختن این‌پایه ی مردمان با این عناوین آشنا شوند، باید ارزش و بزرگی جهان آرمانی به‌دنیا نیاز داریم تا همه ها را با آزادی و قانون پاکش آشنا کنیم و این‌آنان تعلیم داده شود و به فراخورش بیشتر آن آموزش را بهتر به پیش بریم.

ها را با این‌ما باید ساعاتی مشخص در سراسر جهان داشته باشیم تا از همان کودکی انسان هاتعالیم پاک آشنا کنیم تا ظلم را بشناسند آزار را بشناسند و بدانند برای دور ماندن از این زشتی نباید که به کسی آزار برسانند، باید به کودکان مفاهیمی که نیازمندند تا از آزار در امان باشند را دارد آشنا کرد و هرگونه‌ها را از آزارهای جنسی دور نگه می‌فرا داد، با مضامینی که آن ها شناساند با این تعالیم از این‌سوءاستفاده که امکان دارد نسبت به کودکان اعمال شود را به آن هایی والا و ارزشمند و ناجیِ جهان و جان خواهیم ساخت و این تعالیم‌جانداران پاک انسان مان خواهد بودراهگشای جهان آینده.

خواهیم از او که با دستان دردمندش خشت بربه دستان پر مهر تعلیم چشم دوخته و از او می هم را به خرج داد تا از ما بهترینمان را برون بکشد و حال توانسته وخشت بودن ما افزود و همه خواهد توانست که راهگشای جهان ما باشد.

ها تعلیم است، این دبیر سالمند که درازان‌ها یاور طریقت تغییر انساندر میان جهان آرمان سالی است برای دگرگونی آدمی تلاش کرده در جهان ما والا پنداشته خواهد شد و جایگاهش را گرامی خواهیم داشت و از او خواهیم خواست تا برای بهتر شدن جهانمان ما را مدد کند

ها ساعات عبادت است، ساعاتی که آدمی را راه به بیداری‌ساعات تعلیم در جهان آرمان خواهد برد و از او آدمی پدیدار خواهد کرد که با شناخت جهان پیرامونش جهان را به راه بهتری خواهد رساند و این ساعات با شکوه در جهان ما پاس داشته خواهد شد و در میان این ساعات همه خواهند بود تا بر دانش و دانایی خود بیفزایند و در برابر این دیو بدسیرت جهل بایستند

قدر چگونه راه را انتخاب‌بر جهان ارمانی چشم و بدوز و بنگر که کودکان این جانان گران

خواهند کرد، خواهند خواست تا از چه بدانند و در چه راهی بخوانند که چگونه در راه تغییر ی آنان چه جهانی را خواهد ساخت، به میان آنان بنگر و دریاب که‌جهان سهیم باشند و اراده انگارند و بر وجود این یگانه گوهر میانمان‌چگونه برای جان از آنچه خوانده و دانسته ارزش می پندارندبزرگی می

به جهان آرمانی نزدیک شو و ببین که در میان این جهان با شکوه چگونه همگان قدر و منزلت آموختن را خواهند دانست و چگونه باز این حربه مدد خواهند برد که راه برون رفت را اند و حال که در میان جهان آرمانی پرسه زدی با من همراه شو تا بادر میان همین دانایی جسته هم به میان آن سه قوم بنگریم و به داستان بودن آنان چشم بدوزیم که آنان چگونه زندگی را .آموختند و چگونه جهان خود را ساختند

دانستند که این سه طایفه‌کردند، همه می‌در میان جهانمان سه قوم در کنار هم زندگی می روز در دوردست از هم جدا شدند و اجدادی یکسان داشتند، راهی یکسان و مرامی یکسان، اما آنگاه که در میان زیستگاهشان طوفان شد از یکدیگر جدا شدند و هر کدام از آنان مکانی را اند، همان مردمان که‌برای زیستن برگزید، حال دورزمانی است که در نزدیک هم زندگی کرده اند و روزگاری در کنار هم زیسته بودند، اما حال دورزمانی است‌از خون و نژادی یکسان برآمده که از آن روزگاران گذشته است، حال آنان از آن نسل پیش هیچ در میان ندارند و چندین بار های بسیار میانشان تولد کرد و آنان رازندگی را از نو به پایان و از پایان به آغاز راه رساندند، نسل شاد رساند و در این سرسبزی و خرمی هر بار تجدیدخسته به بهاری دل‌هر بار از غروبی دل میثاقی با زیستن کردند

دانند که آنان‌اند، همه می‌کنند و همه آنان را دیده‌حال این سه قوم در کنار هم زندگی می ،های بسیار با هم دارند و کردار و دنیایشان تا چه حد از یکدیگر دور و با فاصله است‌چه تفاوت

ها در چیست؟اما تا کنون کسی از خود پرسید دلیل این تفاوت

اند؟گونه متفاوت از هم زندگی کرده‌آیا کسی دانست که آنان از چه روی این

پرسیدند و هزاری پاسخ بر آن افزودند تا شاید راهی تازه بگشاید و من تو را به سفری میان زمان خواهم برد تا با آنان همراه شوی و این سیر تغییر و تفاوت آنان را دریابی، آخر به دانستن ،است که تغییر آغاز خواهد کرد و دنیا دگرگون خواهد شد

آنان از پدری واحد و مادری یکسان چشم به جهان گشودند، در میان خاکی که به همه زندگی بخشید، در میان دنیایی که برای همه یکسان بود، آنان در هوایی نفس کشیدند که برای شان یکسان به عبور و مرور در آمده بود و آن طوفان سهمگین دنیای آنان را دگرگون کردهمه

ی این زیستن از هم‌آن روز و آن صداهای مهیب آنان را واداشت تا برای زنده ماندن و ادامه گونه بوددور شوند، هر کدام مکانی را برای زندگی بجویند و جان خود را در امان بدارند، این که آنان بر آن شدند و هر کدام طریقتی را برگزید و در میان این جهان بزرگ و فراخ منزلی بر خود خواند

ی میانشان آغاز شد، آنجای که هر کدام برگزیدند تا دراما شروع زیستن آنان از همان فاصله ای از این سفری خود رسیدند، آنجای که ذره‌ی تازه‌ای منزل کنند، آنجای که آنان به خانه‌گوشه طول و دراز دور شدند، آنجای که از ترس رخنه کرده بر جانشان رهایی یافتند و آنجا که در شان چشم به جهان گشودند، آنجای بود که درآغوش یکدیگر نشستند، آنجای که کودکان تازه میان هر کدام از این اقوام دبیری چشم به جهان گشود

هر کدام از این سه طایفه را معلمی پدید آمده بود تا مردمان را بیاموزد و آنان را به جهانی تازه راهبر شود و او در میان میدان شهرشان سخن گفت

اند، هر بار برایشان تکرار شده و هر کس‌طنین صدایش را چندین سالی است که همه شنیده خواند تا آنچه دبیر بر آنان‌خواند، برایشان می‌در هر جای برای آنان از همان لالاهای آنان می خوانده را از یاد نبرند و هر بار برای ادامه زیستن از آن درس زندگی که آنان را در بر گرفت بدانند

،هر کدام در میدان شهر خود چیزی خواند

کند را ببین، او با عرق بسیار در حالی که چندی پیش دربنگر آن معلمی که مدام تشنج می میان غاری تشنج کرده بود آمده است تا مردمانش را به راهی راست که خود خوانده است براند هایش را بخوان‌زنند، به او بنگر و خوانده‌و حال مردمان در میان راه پر سعادت او قدم می

آری او همان پادشاه زاده است که امروز بی رخت و لباس دوردستان بی آنچه از فخر و خواند، او دوست داشت تا دبیر مردمان‌غرور در میان آدمیان برای عرضه داشت دور بر آنان می ها رفت خود را به دل‌ها و جنگل‌باشد تا پادشاه آنان، از این رو بود که سالیان بسیار به دل کوه رنج و ریاضت سپرد تا دبیر آنان باشد، او بر آمد و خود را به هزاری رنج سپرد تا راه فردای قوم اند تا بنگرند اوخود را بسازد و حال بنگر که در میان میدان است، حضار به دهان او چشم دوخته خواند و برای که خوانده است‌چه می

آری او آخرین دبیر از آخرین قوم است، او را دیدی که چگونه سرد در میان مردمان گام ی دنیا را برای خودداشت او برای چیزی والاتر از آنچه در دنیا است به دنیا آمده بود و همه‌برمی دید و حال آمده است تا دنیا را به مکانی بهتر از آنچه هست مبدل کند و درکوچک و خرد می

،های باز ایستاده است تا بر آنان بخوانندبرابر بیشمار از مردمان با دهان

اند، دبیر تشنجی، آن شاهزاده دبیر خوانده شده و این معلم سرد، هر سه‌هر سه ایستاده اند، منتظرند تا از آنان راه را بشناسند وهایشان در برابر منتظر شنیدن اوامر ایشان‌اند و قوم‌ایستاده بر آنچه تعلیم آنان است دنیای را بسازند و ناگاه معلم در حالی که عرق پیشوانش را پاک کرد خواندمی:

بخوانید به نام بزرگی قدرتی در دوردستان که خواند تا شما نیز بخوانید

همه خواندند و دبیر برایشان خواند

،جهاد کنید، در راه قدرت قدسی بزرگ که ما را برگزیده است، جهاد کنید

انکس که در برابر این قدرت بزرگ ایستاد را بدرید و به خاری بکشید

ایمانان یافتید را به غارت میانتان تقسیم کنیدهر چه از اموال این بی

ی موجودات برای شما است، از آنچه نعمات در پیش رو است بخورید و لذت‌جهان و همه ببرید

ی‌سپردند، این تعلیم تازه‌خواند و قاریان آنچه او خوانده بود را به ذهن می‌دبیر برایشان می خواندند و در دورزمانی برای دیگران خواهند خواند و در میان همین‌جهان آنان بود، آنان می نداها بشنو آنچه دبیر سرد بر مردمش خوانده است

همه چیز جهان در میان لذت است

ی جهان برای شما است‌خویشتن را دریابید و خود را بنگرید که همه

از آنچه در برابر است لذت ببرید و بدانید زندگی همین دمی است که در انید

ایداز دنیا لذت ببرید که برای لذت بردن به جهان آمده

های آدمی است را به اعماق چاه جهل بسپارید که همه برای دوراخلاق و هر چه برساخت اند تنها خویش را بنگرید و از آنچه زیستن است بهره ببریدنگاه داشتن شما از زیستن بر آمده

ها سپردند، آنان باید حافظان تعلیم دبیردبیر خواند و قاریان آنچه او خوانده بود را به ذهن شدند تا در دورزمانان پیش رو سینه به سینه آنچه او خوانده است را با دیگران دربزرگ خود می ی آنان برای زیستن باشد، پس هر چه او خواند رامیان بگذارند و بر همه بخوانند تا این آیین تازه بیشمارانی به دل سپردند و در ادامه ادامه دادند

ای که شاهی را به کناری افکند و با درد بسیار راه دبیری را برگزید او برحال بنگر بر شاهزاده خواندمردم شهرش می

،با دیگران مهربانی کنید

آنان را دریابید و به رنج آنان قانع نشوید

اید را به جهان خواهید دیداید و آنچه کردههر چه کنید با خود کرده

با دیگر جانان مهربان باشید به آزار خود را آلوده مکنید

آنکه در برابرتان برای آزار دادن پیش آمد را به درون نپذیرید و اگر پذیرفتید با مهر او را بیاموزید

او خواند و بسیاری از آنچه او خوانده بود بر جای جای شهر نگاشتند تا دوباره بر جماعت گونه مدام هر چه سه دبیر خواندند تکرار و تکرار شدبیشمار بخوانند و این

در دوران بودن ایشان هربار بر مردم از زبان خویشتنشان جاری بود و مردمان از آنچه او گزیدند و آنگاه که هر کدام چشم از جهان فرو بستنددانستند و راه زندگی برمی‌خواند می‌می اند را برای جماعت بسیار تکرار کنند و مدام بر آنان‌دوباره بودند کسانی که آنچه آنان خوانده خواندندمی

اند در میان‌حالا سالیان درازی است که آنان دیگر در میان مردمان نیستند اما آنچه خوانده ای به گوش هزاران ساله است‌کنند و هر بار برایشان آویزه‌شنوند، هربار تکرار می‌مردم است، می

اند راشنوی، مدام تکرار آنچه آنان گفته‌می

شنوی چه بلیغ و با فصاحت بر آنچه آنان گفتند افزودند و به هزار معنی آن را کشاندند ومی خوانندحال باز هم می

خوانندخوانند و بنگر در میان مکاتب چگونه از آنچه آنان خواندند بر کودکان می‌هر بار می

بنگر در میان بزرگان و کدخدایان چگونه آنچه آنان خواندند نقل محافل است

بنگر که آنچه آنان خواندند تمام تعلیم آنان در میان زیستن است

کند و همه‌صدای قاریان در تکرار از آنچه آنان خواندند بر جماعت بیشمار تکرار می خوانند راه زیستن در میان کدامین طریقت نهفته است‌می

بدانید بخوانید از آنچه دبیر بزرگ برایمان خوانده بود این معنای زیستن است

لذت

جهاد

آرامش

ی تعلیم آنان در زیستن شد و هر کدام از اقوام نامی مترادف از آنچه تعلیمسه شعار که همه های بسیار ازشد و هر بار در اشکال مختلف و به گونه‌داد را برگرفت مدام برایشان تکرار می کردند و حال دیرزمانی است که در میان این تعالیمآموختند و تکرار می‌آنچه آموخته بودند می اندقد علم کرده و قومی واحد شده

شان یک تنی است واحد و صدایی است برابر با دیگران‌گویی همه

آدمی را به تعلیم آموختند و از او آن ساختند که باید باشد و این سه قوم آنی آموخت که بر او خوانده بودند و امروز از آنچه بر او خواندند مدام در حال انجام است، مدام آنچه بر او گونه است که تمام افعال آنان از آنچه خوانده شده در تکرارکند و این‌اند را تکرار می‌خوانده است

،قوم آرامش دورزمانی است که در صلح در کنار دیگر جانان در زندگی است

زید بی آنکه کسی را آزار کند، در میانشان آزار بی معنا است و کسی از دیگری‌آرام می شناسند تا کنون‌اند، جنگ را نمی‌گزندی نخواهد دید، همه در کنار هم به آسودگی زیسته اند آنان تمام کمال را در میان آرامش‌اند و ابزاری برای جنگیدن و خونریزی نساخته‌نجنگیده زیستن جسته و حال دور زمانی است که هر که هر چه از آنان دیده است در راه زیستن آمیز بود و لاغیرمسالمت

به آرامش جاری در میان بودنشان بنگر همه ندای پر تکرار همان تعالیم است، آنچه بر آنان محابا در میان همان آرامش معنای زندگی را جستند وخواندند را به هزاری بار تکرار کردند و بی هر بار هر کدام از معلمان بر آنچه خوانده بود افزود و طریقتی در میان زیستن به آرامش جست

جو است، بنگر که طول و دراز سالیانی است که در میان لذت غره‌اش آن قوم لذت‌همسایه هاجوییِ‌ی زیستن را در میان همین لذت‌برند و همه‌اند، از همه چیز و همه کس لذت می‌شده ای‌گیرند، هر روز ابزار تازه‌آیند برای لذت از یکدیگر کام می‌اند، به آغوش هم در می‌جسته ی جهانیان سرآمد دیگران در میان لذت بردن خوانده‌سازند و در میان همه‌برای لذت جویی می اندشده

بینند و آنکه‌ی دنیا خویشتن را می‌اند، همه‌بر آنان بنگر که زندگی را به آن در برابر دیده

قدرتش بیشتر از دیگران است لذت بیشتری خواهد برد، از زیستن بیشتر لذت خواهد جست و بیشمارانی را به ذلت خواهد سپرد و این چرخه به چرخش در آمده است، در میان رفتار و گفتارشان مدام تکرار بی پایان آنچه دبیر سرد و آرامشان خواند را بشنو و که برای بیشماران اند و هر چه او گفت را به تفصیل و تشریح بر دیگران‌خواند، قاریان بسیار بر آنان خوانده‌می برند و زندگی را در میان آنچه‌خواند و حال دورزمانی است در میان این دریای لذت لذت می اند و همه کس را ابزاری برای لذت‌جویند، همه چیز جهان را صاحب شده‌برای آنان است می اندخود دیده

ها از آنچه تعالیم در برابر بود ریشه دواند و بر آنان غالب شد و حال از آن‌یکایک ارزش اند، دنیایی که دبیر برای آنان ساخت و تعلیم آن را به آنچه خواستندارزش به دنیای خود رسیده پیش برد

اند، در میان تمام‌ای، هزاری سال است که با همه جنگیده‌قوم دبیر عرق ریز و متشنج را دیده خوانند و در طول این‌اند، آنان را ماشین کشتار می‌ها نامی برای خود دست و پا کرده‌جنگ ،سالیان دراز حتی سالی را بی جنگ به پایان نبردند

آنان به جهان آمدند و با آنچه تعلیم دبیرشان بود دنیایی را ساختند که همه در میان همین ی دنیایشان را جنگ و خون فرا گرفته است‌جنگیدن بود و حال همه

سپارند که‌ایستند و همه را به کام مرگ می‌ی حقیقتشان دورند می‌در برابر آنان که از دایره قاریان بر آنان خواندند از آنچه دبیر بزرگ برایشان خوانده بود و جهان را به یکرنگی خود خواهند کشاند

در میان افکار دبیران خوانده شد و مردمان به شکل آنچه آنان خواندند در آمدند و حال این آدمیان را هزاری فرسنگ با یکدیگر فاصله است

خوانند، از نژادی خاص که آرام و صلح طلب‌بسیاری را بنگر که بر آمده از ذات آنان می است

از خونی پاک که هماره در دل جنگ است

ای برگزیده که برای لذت به جهان آمده است و کسی از آنچه آنان را بدین راه فرااز طایفه خواند چیزی نخوانده است

هایی اینسان دیده که دنیا در میان این افکار داشتند و دبیران در دل مردمان‌همه آنان را طایفه دفن شدند و تعالیم به خواب سپرده شد

خوانند آدمی هر چه کرده از میان تعالیم‌حال به ندای آرام بشنو که بر تو بیشماران آدمیان می
او است

ای به دور مینگاری و برایش هزار برهان خواهی تراشید که دوردستی دبیری براو را پس زده
گونه خواند وگونه خواند، شاید محصور قاریانش شدی، شاید در کلاس درس معلمت این‌تو این
اندخواند که بخوان آنان چه خوانده‌گونه تو را تعلیم داد و حال هیچ تن تو را نمی‌شاید جهان این

که بر آنان چه خواند که از آنان چنین دیورویان آفرید که بر آنان چه خواند که آنان را
گونه آنان را طالب شهوت ساخت‌گونه طالب آرامش کرد و بر آنان چه خواند که این‌این

جویند، بر هم آمده تا ازبینی که چگونه بر هم می‌های بر زمین را می‌بینی، قوم‌باز هم می
اند که آرام و سر به زیر ازخوانند و این آدمیان‌آنچه تعلیم دیده به یکدیگر بتازند، دبیران می
برنداند به پیش می‌آنچه خوانده

سازند واند، همه که راه نمی‌ساز نیستند، همه را که راهبر نخوانده‌ی مردمان که راه‌همه
اند، آنان آمده تا مسیرها را دنبال کنند و بیشماران که‌بیشماران تنها چشم به راه ساخته دوخته
اند، تنها آنچه آنان ساخته‌اند را بنگر که در میان راه معلمان پیشین وامانده‌ادعای ساختن راه کرده
اندرا دنبال و گهگاه بر آن افزوده

باز هم بنگر بر آنان بنگر و ببین که چگونه دنیایشان در میان همان گفتارهای طول و دراز
پیشینیان است، اگر آنان را خوانده به راه آرامش راهبری بود چه فرجامی داشتند

خواندند و طریقتی در میان آرامش‌طلبان راهی به صلح می‌اگر بر آن جنگ خواهان و جنگ
ساختند امروز چه راهی را برگزیده بودند؟می

خواندند که جز خویشتنشان جانان بسیار در جهان و به انتظاراگر بر لذت طلبان خودخواه می
اند امروز آنان را چه طریقتی پیش رو بود؟مدد آنان نشسته

اگر بر مهر طلبان از مهر و ترسیم راستینش کسی را یارای خواندن بود چه روزگار در پیش
آمد؟روی آنان بود و از این هزاران قوم بر زمین چه اقوام پدید می

های تیز که دبیران بر آنان خواندند برای زیستن به جهان باید که دندان‌هزاری قوم با دندان
خواند دندان عقل شمانیش را تیزتر کرد، کار از اینجا نیز والاتر رفت و شنیدم دبیری که می
سودی نخواهد داشت، سوهان به دست گیرید و دندان آسیاب را چون نیش تیز کنید

ی آنچه‌خواند و دیگرانی به دنباله‌بدرید که تنها راه دریده نشدن دریدن دیگران است، او می
های‌ها امروز اقوام بسیار با دندان‌او خوانده بود بر دیگران خواندند و در این هزارتوی خواندن

اندها بر آمده‌ها در آرزوی جویدن خرخره‌نیش در میان خیابان

چه دبیران جهانمان را فرا گرفت و آنچه آنان کاشتند را به طول این سالیان هر بار به زشتی ایم، آنچه امروز جهانمان را فرا گرفته است، از همان دردهای پیشینیان است و بایدبرداشت کرده اند را به میان آزمون و خطای خود بسپاریم با سنگ محکی از جنس آزادی وآنچه آنان خوانده منع آزار آنان را بنگریم که راهگشای فردای ما همین خواندن خواهد بود

توان جهان راآری آنچه در روزگار در پیش رو در برابر است، آنچه با مدد از آن می هایی بدشکل و شمایل بدل کرد ودگرگون کرد همین تعلیم است که اقوام یکسان را به غول ،امروز به جای جای جهان از اشکال او دیدهایم

گاه دیده که ملتی چه آرام است، چه زیبا دیگران را مدد کرد و در آرزوی کمک دیگران ،اندشب را به سحر برد، آنگاه بر آشفته دیوانگانی را خواهی دید که فریاد زنان خوانده

اندآنان از برگزیدگان

اندآنان با دیگران متفاوت و از خون پادشاهان

اندآنان نوادگان خداوندان

ی اغماض بنگر و با شک بخوان که آنچه بر آنان خواندند از چه‌آنچه خواندند را به دیده ،بود، آنگاه خواهی ساخت که چه طریقتی و چه مرامی آنان را بدین راه امروز رسانده است

قوم خود را خواهی دید که با دندان نیش بر آمده در کتفت تو را خواهند بلعید و باز تویی که با خواندن آنچه تعلیم به مهر و آزادی آنان را به راه دوباره ساختن جهان ترغیب خواهی کرد .و انسان نوین را خواهی آفرید

ای نیازمند است با آنچه قدرت قدسی‌بیافرینید ای آفرینندگان مه ر که جهان به آفرینش تازه در میان دستان است بیافرینید و از سحر بزرگ تعلیم بهره برید که انسان تازه به تعلیم شما آفریده .خواهد شد

فصل سوم

مشکلات جهان آرمانی

تقسیم‌بندی جهان

از دیربازان آدمی در کنار یکدیگر زیست و با هم شد، هر روز برای بهتر زیستنش بیشتر از پیش یکپارچه شد تا بتواند از گزندهای دنیا در امان باشد و به بهروزی و کامیابی زندگی کند، این زندگی اجتماعی را پیش برد و بیشتر متحد شدند و در کنار هم دیار تشکیل دادند، وای که رعد بارید و آدمیان را به خاک‌زد و طوفان شد، زمین دهان باز کرد و بلعید، آتش از آسمان می ها راباران کرد انسان‌بلعید و آسمان سنگ‌می

تر آمد، فریاد زد، یک روز آسمان غرش کرد، یک روز به کوه وای پیش از دیوانه‌دیوانه شمارانی تن سوخته و زیر شلاق بنا ساختند و خشت به‌یک روز بر تخت بود و یک روز بی خونشان به روی هم انباشتند و هی فریاد زدند، دیوانگان هر روز فرمان دادند و یکی بر دیگری تاخت، آن مغلوب شد و در خون ماند، دیگری سوخت و خاکستر شد، جماعتی را به زیر پای درآوردند و تعدادی برده شدند

ها را بخشید، باز دیوانگی بر دیوانگی بیشتراسیران یک به یک گردن زده شدند و یکی آن جویی دنیایمان را بدتر و بدتر کرد و آسمان به آتش بارید بر جان‌پرستی و سلطه‌این ولع قدرت ها سنگ ریخت که از همان دیوانگان بودهمین انسان

شان به آتش کشیده شده بود و هرداد و جماعتی که در خون خانه‌ای که فرمان می‌دیوانه دریغ‌ها بی‌ها افزون شد و قدرت‌شماری مردند، کاخ‌روز بر دیگری تاخت، هزاری میلیونی و بی و خاک بر خاک و مرز بر مرز گشوده شد و باز بسته شد، هی تقسیم کردند، هی کشتند، هی سوزاندند و هر بار به فرمانی مرگ هدیه کرد، به آدمیان اسارت داد و در این دیوانگی هی پیش رفتند

،ای بدل شدو زمین به خونابه

های منجنیق در هم‌های سربی و سنگ‌شهری که دیوار داشت و مرز کشیده بود به توپ ی‌شکست و باز پادشاهی به تخت فرمان داد و هی قدرت افزوده شد و آدمی مست از این باده .وار تاخت بازگشت و پادشاهانه خاکستر شدشهوت دیوانه

کس را خاطر نبودفرجام نداشت باز پیش رفت، هر بار به سیمایی چهره برون کرده بود، هیچ

ای بر تخت بنشیند و فرمان دهد به‌خواهند سلطه بجویند که دیوانه‌هدف از زیستن چیست، می زشتی و دیوانگی و باز پادشاه از پشت پادشاه رعیت برای رعیت و برده از پس کنیزی دگر به میان آید.

خوب زیستن از خاطر رفت و از آن هیچ در یادها نماند و هی تقسیم شد، کوچک شد و یک روز بزرگ به سودای بزرگی باز لشگر آمد و باز کشت و باز خون ریخت و این سیر دوار باز هم پیش رفت و کسی یارای ایستادن نداشت

ای وای از آن روز که شناختند ثروت را، به درون خاک و باز لشگر و قدرت دندان تیز کرده در انتظار خوردن و بردن و کشتن ارتش پیش برد و باز خمپاره و بمب و هر روز در این پرستان و دیو رویان شدها پیش رفتند، دنیا جولانگاه قدرت‌دیوانگی

اند هیچ به یادشان نیست که چگونه تقسیم شدند، از دیربازشان هیچ به‌حال دگر از خاطر برده خواهد و ما به کجا رفته و هدف از زیستن چه بودخاطر نیست و اگر باشد که چه دنیا می

ی کوه آرام نجوا کرد هدف از بودنمان را و خاموش پژواک صدایش‌و ریش سپیدی به قله کوه پاسخ داد چه بود

های‌دانستند، جماعت بسیار که چه بود، این تقسیم از کجا آمد و چگونه ما را به نیم‌نمی خواهیم، چه از دنیا طلب کردیم‌ایم و زندگی می‌بسیار بدل کرد و حال در این تعصبات وامانده ایم و ای وای از آن روز که طلبمان از خاطرمان پاک گشت‌چه پاسخ جسته

ها، باز به مسخ در آمدن جماعتی‌باز رعد در آسمان و آتش باریدن کرد باز هم همان قصه خواهند و هر روز تخت نشستگان به جایش تصمیم‌که هیچ ندانسته که از این جهان چه می گرفتند و به زور و زر انداختند و وامصیبتا که گاهی بردند از این ذخایر و منابع و قدرتمندتر خواری به سر دادندسودای جهان

همه را زیر یک علم درآوردند و دنیایشان، هزاران فرسخ زِ هم دور شد

توان آرام بود که‌خواهند زندگی کنند، به کامیابی خویش در آیند لیک مگر می‌هر کدام می ای سوار شدن وتوانند راه بپیمایند، مگر به گرده‌های خسته سوار مانده و نمی‌سالیان بر این گرده باید این دیو رویان از خویش دور کرد و آزاد نفس کشید و دوباره جهان پروراند که جهان از آن ما است

ما دنیایی داریم که در طول این سالیان دراز به تقسیمات بسیار در آمده و در طول این تاریخ هزاران بار تکه و پاره شده و هر بار قدرتی آن را بخش بخش کرده، حیف که از آن روز نه

،جویی مبدأ این تقسیمات شدپرستی و سلطه‌سعادت و کامیابی و زندگی بهتر که قدرت

ای‌تقسیماتی که در طول این تاریخ به جبر اتفاق افتاد و هر بار جماعتی به زور در پرده خواهند بکنند، چه زمان درنشستند که دیوانگان سوار بر قدرت بتازند و پیش روند و هر چه می جویی نه ازپرستی از برای سلطه‌ایم، دنیا را که نه از برای قدرت‌این دنیای به اختیار تقسیم کرده برای منابع و ثروت و نه از برای شهوات انسانی که برای زیستن تقسیم کنیم که آزاد باشیم در این ،ای بسازیم و برایش تلاش کنیم‌جهان همه به عشق خویش خانه

خواهیم جهان را دوباره تقسیم کنیم نه به جبر و قدرت و تحمیل دیگری که به‌امروز می مسلکان خودمان،باوران و هم‌عشق خودمان به باور خودمان به طریقت زندگی خودمان به هم تقسیم کنیم

جهان آرمانیِ ما باید تقسیم شود، هر باوری باید که سرزمینی داشته باشد، اما ما در این ترین سنگ جلوی پای ما است،ها به مشکل برخواهیم خورد، شاید این عامل بزرگ‌بندی‌تقسیم خواهیم این بار جهان را به اختیار خودمان تغییر دهیم که حقا هم اختیارش را داریم‌می

ای از این خاک‌ای از این دریای بیکران در این خاک حق زیستن دارد و ذره‌هر کس ذره ،خواهند به اختیار خویش به دست گیرند و آرزویشان را خویشتن رقم بزنندهم که شده می

ترین مشکل برای پیدایش‌تقسیم کردن سرآغاز پیدایش جهان آرمانی خواهد بود که بزرگ ،این جهان هم همین خواهد بود

اند تا راه بر آزادگان بندند و دوباره‌داران بر آمده‌مشکلات بزرگ در پیش رو است، قداره هایی که از جبر به تنگ آمده وجبر را حاکم به جهانمان کنند و یاغیان و آزادگان و تمام آن دانیم که جزخواهند اختیار دنیا به دست گیرند باید برای این مشکلات راهکار دهند و می‌می .همیاری و اتحاد آدمان هیچ مشکلی از دل جهان پاک نخواهد شد

جهان آرمانی راه برون رفت از دردها و ظلمت جهان است، آنگاه که جهان را دیده باشیم، دریغ آن را درک کرده باشیم و بخواهیم به آزادی دست یابیم، آنجا است که همه‌ظلمت بی صدا بر آن خواهیم شد تا جهانی پاک عاری از زشتی به وسعت جهان آرمانی پدید آوریم ویک .باید برای این راه تلاش کنیم و از هیچ فروگذار نباشیم

بار ما آمده تا آن را به اختیار خویش‌جهان را به درازایی تقسیم کردند بر خون و جنگ و این و برای زیستن به دنیایی در رؤیاهای خویش تقسیم کنیم، هزاری بر آمده تا در برابر این اختیار بایستند و باز فریاد ماندن در جبر سر دهند لیک ما نباید که بر جای بنشینیم که رهایی تعریف بر

اختیار داشت و هر بار بر ما خواند رها به دور ماندن از جبر خواهی بود و به آغوش کشیدن اختیار آزاد زیستن است.

بنگر به دنیای پیرامون و آن سرزمین که تو را وطن خواندند بنگر

بینی؟چه می

چیست این خاک جز جبر پیشینیان، جز به بند در آمدن در قسمت و تقدیر رقم خورده از نیاکان

چگونه دنیایمان را قسمت کردند؟

خوانندچگونه ما را وطنی بخشیدند و مدام بشنو که بر تو از پرستیدن این خاک می

شنوی؟صدای آنان را به گوش می

اندخوانند تا بر آنچه نیاکان برایت به ارث گذاشته‌بینی چگونه از همان طفولیت بر تو می‌می سجده بری و آن را بپرستی؟

ای نظر برستایند، بی آنکه حتی لحظه‌بر خاک اجدادی سر ساییده دست بر آسمان آن را می گیری آن کنندتاریخ شکل

آیا آنان را هیچ در خاطر نیست از آنکه چگونه این وطن را سرزمین تو خواندند؟

آیا آنان را هیچ خیال با دوربازان نیست که نیاکان چگونه آن را مرز و بوم ما خواندند؟

ای وای که این جبرپرستان چگونه ما را در این جبر وانهادند و طالب پرستیدن این خاک شدند

شاید سرزمینت را در جنگی جان فرسا مرز کشیدند

شاید حماقت پادشاهی زنباره خاکت را کوچک کرد

ای آن را به باد دادشاید زنی مرز تو را افزود و دیگر معشوقه

شاید خون بسیار ریخته شد تا امروز تو در مرزی بزرگ و پر گوهر زیست کنی و خود را از مالکان بخوانی

چه به روز آن کودکان بیشمار خواهد آمد که در جبر بدین خاک چشم به جهان گشودند؟

ها زیسته و کمی دورتر همتای آنان درچه دنیایی در برابر آنان است که گاه در میان بمب میان صلح زیسته است، هیچ اختیاری در میانه نیست، همه خود را به دیو بدصورت جبر

انداند، خویشتن را در اختیار او واگذاشته و بر پایش سجده برده‌فروخته

ای بزن‌مرتبت بوسه‌خوانند، برخیز و بر پای این بزرگ‌تو را فرا می

جبر آمده است تا مریدان بسیار خود را در این دیوانگی فرا بخواند

بافد برایت هزاری خواهد خواند و هر بار تو را به پرستیدنی در خاک افسون خواهدجبر می کرد که همه از جبر گذشتگان است

اینجا وطن تو است؟

این خاک موطن تو و این بیشمار آدمیان هم وطنان تو؟

چه ریسمانی شمایان را به هم نزدیک و از هم کرده است

ای؟آیا عرف اینان را عرف خود پنداشته

های آنان همتای باورهای تو استآیا رسوم و سنت

ای، هر چه‌خوانند و تو محکوم به در جبر ماندن شده‌دورتری هم وطنانت تو را به خود می کاران مرگ است‌ای تکرار خواهی کرد که جزای خیانت‌گویند را به دنباله‌می

های دار بسپارند، تو نیز از آنانی، تو را نیز به دار خواهند سپرد،اند تا خائنین را به جوخه‌آمده ی مرگ سپرده خواهی شد که جزای‌اینجا یا باید از همینان و هم وطن آنان باشی و یا به جوخه خائنین تنها مرگ است

ی این دیو را ببینند، اوخوانند، بیشماری بر آمده تا چهره‌طناب دار بر گردنت مدام برایت می کوبند،کیست که به ساحت قدسی این وطن اجدادی خیانت کرده است، چوب به سر رویت می فرستند و تو در آرزوی وطن خود به مرگ درودهای در دست تو را به کام مرگ می‌با سنگ خواهی گفت تا شاید دورتری سر به آرزوی خود باز گشایی و دنیای را دوباره ببینی

مرگ را فرا بخوانید، اینجا تنها مرگ است که زندگی را در میان خود نهان کرده است، ی مرگ خوانده خواهد شد، اینجا برای زیستن هم باید بمیری و زندگی‌اینجا زیستن هم به مثابه را در میان مرگ بجویی

خوانند و تو هیچ از این وطن‌اند و مدام خائنین را به مرگ فرا می‌به صلیب مصلوبت کرده ای‌ندانسته تنها مرگ جاری میان این بودن را برای خود فرا خوانده

بکشید و بدرید خیانتکاران را

این ندای دردناک بیشمارانی از هم وطنان تو است، تو دنیای را سپید و آنان سیاه دیدند، حتی نگاهتان نیز زمین تا آسمان از هم دور و ناممکن بود و آمدند تا توی دور از جهان خود را دورتر از جهان خود کنند و حال طناب دار به دور گردنت خواهد رقصید، تو را به خود خواهد بلعید و در کوتاه زمانی تو در میان چنگال مرگ در خواهی ماند

خوانند که این دیار تنها مرگ را نشرخوانند، همه را به اشد مجازات و مرگ فرا می‌می اند، هرهای دار سپرده‌خواهد داد، این ملت تنها به مرگ زنده است و مردمان خود را به جوخه ی او خواهد زد، جان کندنش راکند و با ولع به زیر چهارپایه‌کس طناب دیگری را صفت می ی‌خواهد دید و آنگاه دیگری او را به مرگ و دیگری آن دیگری را به مرگ خواهد رساند، همه خیانتکاران را به مجازات خواهند رساند

دار است او را خواهی دید که با سری بر آسمان برده با وردی‌اینجا تنها مرگ است که میانه بر زبان مردم را به خود خواهد خواند

آمده تا دنیای را اینبار به اختیار تقسیم کنند، بیشمارانی را خواهی دید که با دلی چرکین و پر خوانند همه را محکوم به مرگ کنند، در برابر انکس که در برابر جریان حاکم بایستد وکینه می بخواهد شنا کند، غرق شدن در دریا را پیشنهاد خواهند کرد، آنکه از دیگران بیشتر و بهتر بزید محکوم به مرگ است، اینجا سرزمین مرگ دوستان است، همه در مرگ زندگی خواهند کرد

مردمان بیشمار در صحنه را بنگر و بیندیش آمده تا اینبار اختیار را غنی به آزادی کنند، آنچه آزادی بر آنان خوانده است را معنای زیستن بخشند و حال با آنچه از اختیار آموخته به میدان ،اند تا اینبار جهان را به اختیار خود تغییر دهندآمده

،مرزها را به اختیار خود بکشید

ای بسازیم که در آن هر کس به اختیار خودبیایید تا دنیا را تقسیم کنیم، بیایید تا جهان تازه زندگی کند، هر که آنگونه که خود آرزو کرده است در پی آرزو خود بر آید، همه به اختیار وطن و هم وطنان خود را انتخاب کنند

بیایید تا جهان تازه را بسازیم

انداند و بیشماران با شمشیرهایی در دست در برابر آنان ایستاده‌ها گفته‌آن

خیانتکاران را به دار بسپارید

دانند محکوم به مرگ هستندانانکه ارزش این خاک اجدادی را نمی

این خاک اجدادی ما است، این خاک را از دیربازان اجداد ما حفظ کرده و برای ما به اند‌اند، اینان خیانتکاران به مام میهن‌یادگار گذاشته

همه را بدرید که اینان دنیای را به تباهی خواهند کشید

... اند، آمده‌داران میهن دوست در پیش‌قداره

ها، آمده تاها و بمب‌های در دست، شمشیرها و گرزها، تفنگ‌آمده تا دنیا را بسازند، با قداره مرزها را بکشند، مردمان به اختیار را بدرند و همگان را برای تسلیم و ایمان به جبر فرا بخوانند

سپارند و مرز رادرند، همه را به مرگ می‌در پیش با ارتشی میلیون نفر از مردمان در پیش می برند، این خاک اجدادی ما است‌پیش می

این سرایی است که ما برای آیندگان به غنیمت خواهیم گذاشت

،گونه خوانده شده است‌این خاک زیر پای ما با خون بسیار ریخته این

خواند، در خود و ازدورتری منزل قومی بود، آرام که هیچ نداشت و هیچ فعلی را نمی زندگی دور بود، برایش خواندند که این دنیا همه رنج است و او خود را به رنج وانهاد و قوم دیگری که آزموده برای جنگ بود آنان را در برگرفت، آمد و هر چه در برابر بود را از آن خود کرد

مردان را سر ببرید، زنان را به کنیزی بگیرید و کودکان را به عنوان برده بفروشید، اینجا وطن ما است

ی‌ای را بسازند، آمده تا جهان تازه‌ها در حال ساخته شدن است، همه آمده تا وطن تازه‌وطن خود را پدید آورند، آنان آمده تا جهان را از آن خود کنند و بنگر بدین بیشماران که مرزها را اندکشیده

خاک زیر پای خود را نگریست و خون در میان خاک را دید، زمین دهان باز کرده بود و از کرد، ابتدا آرام بود، آرام چندی خون به بیرون داد وی خاک زیر پا خون فوران می‌میان حفره آنگاه که نظر به حفره افکند و چند ضربتی با پا به آن زد، سر باز کرد و خون از دل خاک برون زد

راند، آن بیشماران سربازان از هر سو را که به‌خواند، نام همه را به زبان می‌خون فرا می هزاری عنوان به پیش آمده بودند تا مرزها را بکشند، آنان را به پیش فرا خواندند تا دنیای را به آمیز آنان درجبر بسازند و حال در میان خام خونشان به خروش آمده است، شاید این خون جنون

میان زیستن مردمان در پی اختیار بجوشد و همه را در خود غرق کند، شاید همه را به مرگ و مردن فرا بخواند و شاید...

تراود و به وجودت رخنه خواهددانم اما خون در میان پاهای خود را بنگر، از تو برون می‌نمی کرد، این خاک اجدادی است که برای مرزها و گستردن قدرت به پیش آمدند،

خراش مالکیت آمدند تا همه چیز را صاحب شوندهای مدام و گوش‌با ناله

امیری خواند، حمله کنید، همه را بدرید و آنچه غنیمت یافتید را از آن خود کنید

اند تا آنچه در برابر است را از آن خود کنندهای در دست بر آمده‌اند، بیشماران با قداره‌آمده اند، وطن توو حال تو از کدامین مردمان هستی، هم وطنان تو از کدامین هم وطنان خوانده شده را چگونه ساختند

اش‌شاید رهبری در میان اجداد تو بود که قدرت فراوان داشت، شاید با دندان نیش بر آمده به روی پادشاهی دردمند تیزی کشید و تاج او را برای خود کرد،

خواستند تقسیم‌شاید وطن تو در میان قدرت قدرت پرستان بیشمار که دنیا را برای خود می شد، شاید اجداد تو بیشمار سالیان برای استقلالی کوشیدند و از خون گذشتند که باز در میان ها بجوشد و به خروش همه را در خود کندخاک اجدادیت خون فوران کند و از میان سنگ

ای؟ها منزل کرده‌تو در میان کدامین این خاک

اند؟تو را از کدامین هم وطنان خوانده

اند؟وطن خوانده از تو و باور تو آمده‌چند تن از این مردمان هم

چند تن با تو هم رای و هم عقیده نه در فرعیات که در عناوین و متن با تو برابرند؟

ای؟چند تن تو را از خود و تو آنان را خویش خوانده

نقاط مشترکتان، چیست؟

آیا به رنگ پوست همسان تو را از آنان خواندند تو از دنیای آنان هزاران کوه دور بودی؟

آیا از نزدیکی خون و خواندن و نوشتن تو را از خود دانستند تو از دنیای آنان دور بودی؟

دانی که خونی در زیر پایت به جوش‌اند تو تنها می‌آیا و هزار آیا که به دنبال تو در آمده اندها کشیده‌های خون در میان وطنت بود، مرزها را بدین خونابه‌آمده که همه از ریختن حمام

اندهزاری را به بند دست و پا بسته سر بریده

ایم‌هزاری را در بند به بیگاری گماشته تا همه چیز را برای ما کنند و ما وارثان خون آنان شده

دوید، آن تنی که از بودن در این خاک به ستوه آمده بودوار در میان شهر می‌دیوانه

اینان از من نیستند، اینان با دنیای من هزاران فرسنگ فاصله دارند و دنیایمان هیچ شباهت و نزدیکی به هم ندارد و نخواهد داشت

دار دنیای اوخواند، او به سرزمینی زاده شده بود که تنها جبر میانه‌زد و بر همه می‌او فریاد می بود، او که دلی به اختیار و سری در دل آزادی سپرده داشت، مدام از جبر بر لبان دیگران شنید، اند و من دری زیستن را در مرگ دیده‌ی زندگی بیزارند، همه‌او را به ستوه آوردند، اینان از همه ام‌تعقیب زندگی برآمده

اند، در جای جای زمین پخش کرده‌هیچ راه در میانه نیست، هم وطنان من را به بند در آورده بیند که به‌تا از هم دور بمانیم، ما را هیچ نزدیکی و قرابت با این بیشماران نیست و حال می تعقیبش آمده تا او را دریابند

جزای خائنین مرگ است

ی میهمان‌دود و دیگری را دیدم که مدام از دیدن بیشماران در خاک خود که به دیده‌او می بیزار است، او و هزاری بر آمده تا دنیای خود را بسازند و حال بیشماران تازه خوانده به‌آمده خاک آنان بر آمده تا دنیای آنان را به مرگ بخوانند، زیستن در برابر زندگی است و ندایی مدام بر او خوانده است که با میهمان خود خوش باش، او حبیب دنیای تو است

از حبیبش بیزار است، او که از هم وطنان من نیست، او که هیچ قرابتی با ما ندارد و باز ندایی خواند باز ندای خودی تمدن و فرهنگ تو است، می‌بر او خوانده است که نزدیکی با آنان نشانه ،خواند و بیشمار از غریبگان را در شهر دیده است‌را می

باید آنان را به تقاص بودن درید

ای رای یکی از تازه واردان کرد، او کرد و دیگر سینه‌این را خواند و کارد را به درون سینه شکافت و آنان آن تازه واردان در بند با قداره آمدند تا حق خود را به انتقام در گیرند و حال در اند که یا به دست منتقمان کشته و یا به انتقام‌ای را آویزان کرده‌میان شهر هر روز جنازه بازماندگان در مرگ است

اند، همه‌های بر دار ندارد و همه را به بند و بر روی دارها سپرده‌خیابان جایی جز جنازه محکوم بدین مرگ پرستی شده و در رنج خود خواهند سوخت

کاران را بدرند و دیگر کسی در شهر نیست،اند تا خیانت‌ها به گوش است، دوباره آمده‌ناله اند و تنها آنان‌واردان بر دار و یا منتقمان در بند، همه مرده‌کاران بودند، یا از تازه‌همه یا از خیانت که مرزها را کشیدند در خود واماندند، شاید مرز آنان در این رفت و برگشت کوچک تر شد، شاید این مرز نابود و شاید فردا دیگر خبری از این وطن نبود کوچک

راستی وطن تو چه شده است؟

ای؟آیا از او نامی را به خاطر آورده

ای؟ها دیده‌آیا تا کنون نام او را در میان نقشه

از او هیچ به جای نگذاشتند زیرا که جبر چنین فرموده بود و حال تو را حتی خیالی با آن اند تا موطن‌روزگاران نیست، حتی تو را یاد از آن روز دیر نخواهد بود و حال تو را فرا خوانده ریز او را از میان برددیربازان خود را یاد ببری، روزی بود و حال نیست، زیرا پادشاهی خون

زیرا استثمارگری پیر او را برای خود کرد

ی فرزندان را یتیم در خود وانهادزیرا او از بین رفت و مادر همه

کشند، محکوم به خیانت‌سپارند، به دار می‌های دار می‌مرز خواهان به اختیار را به جوخه ای به زشتی خواهدرانند، نفی بلد خواهند کرد، نام آنان را هر طایفه‌کنند، آنان را از خود می‌می ،خانمان دنیا خوانده خواهند شدهویتان بی‌برد که آنان بی

هزاری قداره دار ایستاده تا نامی از آنان در میان نباشد که زر و زور و تزویر همه چیز را برای خود کرده است

ی این وطن در میان آن منابع‌قدر بیشماری را به بندگی خود فرا خوانده است، همه‌زر گران بیشمار است

دیگری خواهد گفت، این آب و هوای بی نظیر معنای این خاک اجدادی است

دیگری خواهد خواند باید این خاک را پرستید و بزرگی آن را سجده کرد

ی زیستن در کنار هم استدیگری از زبان مادری خواهد گفت که یگانه لازمه

هزاری برهان و دلیل خواهند خواند و هیچ تن از زندگی نخواهد گفت

هیچ تن از آرامش سخنی به میان نخواهد آورد

هیچ تن آزادی را تکریم نخواهد کرد که این طایفه و انسان در بند جبر زاده در اسارت و

تسلیم این باور زنده است

او زنده نیست، تنها تظاهر به زندگی خواهد کرد، آن قدر ارزش و بهای بسیار برای خود
،ای با زندگی و ارزش آن را در میانه نخواهد بودساخته که دیگر آنان را خاطره

اند، آنان بابه آن بیشماران بنگر که همه چیز جهان را در دنیای پر قدرت و ثروت خود جسته
گریبانی دریده در برابر جماعت اختیار خواه خواهند ایستاد و یک به یک را به درک خواهند
ای نزدیک استفرستاد زیرا باور دارند درک جایگاه آنان در آینده

دل سپرده بدین قدرت ملزوم در جهان خود همه چیز را خرج داشتنش خواهند کرد و دیدی
که باز هم ندای پر طمطراق آزادگان دنیا را به خود خواهد خواند

آن قدر برهان و دلیل بدین اختیار خواهد بود که در خواب ماندگان را بیدار کند و آنان که
اند نه به منطق که به هیچ جهان بیدار نخواهند شدخود را به خواب سپرده

دوباره خواهیم خواند و هزاری تکرار خواهیم کرد که همه زندگی را دریابند و برای زیستن
اندی دنیا را در برابر دیده‌بجنگند که تنها باری به جهان آمده و همه

برای این تنها بار زیستن باید که در میان زیستن به کمال بودن و آرامش و آزادی نظر افکند
ها استی انسانی زیستن در جهان برای همه‌و روزی را در میان این رؤیا زیستن برابر با همه

حال همان مرزبانان تازه بر آمده تا اختیار را به جهان حاکم کنند و هر چه خوانده خواهد شد
های آنان است، همه برای ساختن جهان بیکران است، ندای جهان ارمانی به وسعتی‌همه در سینه
ی دنیا را به خود خواهد خواندر میان تغییر ساخته خواهد شد و همه.

پرستیوطن

گذرانندهای بسیار جهان و به تیغ می‌تازند به خاک‌شمارانی در آمده و می‌هایی به دست بی‌بیرق های بیشماران راجان

به تعصب داشتن خاک و به سودای عظمت این خاک اجدادی هر روز بیش از پیش دارند و هیهات که به طول این هزاران سال هزاران بار رنگ عوض کردند ودیوانگی روا می ها یکی پس از دیگری به هوا خواست و خون بر زمین سرخ شد و به درد میهمان کرد این‌بیرق جماعت به خاک نشسته را

ها سرفصلی آغاز شد و به خونشان نازیدند و خون ریختند و نژادشان راهربار از این دیوانگی شماری را، به خاکشان غره شدند و به خاری کشتندبرتری دیدند و به اسارت بردند جماعت بی ها که به ما فدیه‌ها که به طول این سالیان دراز چه‌بیشماران را و ای وای از این حماقت و دیوانگی نکرد

زد در این خاک‌به وطن و خون و نژاد و خاک به دیوانگی و جنون هر بار زخمی سرباز می ،ی ما است کهن که از آن همه

ها ننگین و چرکین خواهد شد، وامصیبتا که جماعتی‌دوباره این زخم سرباز زده به این زشتی ها خواهند کشت، این پرستیدن خاک به چه فرجام خواهد رساند آدمیان را؟را به این آلودگی

زنند، هنوزوار در این هزار توی جنون دست و پا می‌اند که اینسان دیوانه‌چه از بهرش جسته های به کوره را به نظاره‌رسد، هنوز آن سوختن‌ها به مشام می‌بوی ضخم گوشت اجساد انسان های بزرگ تاریخ است‌دار است از این ننگ‌ایم و هنوز تن این زمین سبز خونین و زخم‌نشیده

شوند و بیرق‌ها بدل می‌ایم، سوارها به تانک‌ها را دیده‌هر روز به کابوس و بیدار بیرق ی‌کنند و ما مردمان این کره‌جویی فدیه می‌پیشاپیش جماعتی است که به بیرق خود درد سلطه ها باز همان کشتارها، خون و رنج و تجاوزها و دوباره همان‌خسته و دردمند باز همان دیوانگی ایم‌ی تکراری خویش را دیده و دنیای زشتی را به نظاره نشسته‌قصه

باز وطن است و سرزمین و خاک، بزرگی به دست نخواهد آمد مگر به کوچک کردن ،دیگران

پرستی وتر نخواهیم شد مگر دیگری را کوچک کنیم و وطن‌ی این زمینیان، بزرگ‌به فلسفه ای به شکلی نموبینی ما که هر بار در گوشه‌جویی خود بزرگ‌ی خاک و این سلطه‌گستره ی دیوانگی است اما صدای کودکی به گوش‌دهد معنای این فلسفه‌کند و باز درد فدیه می‌می خواهد نه او که جهان به انتظار تغییر ما نشسته‌رسیده که خسته از دنیای انسانی ما است او تغییر می .است

اند دنیا را به رقابت‌بین دیده‌این مردمان رنجور که خویشتن را اسیر این جماعت خود بزرگ تازند و هر چه در پیش مانده‌بزرگ شدن و کوچک کردن بدل کرده و در این رقابت ننگین می ،را خواهند بلعید و چیزی از زندگی باقی نخواهد ماند

شود و خرمن کاشته به بذر مهر راکنیم و دوباره به بادی مشتعل می‌ای خاموش می‌هر بار ذره .به آتش خواهد کشاند و این آتش و خاکستر این تعصبات رنگین دنیایمان را دیوانه کرده است

ور خواهد شد وخشک کرده خرمن کاشته به دست دردمندان را و به حرارتی کم هم شعله کشد هر چه‌ایم، به پرستیدن و بزرگ ساختن می‌سوزاند هر چه به این درازان سالیان کاشته‌می تر شدن خویش راایم، هیچ نخواهد دید جز بزرگ‌پرورانده

پرستی و علاقه به وطن یکی از مشکلات عمده در پیدایش جهان آرمانی است، ماوطن کنند که احساس حب به وطن درونشان ریشه‌دانیم که در جهان امروز مردمانی زیست می‌می اند، این احساس زیاد و کم است، گاه بادوانده است و به فراخور سرزمینی که در آن زاده شده پرستی به بخشی جدا ناپذیر از باورهای آنان بدل شده وشویم که این میهن‌سرزمینی مواجه می ،جامعه با تعالیمش هر روز در پر رنگ کردن این احساس کوشا است

پرستی به دست آوریم و بدانیم آیا ملاک نخست‌در گام نخست باید تعریف درستی از وطن ریزی شده، از کجا آمده و طی‌برای زندگی کردن ما همین وطن است و این وطن چگونه پایه ها و تعاریف دیگر پیرامون‌ی این‌این سالیان دراز دستخوش چه اتفاقاتی شده است، ما باید همه خواهیم‌وطن را بدانیم و بدانیم که هدف از زیستن ما چیست، از جهان چه می

این مشکل حقا در جهان آرمانی به همراه ما خواهد بود، باید برای حل این مشکلات همت هاام در این بخش‌بگماریم و در کنار هم به رفع این مشکلات مدد برسانیم، سعی کرده کنم که ما برای ساختن جهان آرمانی نیازراهکارهایی ارائه دهم لیکن باز هم در اینجا اذعان می ها داریم و باید برای پویایی و حل مشکلات همه در کنار هم تلاش‌ی انسان‌به همفکریِ همه ی جانداران بسازیم و حقا همه در ساخت این جهان باید تلاش‌کنیم تا جهانی آزاد برای همه .کنند و مدد برسانند

ی جانداران‌بندیِ جهان برای آزادی همه‌در گام نخست باید بدانیم که وقتی از تقسیم
ها صورت گیرد، باید بدانیم که‌ی باورهای انسان‌ها باید به واسطه‌بندی‌کنیم این تقسیم‌صحبت می
تواندپرست هم جای خواهند داشت و این می‌بندی باورمندانِ، آدمیان وطن‌در این تقسیم
ای برای کامیابی مردمان تلقی شود و باز هم با احترام به قانون آزادی و قوانین مشترک‌دریچه
نظر خواهد بودجهان آرمانی قابل اتفاق

بندی نباید هیچ اعمال‌کنیم و اذعان داریم که در این تقسیم‌بندی صحبت می‌وقتی از تقسیم
ی باورهای جهان را در بر گرفتیم و این عشق به وطن‌نظری کنیم و باوری را تحریم کنیم، همه
پرستانه هستند باید در وطنشان‌ای طالب نگاه وطن‌گیرد و اگر عده‌هم در همین تقسیمات قرار می
کنند باز هم‌ای این نگاه حب به وطن را با نگرش خاص سیاسی دنبال می‌زندگی کنند، اگر عده
زنند بازهای دینی و ... گره می‌پرستانه را با آرمان‌محق خواهند بود و یا تعدادی که این نگاه وطن
بندی در نظر بگیریم‌اند و نباید هیچ اعمال نظر و فشار و تحمیلی برای تقسیم‌هم محق

های مختلف آدمی باید بدون محدودیت به سرزمین خود دست یابد و بای باورها و نگاه‌همه
باوران با عشق در کنار هم باشند، این نکته برای رفع این مشکل‌ی خود اداره شود و هم‌اراده
کردم همه از مفهوم‌کارساز است، هر چند با توجه به نوع بیان در طول این نگاره فکر می
اند اما باز هم لازم دیدم تا مشخص کنم همه در جهان حق این‌بندیِ جهان مطلع شده‌تقسیم
تواند در جهان محدودیتی به وجود آورد وزندگیِ آزاد را خواهند داشت و هیچ قدرتی نمی
برای دیگران تصمیم بگیرد

ای این نگاه وطنی را تا جایی‌پرستان از آنجا آغاز خواهد شد که عده‌اما مشکل وطن
گسترش دهند که حاضر به تقسیماتی در جهان و در وطنشان نباشند در این راستا باید بدانیم که
هایی بپردازیم تا به این‌برای رسیدن به یک هدف والا، هدفی چون جهان آرمانی باید هزینه
ارزش والا دست یابیم این اصلی دور نشدنی و غیر قابل انکار است و این تقسیمات اصل مهمی
های احتمالی‌ها باید به فکر هزینه‌برای به وجود آمدن جهان آرمانی خواهد بود، پس انسان
ساختن جهان آرمانی باشند و به این تقسیمات برای زندگی بهتر تن در دهند

ما مجبوریم برای زندگی بهتر و رسیدن به آزادی دست به این تغییرات بزنیم و به طول تاریخ
ای هربار این مرزها بزرگ شدند و کوچک، کشوری به وجود آمد و باز محو شد،با قدرت عده
ها در دنیایمان بود و قدرت انتخاب از ما ربوداین جبر در طول تمام این سال

آیا حال زمان آن نیست که با مدد از خرد و برای آزادی همگان خودمان به اختیار تغییر دهیم
و خودمان تقسیم کنیم؟

ی ما زندگی در آرامش و آزادی هدیه‌ی کافی بزرگ است که بتواند به همه‌جهان به اندازه ای این زیبایی را به زشتی بدل‌دهد و تنها عامل بازدارنده خودمان خواهیم بود که به هر بهانه ای تهی در برابر این ارزش بایستیم‌کنیم و هر بار با زمزمه

پرستانی که به فردای جهان آرمانی واکنش نشان خواهندزنیم و وطن‌وقتی از وطن حرف می داد که این تغییرات را پذیرا نیستند و حاضر نیستند کشورشان کوچک و خرد شود باید بدانند که گونه که در طول هزاران سال رخ داده است‌تواند به هر صورتی رخ دهد همان‌این تغییرات می .خواهیم به اختیار و برای آزادی و کامیابیِ همه دست به این تغییرات بزنیم‌ولی این بار می

وطن شما هستند اما هم باورتان نیستند، هر روز در پی بر هم زدن آنچه شمامردمی که هم اید را به تباهی خواهند کشاندايد بر خواهند آمد و آنچه ساخته‌نظم خوانده

ها باید دانست که هر دوی شما به یک اندازه محق به آزادی‌ی گفتارها و خوانده‌و فرای همه ای‌تواند بر دیگری حقی را قائل شود و معنای تازه‌هستید هیچ عاملی اعم از قدرت و کثرت نمی به دنیا بخشد که داستان دراز این دل خوش کردن به جبر همان دیو هزار سر است، روزی شما را به عرش و فردایی شما را خواهد بلعید، وطن نه تنها همان خاک زیر پای شما است که تمام این ،دنیا وطن ما است

وطن آن خاکی است که تحمیل در آن نقشی نداشته باشد، وطن طبیعت ما است، وطن سرزمینی است که هم باورانت را گرد هم در آورده، وطن جایی است که جنگ از میان برداشته ی مردمان آن جامعه به آن معترف و معتقدند وشده باشد، وطن آزادی راستین است که همه باوران و آن خاک وطن ما است‌وطنان و هم‌ها یعنی زیستن با هم‌زیستن در کنار آن

داروندوطن قانونی است که موطنان آن را نگاشته و پاس می

اندوطن سرایی است که آنچه آرزوی تو است را بیشمارانی دنبال کرده

.وطن سرزمین هم باوران و آرزومندان است

باوران‌جانان و هم‌وطنی به وسعت جهان، وطنی به وسعت زیست در کنار هم

آیا ساختار امروز جهان وطن است؟

ها و اعتراضات و به خاک و خون کشیده شدن مردم‌ها این به خیابان آمدن‌عام‌آیا این قتل ها است؟گرِ وطن آن‌بیان

های‌بندند و جان‌آیند و به تیر می‌اند و کوتاه نمی‌دیورویانی که به کرسیِ قدرت وصل شده

ها دشمن نبودند و این وطن اشغالی نیست؟کشند، آن‌قدر را می گران

پرستی‌ها وطن‌های داخلی و کشت و کشتارها و اشاعه نفرت‌ی این تفاوت و جنگ‌آیا همه است؟

جویان جهان، وطن ندارند و وطن آنان کجاست؟شمار پناه‌آیا این سیل بی

امروز ما در جهان وطن داریم، وطنی که نه با عشق خویش آن را ساخته باشیم که به جبر در طول تاریخ و با شمشیر حد و مرزش مشخص شده و هر بار کوچک و بزرگ و محو نابودش کردند و این وطن شمار بسیاری را گرد هم آورده که با هم نقاط مشترک کمی دارند، تنها ها جبر زمانه است قوای وراثت و اجداد در خاک مانده است و باور و آزادی درمشترکات آن خوش به جبر زمانه وطن بخوانیم و بیزارگان از هم‌این اشتراکات جای ندارد و ما باید دل ،وطن خوانده شوندهم

کند و برخی را شهروندی اول محسوب می‌ای را شهروند درجه‌وطنی که در خاک عده ها است که به جهان و جهانیان ظلمت‌سازد و باز اکثریت و این دیوانگی‌ارزش و هی اقلیت می‌بی دهدپرستی است که در میان عربده سر می‌ارزانی داشته است و باز داغ وطن و وطن

کاران را بدریدی خیانت‌بدرید همه

امروز زمان آن رسیده که وطن را دوباره بسازیم این بار نه به جبر و خون و کشتار که به باوران در کنار هم‌ی هم‌باوری در کنار هم وطنی خواهیم ساخت که همه و همه‌معرفت و هم ،خواهیم که جبر را از میان برداریم و اختیار را به ارمغان آوریم‌وطن شوند، ما می‌هم

ایم اماکنیم مرز داریم و از هم جدا شده‌سازیم و خاک را بنا می‌وطن را دوباره می‌این بار هم ایم تا به‌این مرزها را نه به خون و کشتار و قدرت و کثرت که به عشق و اختیار خویش کشیده ها به عشق‌این ارزش والا آزادی دست یابیم و همه و همه در اختیار آزادگی کنند، این بار وطن ها ایستاد که این‌ها و پرستیدن‌ها ساخته خواهد شد و باید در برابر زشتی‌ی انسان‌و تلاش همه ی دنیا را به آتش خواهند کشاندتندباد سوزان همه.

هاپنداریم و در کنار هم به توسعه و پویایی آن با تمام تفاوت‌این بار وطن را سراسر جهان می ایم نه به‌جان یکدیگریم اگر از هم دور مانده‌گماریم، مرز داریم لیکن فرای مرزها هم‌همت می جانانمان رادانیم ارزش جان هم‌نفرت برای آزار نرساندن به یکدیگر است و هماره می

جانان حاضریم که از زندگیِ خویش هم بگذریم که مابرای بهبود زندگی خویش و تمام هم ارزش والای آزادی را درک کرده و برای ساختن جهان آزاد به پیش آمده تا همه آزاد باشند

جانان خواهیم جنگیدی هم‌اش و آزادی همه‌جهان وطن ما است و برای پویایی.

اند تا آنچه ما خواندیم را به باد استهزا و اوهام دور کنند و بخوانند آنچه به طول‌دوباره آمده هزاران سال صدای قاریان بود، اینان را مسخ به خود خواند و برایشان نظمی پدید آورده که همه اندمبتلا به آن

خواند هر که در برابر سنت دیربازان ایستاده را به خیانت محکوم‌داری می‌صدای دنباله خواهد کرد

کاران را بدرید؟ی خیانت‌بدرید همه

بیایید این تن در اختیار شما است برای دریدن و پیش از آنکه دشنه به تن برید به خیانتکار در برابر گوش فرا دهید

خواند آرام برای جلاد در برابرش خوانده است‌او می

کار است؟چه کس خیانت

اند و انکس که‌کار پنداشته دشنه بر تنش برده‌کسی که فریاد به ساختن وطن زد را خیانت دنیا و زندگی را از بیشماران دریغ کرد، وفادار است

وفای به عهد پیشینیان کرد و آنچه آنان خواندند را به گوش جان پذیرفت و در برابرش هیچ برای گفتن نداشت، هیچ نگفت و خاموش ماند و یک به یک فرامین را به گوش جان سپرد

،روزی فرمان آمده است تا بدرند آنان که از نژاد اینان نیستند

اندها را از خون پر کرده‌آیند و چاله‌های در دست را بنگر چه بی هوا فرود می‌قداره

،فرمان دیگر خواند و بیشماران را به جنگ فرستاد تا از این خاک اجدادی دفاع کنند

ها همه برای حمله است، برای توسعه طلبی و برای استثمار است، ندای‌دفاعی نبود، این خواند بتازید و از بربران هر که را توانستید اسیری کنید، آمده تا بیشماران رادار فرمانده می‌دنباله اسیر و بنده سازند و بر بزرگی این سرا پا بکوبند

کوبند و ناگاه به میانشان بمبی خواهد نشست‌سربازان پا می

ی سربازی به میان‌ام که با پای بریده‌پاهای بریده در دستان من است، خیانتکاری را دیده خواند که این جنگ تنها ما را به مرگ رسانده است‌جماعت بیشمار آمده و برای آنان می

سرباز بی پا خواند

ما را هیچ خیال با توسعه طلبی نبود، ما را هیچ دنیا و وصال با این خودپرستی نبود و دیدم که زنندDوباره خیانتکاران را دار می

خواند که سرپیچی ازبرند، فرمانده می‌دادگاه صحرایی به پا است، نظامیان مرتد را سر می دستورات تنها سزایش مرگ است، راستی جوانی که از جنگ فرار کرد از خون ترسید، از کشتن ابا داشت را نیز به دست جلاد سپردند و فرمانده خواند

خیانتکاران را بدرید

خیانتکار کیست؟

بیشماران به مدد از آنچه قدرت شمشیرها، ارتش زرهی و اکثریت جاهل بود همه چیز را به خوانند هر که از خیانتکاران است را به تیغ تیز بسپاریددست گرفتند و حال با هم می

دهنداند، جملگی از فساد گفتند و فاسدان فرمان می‌خیانتکاران را در میدان شهر گرد آورده

ای که برای پیشبردن اهدافش کودکان رایکی از سربازان از جنایات جنگ گفت، از فرمانده کشت، زنان و غیر نظامیان را به گلوله بست، به تعقیب مردمان بی خانمان در آمد و همه را به ی مغرور است که با نگاهی از سر نفرت‌گلوله کشت او خواند و خیانتکار خوانده شد و فرمانده دهدفرمان می

اند،اند، هزاری آمده بر تخت اغنیا نشسته مردمان را به بند فقر سپرده‌این شهر را به فساد برده انداند، خاموشی را به فقر در میانشان نشانده‌ام که آنان از عمد با آدمیان چنین کرده‌من شنیده

او خواند و خیانتکار را به دار سپردند

مانست گفت‌ی دار آویزان بود با صدایی که به خرخر می‌آنگاه که بر چوبه

با فاسدان چه خواهید کرد

خواند به بیداری اکثریت خاموش به مسخ‌های نفرت و کین مشتعل بود و کین فرا می‌جرقه کردن در جهل، به خواندن در انتقام و چرخه در حال چرخیدن است، دوباره به صلیب خواهند ی مرگ خواهند سپرد، دوباره دار خواهند زد و دوباره سر از تن جداکشید، دوباره به جوخه خوانددار در میان مردمان خواهد بود که می‌خواهند کرد و ندایی دنباله

خیانتکاران را بدرید

اند؟اند که در برابر شما ایستاده‌این خیانتکاران آیا بیشتر از آن

اند؟اند که نگاهی متفاوت از شما کرده‌آیا بیشتر از آن

اند؟اند که دنیا را دگرگون از شما دیده‌بیشتر از آن

ام، باری‌پیچد و هنوز به پایان نرسیده برق شمشیرهای بران را دیده‌دوباره ندا در آسمان می درند و باز خون‌فاسدان را باری روشنگران را باری معترضان را باری سربازان و هر بار جان را می ی ما است‌است که میانه دار جهان همه

خوانند از خیانتی بزرگ به جان، به زندگی، به صلح به آرامش و تنهااند می‌خیانتکاران آمده ی فرمانده خیانت به وطن است‌گفته

سپارند و در آرزوی بری دار می‌مردمان فریادزنان هر که به وطن خیانت کرده را به جوخه خواهنددهند، آنان خائنین به وطن را در مرگ می‌دار بودن او فریاد سر می

آویختند، به طول راه‌مردی را به میان میدان آوردند، او را به جرم خیانت به وطن به دار می خاک را به دست برد و بر او چنگ زد، نگاه کرد، در تابش نور خورشید آن را نظاره کرد و :گفت

ی وطن در این است؟همه

مردمان او را به تمسخر راندند و فریاد زنان او را به اشد مجازات فرا خواندند، همه به میدان بودند تا دریده شدن خائنی را نظاره کنند

دوباره مرد دست بر خاک به اسمان نگریست و رو به جماعت خواند

ی وطن در این خاک است‌همه

مردمان با تعصب سنگ به دستانش کوفتند و یکی از جماعت خواند

دست کثیف او نباید که خاک وطن را لمس کند، او را بعد از کشتن به بیرون مرزها خواهیم ،ای از خاک ما نباشدراند تا تنش ذره

گشت، کسی در میانشان نبود، وطنی نبود، هم وطنی‌کرد، به دنبال هم وطنی می‌او نگاه می ی به جانش بود، رو به جماعت خواندها تنها فدیه‌نداشت و سنگ

کشندسربازان در جنگ غیر نظامیان را به رنج می

فرمانده که در دورتری ایستاده بود خواند

او برای تشویش اذعان عمومی دست به خواندن این اباطیل زده است، او برای فریب مردم

،گونه کرده است و مردم به هواخواهی او خواندنداین

خیانتکاران را بدرید

یکی از جماعت خواند

،تو به مام میهنت خیانت کردی و اسرار مگوی ما را فاش ساختی تا در جهان بدنام شویم

اش‌او به چشمان کودکی چشم دوخته بود که همتای او بود، هم جان او بود، به کودکی چشم دوخت که به فرمانی ناگاه خاکستر شد، خانه بر سرش ریخت و آنگاه بود که فرمانده به خواستند، در پی رخصت او بر آمده بودندبیسیم در کنار خود گوش داد، از او اذن می

اند، برای‌ای انسانی در جنگ برابر ما است، آنان بی دفاع و سلاح ایستاده‌فرمانده، زنجیره پیشروی چه کنیم؟

کردندفرمانده ایستاده بود، مرد خیانتکار هم ایستاده بود، هر دو به چشمان کودکی نگاه می ،که همتای آنان بود، هم جان آنان بود، هر دو دریده شدن کودک را به چشم دیدند

فرمانده هم دیده بود، آن سالیان دور دیده بود و خوانده بود که این بزرگی را قربانیان بسیار باید که سیراب کند و او خوانده بود که جان یگانه ارزش جهان است، حالا فرمانده به بیسیم کند و دری سرزمینش چشم دوخته است، به همه نظاره می‌گوش سپرده است، به بزرگی در نقشه تمنای آن وقار و شکوه دیربازان است، رهبر خوانده بود

ما به دوران بزرگی خود در تاریخ بازخواهیم گشت، آنجا که پادشاهان ما جهان را به تسخیر در آورند، نیمی از جهان برای ما بود، ما دوباره آن شکوه را خواهیم دید، مدام به نقشه نگاه ،ای تا آن شکوه نداشت‌دید، فاصله‌کرد، با حسرت خط و خطوط و مرز در میانه را می‌می

خواندنددار می‌نداهایی دنباله

ی جهان‌شاه شاهان، خداوند خدایگان، بزرگ بزرگان، یگانه

آنگاه بود که فرمانده فرمان آتش داد

ی انسانی را نیز درید،ی کودکان و زنجیره‌ی خیانتکار را درید، سینه‌آتش شلیک شد، سینه همه را کشت، جان را کشت و جهان را بدین روزگار در بند سپرد و طمع در میان جهان رخنه کرد

خواندردیدند و فرمانده می‌حرص و آز به میان بودند و می

ما به فتحی بزرگ نائل شدیم و این از بزرگی این خاک اجدادی است، این بازگشت به دوران پر شکوه ما است، دورانی که ما یکه تاز جهان بودیم

خواند تا وارد شهر شوند، زنان دست کودکان را گرفته‌داد، بر نظامیانش می‌پادشاه فرمان می دویدند، نظامیان به فرمان آتشی همه را در خیابان سلاخی کردند، از کنار مادران وبودند و می کودکان گذشتند و با ضربتی شمشیر آخته او را به دو نیم کودکش را در وحشت رها کردند، ،آخر این نژاد برای بردگی ما به جهان آمده است

ها را ویران کرد، همه را کشت، هر چه جان در میانه بود را جزی خانه‌فرمان آتش همه ها را سوزاندند، حیوانات را به آتش کشیدند وتعدادی محدود از کودکان به آتش سپرد، درخت مردمان را سر بریدند، حتی آن کودکان را هم به مرگ سپرد که این وطن محصور شده تاوان بودنش مرگ همگان است

چه ماند از آن سرا؟

آن خاک دگر چیست؟

حال او برای من است، برای ما است، بی جان، لاجان بی زندگی و در مرگ تنها برای ما است، در نقشه به ما ضمیمه خواهد شد، همه آن را جزئی از ما خواهند خواند و به درک که از جان و زندگی در او هیچ باقی نمانده است

اند، از آن همه جان نیز هیچ باقی نمانده است، فرمانده بی‌ی انسانی را هم از میان برده‌زنجیره خواند، او سلاحی در دست دارد که به اشارتی همه چیز را برای او خواهدمهاباتر از گذشته می کرد و این فرماندهی مصمم در حالی که نگاهی به نقشه انداخته بود، انگشت اشارت به تأیید تکاند

ها رفت، رفت تا همه را در بر گیرد وآتش در زمین و آسمان فوران کرد و به میان شهر آن دوباره پادشاه پیشین با آن فرمان و این نظامیان همه را به آتش و مرگ سپرد، اینبار با اشارتی همه اند، نه تنها آنان که دیگر زندگی از این خاک رخت بربسته است، دیگر همه چیزبه مرگ رفته مرگ است و از این پس در این خاک تنها مرگ آفریده خواهد شد، تنها زایش زایش مرگ است و تا صدها سال در این نفرت در خواهد ماند

خواند و همه چیز برای اوخواند و بی زیستن و لاجان تنها این خاک را برای خود می‌او می است، او برای مالك شدن حمله برد و حال بی زندگی او مالك مرگ است

بارند تا همه چیز را برای‌تازند، با آتش در دست می‌مالکان مرگ سوار بر آز و حرص می

خود کنند و بیشمار از آدمیان در بند حرص در آمده زیستن روزمرشان را نیز بدین طریقت اند، همه چیز در میان همین حرص و ولع خلاصه شده است، همه چیز برای آنان ندایی ازباخته خواند این نوای زیستن در مرگ راآلود داده است و برایشان میاین طریقت مرگ

روند در اینتازند و به پیش میی مرگ میحال بیشمار سالی است که اینان سوار بر این ارابه خوانند و برایشان بی معنا است زندگی راجویند، تنها مالك شدن را میوار میرقابت دیوانه اندی مالك شدنتصاحب کنند و یا مرگ را، آنان تنها تشنه

های در بند مرگ بخوان، برایشان بگو از آنچه دل بدان سپرده و آنگاه کهبر این بیشمار نفس ی حقیقت را میان همان دلبستگی به رنجبر این طریقت بیمار خود سر به سجود بردند و باز همه خواندند بگوی آزادی از آن همه است

تو را کار بدین طریقت بندکشان نیست، تو برای حصر نیامده آنان را تنها به بیداری ی جهان را درای، حال هر چه خواهند بکنند که دنیا برای همگان است، بگذار تا همهخوانده ی زندگی را در قلب مرگ بجویند، تومیان همان خاك لایزرع و بیمار بنگارند، بگذار تا همه اند، لیك آنان را باید که خواند و برایشان راند که همه لایقخوانده و آنان از تو بیزار مانده اندزیستن

های دیربازان خوانده و چه آنانی جهان را در میان همان سنت اجداد و نالهچه تویی که همه اند، هر دو لایق زیستن بودند، برای آنان بخوان و بگوی که باید این خاككه برای تغییر بر آمده ای خموش ورا تقسیم کرد، دندانشان دیروز بر آمده تا باز بر این شکوه بیفزایند، امروز ذره فردای به قدرت در کمین بر آمده تا جهان را از آن خود کنند

اینان سر سپردگان به مرام جبر بودند و دوباره بر آمده تا فرمانروایی جبر را به کرسی بنشانند و همه را به مسلخ در برابر او بکشانند، آمده تا همه در محراب خونین او قربان کنند، آمده تا با آنچه اباطیل گذشتگان است همه را به بند ببرند و بر آنان بخوان که این طریقت دیوانه سر به جنون خواهد برد، زورمندان در حال تغییرند، هر بار این زمین به خدمت کسی خواهد بود و در حال و فردا و دیروزی تو پشت بر آن نشسته و گاه به نشستن و آرام ماندن ماتحتت شادمان خواهی بود

این جنون در حال انتشار است، آمده تا همه را به خود مبتلا کند، دردی که به بودنش تنها تو از آن پاسبان بودی و خلقش را دیوانگان پیشتر از تو کردند و حال تو تنها یکه دار و در میدان ات بودن درکوبی و تنها خواستهای، بر سینه و صورت میبرای مانا بودن او و از زندگی هم گذشته میان همین منجلاب و مرداب است

کسی که مدام برایش تلاوت کردند قاریان، گذشتگان، سنت‌به درون مرداب رفته آن پرستان و دورانگاران، برایش تلاوت کردند او را بدین مرداب فرا خواندند، حال او در میان این مرداب است، مدام هر چه در برابر دید را با خود به این منجلاب کشید و در آن غرق کرد تا شاید چند صباحی بیشتر زندگی کند، بیشتر لذت بجوید و بیشتر برای خود کند، همه چیز را برای ی درختان را کند و به میان مرداب برد، زائری را که در حال گذرخود کند، دست برد و شاخه اش بایستد،بود به فریب به سوی خود کشاند و به میان مرداب غرق کرد تا شاید بر روی لاشه ی بیشتر برای اوحال بیشتر جنازه بر هم انباشته و خوش خیال از بودن در امنیت است، جنازه امنیت خواهد ساخت و ناگاه با تندبادی با تقلا و خواندنی در میان مرداب فرو خواهد رفت و او است که در میان مرداب غرق شده در مرگ مانده است

ام که بیشماران از آنچه او تلاوت کرد به سرمستی به درون مرداب‌خواند و دیده‌همه را می جهیدند، پریدند و خود را درون آنچه از مرداب و لجن بود غرق کردند، خود را به دستان اویی ای سوار و چندی بیشتر درسپردند که در حال غرق شدن بود و اینبار هم به فریب شاید بر گرده ،این مرداب زیست

خواند تای خواندن او در این مرداب و واماندن در این لجنزار خلاصه نشد و حال می‌اما همه همه در این مرگ فرو روند تا شاید باز هم به زیستن او در میان این مرگ تدریجی مددی برسد ،و با کول کولبرانی بیشتر عمر کند

خواند و مسخ شدگان را به خود فرا خوانده است و باید برایشان خواند، باید برایشان‌او می دار برخیزندگفت تا شاید از این خواب دنباله

وطنت چگونه پدید آمده است؟

کارانی؟تو از خیانت

خیانتکار کیست؟

هم وطنت کجاست؟

هر چه به پاسخ سؤال گفتی هیچ که آیا پاسخت را جهان شمول و جبری بر همگان ای؟پنداشته

آنگاه در میان مرداب وامانده باز خواهی خواند تا بیشمارانی را بدین مرگ بسپاری و زندگی در مرگ را برای خود ارزانی کنی

اند، آنان خوانده تا همه را بدین طریقت‌خوانند، بیشمارانی بدین طریقت خوانده‌تو را می

ی جهانیان است، همه برای‌های فراخشان گوش بسپار که سخنی از بطن دل همه‌بسپارند و بر طبل اند تا تو را هم جزئی از این تقسیم خود کنند تا تو را نیز بخشی ازبلعیدن تو در این معنا بر آمده ،دانی‌این حب به وطن سازند که از بودنش هم هیچ نمی

بر تو خرده خواهند گرفت، تو را خیانتکار و بی لیاقت خواهند خواند، تو را به چوب و مرگ خواهند راند تا یا از آنان باشی و یا از مرام آنان باشی

،مرام یکتای را نشر خواهند داد که همه از جبر آمده است، کسی لایق به دانستن نیست

از دوربازان نخواهند خواند، از پیدایشش نخواهند گفت، حتی اگر بگویند هم تو را سودی برند،گویند، تنها هر چه امر است را به پیش می‌پرسند، هیچ نمی‌نخواهد بود که سربازان هیچ نمی از این رو بود که او همه را سرباز خواند، همه را به لباس سربازی جامه پوشاند و همه را به میدان فرا خواند، از این رو بود که او همه را در این خواندن به کار گماشت و در این ارزش بارور ،کرد

وطنت کجاست؟

او وطنش را گم کرده است، او دیگر وطنی ندارد، هم وطنانش سالیان دراز از او دور ی‌اند، در کوره‌اند، هم وطنانش را به میان آب غرق کرده‌اند، هم وطنانش را به تیغ سپرده‌مانده انداند، او را بی وطن و وطنش را سوزانده‌اند، به بمبی سهمگین سپرده‌آتش سوزانده

خواند تو را به‌وطنت همین جا است، همین خاک اجدادی است، خاکی است که بر تو می راند، تو از حرص متنفری و تو را به آزسپارد، تو از جبر بیزاری و تو را به جبر می‌امری می اند تو دل در گروی دیگران‌میهمان کرده است، هم وطنانی که تو را به خودخواهی خوانده ،ای‌داده

ها دور و دورترخوانند که از آن فرسنگ‌ات تو را به راهی می‌وطنت هم وطنان جبری اندخواند و تو را بدان نام فرا خوانده‌ی دنیا می‌خوانند، آنان و همه‌ای، اما آنان باز هم می‌بوده

ای از سرباز بودن داد و برایشان‌اند او همه را سرباز دید، همه را جامه‌سربازان را فرا خوانده خواند که همه پاسبانان این خاک هستند، همه نگاهبانان این وطن هستند، همه به دنیا آمده تا ،برای این وطن کاری کنند، آن را در امان بدارند و در برابر دیگران آن را حفاظت کنند

،دشمن در کمین به پشت دیوارهای شهر آمده بود

آنان آمده بودند تا خاک این شهر را به توبره بکشند و همه چیز را برای خود کنند، دنیای مالک شدن بود، همه برای تصاحب در میان بودند و حال این وطن در کمین دشمنان است، آمده

تا خون آن را بریزند

ی سربازان گفت تا هر چه درخت در سرزمین است رااو گفت و برای مردمان خواند، به همه ،ی شهر ببرندببرند و به دروازه

ی شهری منت پذیرفتند و با بیمشار درختان بریده در دست به دروازه‌سربازان امر را به دیده در آمدند، در آمدند و شهر را عور به جای گذاشتند، هیچ از درختان در میان نبود، هیچ از زیستن و نفس در میانه نبود، اما او امر فرموده بود تا برای حفظ وطن همه همه کار بکنند و درختان را به آتش کشیدند

ی درختان سوختند تا به آتش پدید آمده دشمن‌ی شهر آنان شد، همه‌آتش میانه دار دروازه از شهر آنان دور شود، دشمن را دور کردند و هر چه جان از درختان بود در دل شهر سوخت و ،خاکستر شد

خواند سربازان را فرا خوانده تا به انتقام در آیند و متجاوزان را درس‌حال او است که می اند، در پیش آمده به‌های رزم به فرمان او در آمده در پیش‌عبرتی دهند، بیشمار سربازان با جامه های شهر حمله بردنددروازه

فرمان داد

اندبدرید، هر که در برابر است را بدرید، آنان را به خاری بکشید که از نابکاران

در آمده بیشماران در جبر به جنگ در برابر دشمنان و آتش از دیوارها ریخت، نفت بر سوزاند، همه را به‌سوزاند، سربازان را می‌ها بود، غیر داغ و مواد مذاب بود، هر چه بود می‌سنگ کشیدآتش می

چند تن مردند؟

چند تن به آتش کشیده شدند؟

چند تن در میان این جنگ خونین به رنج در آمدند؟

،بازگردید، به وطن خود بازگردید، ما را توان مبارزه با آنان نیست

بازگشتند و چندی نگذشت که دوباره دشمنان آمده شهر را محاصره کردند، دوباره آمدند تا گونه بود که دوباره شهر او به‌برای آز و حرص بدرند، دوباره آمدند تا مالک شوند و این محاصره دشمن در آمد

بردند، چندی‌رفتند، تنها شهر را به محاصره برده و کاری از پیش نمی‌دشمنان به پیش نمی

گونه آنان را به محاصره کشیده و چند جنگ کوتاه کردند و سر آخر بعد از گذشت چنداین روز به شهر خود بازگشتند،

زداو پریشان فریاد می،

لباس رزم بر تن کنید، باید حق این دشمنان پست طینت را باز پس دهیم،

ی شهر گذشتند و بیرون آمدندسربازان لباس رزم بر تن از دروازه

ها منفجر شد، سربازان بی دست و پا مرده و خون آلوده برچند گامی نگذشته بود که بمب زمین نقش بستند و دیگران به درون شهر بازگشتند،

دادند او دستور داد تالولیدند و جان می‌در حالی که سربازان دردمند در میان خون خود می هر چه حیوان در شهر است را جمع کنند و به نزد او در آورند

گونه فرمان دادهر چه حیوان و جان در شهر بود را به گرد او در آوردند و او این

همه را هی کنید به بیرون شهر تا از آنچه دشمنان مین بر زمین کاشته چیزی باقی نماند

هاحیوانات به بیرون شهر رفتند، فرستاده شدند و پای و دست بریده بر زمین افتادند، مین شدند و همه در رنج جان‌مردند، همه به مرگ خوانده می‌شد، یک به یک حیوانات می‌منفجر می دادند، همه را مرگی عظیم فرا گرفته بود و همه در این رنج جان دادندمی

ی او برون برد و او بود که فرمان به‌حیوانات خونین بر زمین جان آنان را از شهر نفرین شده ها گذشتند و به سمت شهر در برابر رفتند،محابا با فریاد از دروازه‌آتش و حمله داد، سربازان بی برخی در طول مسیر منفجر شدند و بی دست و پا بر زمین جان دادند، برخی به کنار حیوانات در خون و خاک نعره بردند و جان کندند، برخی با پای بریده خود را به سمت دشمن کشیدند و برخی با جان سالم به سمت شهر دشمن رفتند

حال دوباره آنان را به جنگ خواسته و با ندای شیپورها جنگ آغاز شده است

گشایند، نارنجک انداخته و یا گرززنند، رگبار می‌آیند، شمشیر می‌هر دو سمت به پیش می اند، جنگ و خون جاری است،شوند و به خاری کشته‌کشند، کشته می‌زنند و می‌پرانند، می‌می همه در پی دریدن یکدیگر بر آمده و این خون و خونریزی کماکان به جای است و برای دریدن درند و مرگ در جریان است، آن قدر دشمن از آنان کشت تا او مجاب‌در میانه است، همه را می فرمان عقب نشینی داد و دوباره در آرزوی آز در جای ماند و هیچ به پیش نبرد

خوانند که با شلیک دشمنان هیچ‌اند، مردمان از بمبی می‌حالا که به میان شهر خود بازگشته

از شهر آنان باقی نخواهد گذاشت، او هم این را شنید و به قلب خاک فرو رفت، هزاری متر را ها شلیک شدگونه بود که بمب‌کند تا به درون خاک فرو رود و این

درختان سوخته بودند و اگر کمی از آنان بود هم دوباره سوخت، حیوانات سپر جانی شدند و ای از آنان ماند دوباره سوخت و مردمان در جنگ دریدند و دریده شدند و آنکه از آنان‌اگر عده ماند در آتش سوخت و حالا او است که تنها در میان هزاری خاک درمانده است

خواندمی

اینجا وطن من است

اینجا خاک من است

ی دنیای من است‌اینجا همه

خورد، گاه آن را برکشد، گاه از آن می‌برد، سرمه بر چشمان می‌خاک را به چشمانش می گویدخواند و به خاک می‌رساند، تنها از خاک می‌ریزد و گاه به آسمان می‌سر می

های در جهان‌ترین سرزمین‌ای وطن قدسی من ای خاک آبا و اجدادی من، ای بزرگ

ای با شکوه و پر گوهر

ای خالق تمدن و فرهنگ

ای سرای پاکی و غرور

ی زندگی را از میان برده و مرگ را فرمانروا کرده‌خواند و به بالای خاک کسی همه‌او می ای‌است، او حال مالک این خاک است، او حال همه چیز این خاک است و او حال کشور تازه ساخته است

شنوی که از خاک اجدادی تودر حالی که تو دل وعظ واعظان سپرده، قرائت قاریان را می دانی از کدامین آنان‌خواند و تو می‌خوانند، او هنوز زیر همان خاک است، مدام از خاک می‌می بودی؟

گونه و اینجا خوانده شد؟دانی خاکت در کدامین جنگ این‌می

دانی شاید امروز خاک دیگری داشتی؟می

ی تو خوانده‌ی دیگری را خانه‌دانی شاید به کنشی هر چند کوچک امروز قاریان خانه‌می بودند؟

زند هر چه ریشه از زندگی داشت‌زند، باز می‌ها را خوانده در دست تبری است که باز می‌این کشد هر چه از زندگی استو دوباره برای این مقصد شوم می

کسی از او پرسید وطن چیست؟

از قاری در برابر و واعظ ناطق پرسیده است وطن چیست؟

ی آن جانان بی ارزش و در خاک که وطن خاک بودهمه

ی وطن خاک بود؟ی جانان هیچ که همه‌درختان، حیوانات، انسان و همه

،خاک بود و او هنوز در میان خاک است

ای از خاک شاید وجبی کوچک و بزرگ کردن این خاک جاناز او پرسیدند، در برابر ذره خواهی‌هزاری کودک را می

چه پاسخ گفت؟

تو چه پاسخ خواهی گفت؟

گزینی یا سلامت جان در برابر را؟در برابر قطره خون ریخته از پای آهویی، خاک را برمی

در برابر بریده شدن برگ درختی جان را خواهی خواند و یا خاک اجداد و خوانده از زبان قاریان را؟

اند و اگر تکان‌اند، هر چه تقلا کردی آنان تو را مبتلا کرده‌خوانی چون آنان خوانده‌تو می ای خروش از تو دیدند دوباره میدان شهرها جای بسیار برای سر دریدن از خیانتکاران‌سر و ذره خواهد داشت

حال بگو تو از خیانتکارانی؟

خائنین به سنت و زادبوم و وطن جبری به پیش آمده تا وطن را بسازند، آنان خشت جان به دست برده تا دوباره وطن را بسازند، به کنار آنان که هم وطن او بودند، جان در آرزوی او ی ارزششان یکتا بود، حال‌اند، قانونشان مشترک و همه‌داشتند، نفس به میان جهان او کشیده ،اند که هیچ دنیا را با جان معاوضه نخواهند کردآنان

اند که یکتا ارزش‌ی دنیا گذر کرده‌اند که در برابر ریخته شدن قطره خونی از همه‌حال آنان جهانمان جان است، حال دوباره بنگر و بخوان از کدامین اقوامی؟

قوم تو پدید آمده است؟

آیا باید قوم خود را خود پدیدآوری و آیا جهان را دوباره خواهی ساخت

ام را بسازم، همه جای جهان وطن من است وام تا وطن تازه‌وطن به دوش در خیابانم، آمده جانان هم وطنان من، حال آمده تا وطن تازه را پدید آورم که همه اختیار است، همه درهم ی ما پدید خواهدخواستن و خود خواستن است، همه در اراده است، همه برای ما است و به اراده آمد

وطن دوباره پدید آمده را بنگر که با خشت جان ما پدید آمده است، همان جانی که یگانه ارزش جهان ما است، جهان ارمان و آن سیل در برابر در خواب که وطن جهانشان بود را بیدار و اند به دنیا خود در خواهند ماند هیچ تن یارای ایستادن در برابر جان و آزادی‌اگر در خواب مانده نخواهد داشت که جهان پیش رو همه از آن زادی است.

زبان

:او در برابر مردمان شهرش چنین گفت

خواهیم‌ما آرامش و آزادی و ثروت می

مردمان به هم نگریستند و ندانستند او چه گفته است

او با چه کسی و به چه زبانی سخن گفت؟

منظورش از ادای این کلمات چیست؟

مردمان به هم چشم دوختند و به یکدیگر نگریستند

آرامش؟

آزادی؟

ثروت؟

این سه لغت هیچ جایی در میان فرهنگ لغات مردمان این شهر نداشت، آنان تا کنون از این شنیدکرد و گوش می‌واژگان و معادل آن هیچ نشنیده بودند، به جای آن تا چشم کار می واژگانی مترادف

جنگ

صاحب شدن

آز

حرص

کینه

جبر

و...

داشتند، هزاری واژه با هزاری معنای و هیچ از آرامش و آزادی و ثروت در میانه نبود و او

حال با دیدن دیگران در جهان به این سه معنی رسید و بر مردمان شهر از آن خواند

مردمان هیچ از آنچه او گفته بود ندانستند، معنایش را درک نکردند، نفهمیدند او از چه گفته گفت گوش فرا دادند و به یکدیگر زل زدنداست، تنها به آنچه او می

دوباره با صدایی رساتر رو به جماعت خواند

خواهیمما آرامش و آزادی و ثروت می

:یکی از مردمان شهر روبه او گفت

گویی، معنی این واژگان چیست؟از چه می

او رو به جماعت خواند

آزادی به معنای اختیار است

باز هم کسی چیزی ندانست و دوباره همه به هم چشم دوختند، اما او آرام ننشست و برای جماعت ادامه داد، از آزادی خواند و برای آنان گفت آنچه خویشتن طلب کرده را آزادی پندارند، آنچه در اختیار برای اراده ما استخوانند، آنچه آرزوی خویشتن است را آزادی می‌می خوانندخوانند، آن قانون به اختیار خوانده را آزادی می‌را آزادی می

ها است، آزادی خواستن و امید بهآزادی عبور از حصارها است، آزادی گذر از اسارت ،زیستن است

او هزاری معانی برای خواندن آزادی به جماعت در شهر خواند و آنان گوش به ندای او خواند، از آزادی‌سپردند و شادمانانِ او را جستجو کردند تا بیشتر برایشان بخواند، او مدام می گفت، از آرامش و صلح خواند و برایشان هزاری از این معانی راگفت، از ثروت و رفاه می‌می وار آنان را ترسیم و در برابرش دنیایی از آرزوهای خود را ترسیم کردگشود، جهان دیوانه

کردند، دل به سودای او سپرده و در آرزوی‌اش می‌مردمان به او چشم دوخته بودند و نظاره خواندند، مردمان بعد از خواندن او فریاد زدندرسیدن به آنچه آرزوی او بود می

خواهیمما آرامش و آزادی و ثروت می

پادشاه که تجمع آنان را در میان شهر دید به جارچیان خواند تا به میان جماعت بروند و با لباس مبدل برای آنان بخوانند آنچه او فرمان داده بود

راندند وخواندند، شادمانانِ بر آنچه او خوانده بود می‌مردمان مستانه از آنچه او گفته بود می

خواندندبرای رسیدن به آن آرزوهای دور به یکدیگر ندا می

یکی به گوش دیگری که هر دو در برابر خواننده ایستاده بودند گفت

دانی این واژگان از کجا آمده است؟آیا می

دانم او اضافه کرد، بپرس که این واژگان را از کجا دانسته استپاسخ داد که نمی

خواندنداو به دیگری گفت و دیگری به دیگری و چندی نگذشت که همه به هم می

ای در میانه بود و بیشماران در جستجوی دانستن آنکه این واژگان از چه زبانی به دهانهمهمه شداو آمده است، در میان این همهمه مدام سخنان بیشتری شنیده می

این واژگان از اجانب است

دانی آزادی در زبان ما مترادف با هرزه استآیا می

کننددانی اجانب از این واژگان برای سحر ما استفاده می‌آیا می

آیا میدانی این واژگان قدرت مسخ کردن دارند

اندداني این واژگان را دشمنان ما ساختهآیا می

خواهند زبان ما را از بین ببرندها می‌دانید آنآیا می

دانید...؟آیا می

ها به زبان راندی؟یکی از جمع رو به او خواند این واژگان را چگونه و کدامین زبان

تا او خواست سخن بگوید بیشمارانی خواندند

این زبان دشمنان ما است

،ای بزرگ در میان جماعت به پا شد و او را دست و پا بستند و به نزد شاه بردندهمهمه

ای سرور ما او از خیانتکاران است، او از اجانب مزد گرفته تا زبان مادری ما را از میان ببرد

پادشاه با حالتی پریشان گفت:

آیا تو مزدور دشمنانی؟

تا خواست حرفی بزند کسی بر دهانش کوفت و خواند

فریبد، اعلیحضرت شما را به سر مبارکتان قسم به‌کند و می‌هایش همه را سحر می‌او با گفتن

های این مرد گوش فرا ندهید و مگذارید تا شما را بفریبدگفته

خواندند زبان او را ببرید تا دیگر جز زبان مادری چیزی به زبانآنگاه جماعتی فریادزنان می نیاورد

گونه زبان او را دریدند و حال‌پادشاه با اکراه به جلاد گفت تا زبان آن را بدرند و این داردبیشماران سالی است که در میان مردمان همان شهر گام برمی

های بیشمار پادشاه را برای مالك شدن دیده است، هر روز جنگی دربیند، جنگ‌همه را می شوند،برند، هر روز سربازان به مرگ خوانده می‌میانه است، هر روز دشمنان به مرزها حمله می ،بیندهر روز درد در میانه است او همه را می

او دیده است که چگونه پادشاه هر که بر او خواند را به خیانتی در خیابان شهر سر برید و او ی شهر را فرا گرفته استدید که وحشت همه

اندها به بند در آمده‌او دید که همه در خانه

همه سربازان خدوم شاه خوانده شدند، همه هر بار باید خود را به آنچه او خوانده است برسانند و هر چه او آرزو کرده را اجابت کنند

او دید که چگونه باج بسیار از مردمان ستانده شده و دید که چگونه همه در فقر جان خود را درند او قحطی بسیار را دید و تاج نگین دار شاه را دیدمی

او لباس ابریشم شاهزاده را دید و عقیق بر انگشت یکی از رعایا که شعر در مدح شاه خواند را دیده است، او بیشماران مردمان را دید که چگونه بی غذا سر به بالین گذاشته و برای‌می خواناندهم می

خواند، اینبار شاید برایشان بازی کرد، بی زبان برایشان خواند، شاید به زبان مادری‌او هم می شنیدندگفت و شاید باز هم همه را شنیدند جر آنچه باید می

ی شهر سر به درون‌خواند و در رودخانه‌های در میانه را دیده است، هر بار به خود می‌ارزش ،برد، او هیچ از اینان را باور نکرده استآب می

مگر ممکن است

اند؟خوانند این را دریافت و چگونه دریافته‌توان از آنچه می‌مگر می

او باز از خود پرسید و شاید فردای بازی او را به بی علتی سر بریدند، شاید به فردای نوشتنش او را به بدخطی انگشت زدند، شاید هر چه کرد تاوانش را کشید که مردمان در پی جهل بر آمده

دانند چگونه بتازند بر جماعت بی خردو شاهنشاهان و خدایان می

های خرد در میانه است را به دورآرمانی برای آنان خوانده شده تا هر بار هر چه از تهمانده
خواند چیزی برای دانستن در میانه نیست، آنچهافکنند آخر صدایی آنان را تعقیب و بر آنان می
،ی نادانان استدانند پس حال دوره دورهلازم به دانستن بود را ما دانسته و یا اجدادمان می

ی دانایان نادان استهمه چیز دانان است، دوره دوره

شاید مشکل دیگری که در به وجود آمدن جهان آرمانی گریبان ما را بگیرد زبان باشد، آن
بندی نشوند و دومِی عشق به زبان حاضر به تقسیمهم به دو قسم، اول کسانی که به واسطه
های زبانی میانشان به مشکلاتی در جهانشانی تفاوت‌ای که شاید به واسطه‌کشورهای پدید آمده
!بر بخورند؟

ی زبان نیز اتفاقتواند بر پایه‌ی بحث اول بیان کرد که این تقسیمات جهان می‌باید درباره
تواند با هرها می‌بندی‌گویم که این تقسیم‌های گذشته می‌بیفتد و به دور از تکرار صحبت
ی هر زبانی اتفاق بیفتد، شاید با نگاه به این اتفاق موضوع کمی‌ای، با هر باوری به واسطه‌رویه
پاره شده خواهیم داشت، اما باید بیان‌پیچیده به نظر بیاید و تصور کنیم با این اوصاف جهانی پاره
کرد که نباید بهراسیم از این تقسیمات و زیاد شدن کشورها و باورها که ما آمده تا جهانی بسازیم
تر به‌هایی که به آن معتقد است دست یابد، باید با نگاهی گسترده‌که در آن هر کس به آزادی
جهان نگریست

قسم و از بروزباید از این تقسیمات خوشحال بود که با این کار ما هر بار قدرت را قسم
کنیم، تنها باید دریادل باشیم و جهان را به وسعت جانداران‌مشکلات دیگر جلوگیری می
بپنداریم و از تقسیمات نهراسیم که راه حل مشکلات دنیای ما است

باوران که حقا مشکل بزرگی نخواهد بود و مرتبط بااما مشکل دوم و زبان مشترک بین هم
توانند با توجه به علاقه و آرای جمعی خود و یا به‌ها می‌خود مردم آن جامعه قابل حل است، آن
ای زبان مشترکی برای خویش اتخاذ کنند، مثل همین امروز دنیا که مشکلات بزرگی به‌هر رویه
بار نیاورده و این بحثی قابل حل در جهان آرمانی خواهد بود

هامبحثی که به شور جمعی مردمان آن جامعه به سادگی حل خواهد شد و پاسداشت از زبان
ی تعدادشان در هر سرزمین‌تواند به گستره‌ها می‌ها به خوبی حفظ خواهند کرد، این زبان‌را انسان
تواند تغییر وهای آن جامعه و باورهای آنان می‌شناخته و محفوظ بماند و با توجه به سیاست
تقویت شود، اما باید باز هم مرور کرد و دانست هدف از پیدایش این جهان پاک برداشتن
ها است و آزادی را در اختیار همگان قرار دادن استتحمیل

حال چه زبان چه حب وطن و یا هر موضوع دیگری باید در جهان آرمانی محفوظ بماند و ما نباید از این تغییرات و تقسیمات بترسیم و باید به این اتفاق یاری برسانیم که در آن جهان آزاد، باورها خود به طول زمان جایگاه خود را پیدا خواهند کرد.

اما باز هم باید با خود گفت و بیشتر عمیق شد که این تقسیمات راهگشای جهان ما خواهد ای آن را در نظر گرفت که جهان آرمانی به مفهوم تغییر تمام‌گیرانه‌ی سخت‌بود نباید با دیده ها است‌ارزش

امروز جهانی داریم که شاید خیلی از کشورها از هراس ضعیف شدن دست به هیچ تقسیمی ها وجودنزنند و احساس کنند دنیای پر ضعفی به وجود آمده و هر روز احتمال شکسته شدن آن کنیم که در آن جنگی وجود نداشته باشد ودارد، اما باید در نظر داشت ما از جهانی صحبت می ،این بزرگی و کوچکیِ کشورها ارزش محسوب نخواهد شد

دانیم وها هماره به زشتی بیان شده، ما می‌امروز جهان ما جهان جنون است که در آن ارزش دانیم که تا چه حد این زشتی مبدل به ارزشی غیر قابل‌ایم، می‌پرستانه را شناخته‌این نگاه قدرت شود و معنای‌ی دنیا و تعریف جهان در قدرت و ثروت خلاصه می‌تغییر در جهان شده، همه حقیقی زندگی به طور کلی به فراموشی سپرده شده است، هر کشور جهان قسط دارد تا با ی این قدرت‌تر، قدرتمند باشد و به دیگر جهان فخر بفروشد و هر گاه به واسطه‌تر و بزرگ‌شکوه های آتشین خاک آن سرزمین‌ها از دیگری سودی بجوید و سرآخر با چکمه‌و دندان نشان دادن ها وقدرت را به توبره خواهند بست، ما جهان آرمانی در ذهن داریم که تمام این ارزش‌بی پرستی در میان نیست دیگر ارتش وهای بیمار از جهان پاک شده و دیگر قدرت و قدرت‌نگاه جنگ در میان نیست و حال در چنین دنیایی هر قدر کشورهای کوچکی هم حضور داشته باشند های‌به مشکل بر نخواهند خورد و کسی آسایش و صلحشان را از میان بر نخواهد داشت و ارزش های والاتری خواهد رسید که زندگی‌پوشالی جهان امروزی در عوض قدرت و ثروت به اصل ی جانداران به وجود خواهد آوردآزاد را برای همه

ها نباید از تقسیمات ترسید و باید ایمان داشت که هر نگاه جنون آمیزی‌در این جهان پاکی کس‌در جهان آرمانی خود به خود و به انتخاب طبیعیِ مردمان از میان برداشته خواهد شد و هیچ ها را از میان بر خواهدها زشتی‌نباید به جبر آن را از میان بردارد که خرد جمعی و رشد انسان داشت و جهان را زیبایی فرا خواهد گرفت و این ایمان به اختیار و از میان بردن جبر جهان است.

منابع

زمین سبز و آرام و زیبای ما به قلبش ثروت اندوخت تا فرزندانش از آن برای بهروزی جهان مدد جانانشان را از رنجش و ظلمت رهایی بخشند به ماننددجویند و زندگی بهتری را پیش آورند و هم ای محفوظ به قلب‌پدری مهربانی که به طول عمرش هر چه تلاش کرد را اندوخت و به گنجینه خانه نهاد و پس از مرگش آن را میان فرزندانش تقسیم کرد، او فرمان به مساوات داد تا هر کدام .گره از زندگی خویش بگشایند و در امان از زندگی و سرگذشت آرام و آزاد خود لذت ببرند

وار تازید و سهم‌پدر مرد و این فرزندان دیوانه شدند، هر کدام بر دیگری کوفت و دیوانه ،بیشتری طلب کرد، هر بار در این راه جنگید و در این جنگ خونین و زخمی به خانه بازگشت

خون خویش را درید و در خونش‌ای هجوم برد و هم‌دوباره تجدید کرد جانش را و به دشنه بار به‌غسلی از مرگ کرد و ثروت به خویشتن برد و در آن دیوانگی افزود و قدرتمندتر شد، یک ای از آن ثروت عظیم را ارزانی داد و چه فخرها که بر او نفروخت و برادر که‌برادر دیگرش ذره ای از او است و یا سهم خویشتن‌دانست این تحفه‌به منزل مقعرش نشسته بود نمی

کرد وکرد روزگاران پیش را و پدری مهربان که به سختی کار می‌هر بار به ذهنش دوره می خور برادر شده بود، باز دیوانه شد بیرون‌ی عمرش را میان آنان تقسیم کرد و حال او جیره‌ثمره گردید و با دشنه خون ریخت، کشت،ی برادر که رسید دیگر دنیا به دور سرش می‌زد و به خانه ای افتاده بودند ثروت میان بود وباز سوزاند باز دیوانگی هدیه داد و حال که خونین به گوشه ای‌ها شد و هر روز دیوانه‌ای جوید و خاک زمینمان سرخ از این دریدن‌کس نتوانست از آن بهره ی جانداران جان درید و مرگ‌بها برای همه‌به طمع این ثروت مانده در خاک این میراث گران هاداد تا بیشتر از آن بیندوزد و باز دیوانگی و شرارت هدیه کرد به تمام انسان

ای طلا خون ریخت به اسارت برد هر بار این‌هر بار با این قساوت و درندگی برای ذره بار به پستوی‌بار میان دو ملت و هزار نژاد و یک‌تر شد، یک‌ی کشتارها وسیع و وسیع‌دایره ای در میان دو برادرخانه

ها اصل شد و جهانمان را ربود، از ما هیچ باقی نگذاشت که والاترهیهات که این دیوانگی های این بنا را بد و کج نهادند که درگونه کشتند و تصاحب کردند و از سرآغاز خشت‌این

ها برای دزدی و دیوانگی از آن‌اندوزی‌مان جای گرفت، این قساوت و ثروت‌جای زندگی‌جای ای‌ی نخست تا آخرین پرده در نمایش زندگی همراهمان شد و هر بار به شکل لکاته‌سراپرده رقصی کرد و هیچ فرو ننشست که دیوانگی به جانمان افتاده بود و جانمان رابرایمان خوش گرفت و دنیایمان را خاکستر کرد و باید به تغییرش دوباره نگاشت و قصه را از نو سرآغاز کرد ایم، همه یکسان و برابرکه آیندگان بدانند از بهتر زیستن ما که جهان برای همه دیده

ها که به دنیایمان‌منابع و ثروت بخشی از جهان امروز ما شده و به طول این تاریخ دراز چه های بزرگ تاریخ تااند، این جنگ‌اش ما را نرسانده‌هایی که به واسطه‌نکرده و در چه منجلاب ریزی شده و چه دنیای زشتی را برایمان رقم زده‌چه اندازه بر سر به دست آوردن همین منابع پی ،است و چقدر این دنیای آدمیان کوچک و حقیر مانده

فهمی که به همان کوچکی دعواهای دو برادر بر سرنگری می‌ها می‌هربار که به این دیوانگی زند و هربار در این‌ای مال به وسعت کشورها و به نابودی جماعت میلیون نفری سر باز می‌ذره هراسند که دیگر این بدی را به اصلی از دنیایشان بدل‌روند و از هیچ نمی‌جهل و جنون پیش می اندکرده

اندوزی و علاقه به ثروت مشکلی بزرگ بر سر راه جهان آرمانی خواهد بود، جهانی‌ثروت های قدرت که آدمیان را به زندگی‌ایم دیگر نه فقط به رأس هرم‌که امروز به آن اسیر شده روی گهگاه این‌ها غرق کرده و آنگاه که به خیابان و میانشان می‌خصوصی در این دیوانگی ها به‌ها و کشتن‌شود و این دریدن‌تک رفتارهایشان درک می‌حرص و میل به ثروت در تک کوچکی دنیایشان خرد و حقیرشان کرده است و همه جا ریشه دوانده لیکن کورسوهای امید استکماکان زنده

آزادگان هم در این جهان خواهند بود و دیر نیست که دوباره آدمیان از نو سرآغاز شوند و دوباره به میان آیند و این تعالیم به زشتی تغییر کند، مشکل تقسیم جهان آرمانی بر سر منابع قابل ی اول باید نگاه آدمیان را تغییر داد و نیاز است تا مردمان‌حل و در دسترس است، لیکن در وهله ،ی ما در جهان به یک اندازه سهم داریم‌باور داشته باشند که همه

جهان آرمانی برای برابری به وجود خواهد آمد و باید این برابری در تمام ارکان این نظام ی ظلمت را برکنیم، باید برابری را اصلی‌پاک پدید آید، باید جهانی پدید آوریم که در آن ریشه ها بگوییم همه‌جداناپذیر از دنیا کنیم و این اصل غیر قابل انکار در جهان است و باید به انسان برابر به یک اندازه از این جهان سهم دارند و این ثروتی که خاک و زمین برایمان به یادگار تواند با تصاحب و برای خویشتن کردن حقِ جانداران است و آدمی نمی‌گذاشته برای همه

دیگران را مالک شود

ی منابع تنها یک مشکل را در پیش دارد و آن هم کشورهایی که دوستتقسیم جهان بر پایه دارند این منابع و ثروت را تصاحب کنند و یا کشورهایی که امروز در جهان صاحب این منافع هستند و حاضر نیستند آن را به هیچ قیمتی از دست بدهند

ی جانداران‌ما برای رفع این مشکل باید به اصلی بنگریم و با باور به اینکه این منابع برای همه ی جانداران جهان بشماریم، مطمئناً رفع مشکل‌دنیا است این مالکیت را عمومی و برای همه اصلی در این راه ایمان داشتن مردم به برابری است، از نظر من مشکل بین مردم جهان نیست و در توانیم با این اصل برابری‌حقیقت، این مشکلی از سوی ثروتمندان و صاحبان قدرت است، ما می ی جانداران جهان است‌ی زمین که متعلق به همه‌و عدالت برای منابع و منافع جهان این اندوخته چاره بیندیشیم و آن را میان همگان تقسیم کنیم و با این برابری خیلی از مشکلات دنیا را مرتفع سازیم

المللی از سراسر دنیا حاضر باشد که این منابع را به مساوات بین تعداد آدمیان‌باید سازمان بین دنیا حیوانات و طبیعت تقسیم کند و هر کدام سهمی ببرند و به هر کشوری وابسته به تعداد های‌ی سالانه ارکان حکومتی کشورها و دولت‌مردمان و طبیعتش سهمی داده شود، مثل بودجه های پیش به آن‌های مربوط برای تحصیل رایگان رفاه اجتماعی و ... که در بخش‌مختلف و هزینه هایی که طبیعت نیاز دارد و زیستگاه حیوانات‌ها وصول شود و کمک‌اشاره کردم از همین درآمد ها نیز از همین درآمدها مرتفع گرددو مشکلات پیرامون آن

ی‌ها همه برای هم و روزی که همه‌شاید نگاه به این موضوع و در کنار آن کار کردن انسان مردمان جهان کار کنند تا به طور جمعی همه در کنار هم زندگی بهتری داشته باشند چیزی دور ی زیبا و روشنی دراز ذهن باشد اما باور دارم که با به وجود آمدن جهان آرمانی چنین آینده انتظار جهان خواهد بود

اما یکی دیگر از مشکلات تقسیم جهان آرمانی شاید به شرایط آب و هوایی و زیست محیطی کشورهای دنیا باز گردد و هر باور طالب رسیدن به سرزمینی در بهترین شرایط آب و ها سخت و دشوار است و یاهایی برسیم که زندگی در آن‌هوایی باشد و در کنار آن به سرزمین ،ها جریان نداردهایی که زندگی در آن‌شاید سرزمین

های ساختگی‌ها باید دانست ما برای ارزشی فراتر از رفاه‌بندی‌در ارتباط با این تقسیم کنیم و چنین اصلی در این دنیای پاک‌جنگیم و برای رسیدن به آزادی و اختیار تلاش می‌می ،نباید ارزشی فراتر از آزادی و آرمان مقدس ما داشته باشد

توانند با مدد ازمطمئناً مردمانی که به سودای آزادی به سرزمینی دست پیدا کنند می عقایدشان با داشتن آزادی و عشق به میهن و سرزمینشان آنجا را هر روز آبادتر و هر مشکلی را از سرزمینشان دور کنند، ما باید این مشکل را با مدد از خرد جمعی از پیش راه برداریم و در برابر ارزش خواهد بودچیزی که به دست خواهیم آورد این مشکلات بی

های زمین بهترین کشورها را پدیدترین جایگاه‌توان اجتماعی با عشق و علاقه از پست‌می ی ضرورت چنین اتفاقاتی رخ داده اما نقاط بد آب و هواگونه که امروز به واسطه‌آورند، همان هایی داریم که بی‌گونه که امروز هم در جهان سرزمین‌تواند خالی از سکنه باقی بماند، همان‌می جاندار در زمین باقی مانده است

هر بار باید بگوییم که جهان آن قدر بزرگ است که ما آزادانه در آن زندگی کنیم و تنها توان با گذشت‌افکار ما و تعصبات ما است که مانع از رسیدن به این آرمان پاک خواهد شد و می برای رسیدن به آرمان والا هزینه کرد تا به رؤیایی بزرگ رسید و از هر مشکلی گذر کرد

فرای این ما در جهان آرمانی باید برای هرج و مرج طلبان و کسانی که قانون آزادی را زیر پا ی آزاد و آرمانی دور کند،ها را از جامعه‌گذارند سرزمینی درست کنیم، تبعیدگاهی که آن‌می توان از بخشی از جهان به این منظور مدد برد و متجاوزان و قاتلان و آزادی شکنان را در آن‌می قانون و در هرج و مرج به هر آن چیزی که باور دارند زندگی کنندجا جای داد که بی

باید ایمان داشت که هدفی والا در پیش روی ما است و آن ساختن جهانی آزاد و آرام در .توان هر زشتی را از میان برداشت‌اختیار تمام جانداران است و به سودای این آرمان پاک می

هوای طوفانی سرد در برابر این ایمان راسخ تو به بودن در کنار هم وطنانت یارای باز ایستادن تو را خواهد داشت؟

اند تابنگر به بیشماران که بر آمده تا به دیگران مدد برسانند، به دستان آنان بنگر، همه آمده اند تا جان را حافظ و پاسبان باشند،ریشه از ظلمت را برکنند و در برابر ناملایمات بایستند، آمده اند، بنگر حال‌به این سیل بیشمار از مردمان بنگر، بدین هم جانان که هم وطن تو خوانده شده اند،هایی امن برای مظلومان بر آمده‌آنان را خواهی دید که دست در دستان تو برای ساختن خانه اندآنانی را خواهی دید که دل در گروی تغییر سپرده

اند، دیگر در سرای توبخشی از جان خود نیز گذشته‌آنانی را خواهی دید که برای جان اند، اگر هوا سرد است، اگر آفتاب سوزان‌دردمندی نخواهد بود که هزار درمانگر به دور او آمده ها و زنجیرهای جان بر آمده تا در برابر سختی‌جان را سوزانده است، هزاری سایبان از حلقه بایستند و در امان بدارند آنان که طالب مدد بودند را

ی هم وطنانت بنگر و حال با من از سختی هوا بگوبنگر به چهره

از گرمی و آفتاب بیکران بگو

،از سرما و گسل زمین برای لرزاندن جانان بگو

اند تا مدد دهند و در این راه به کنار تو خواهند بود،دیگر آن دوربازان نیست، همه برآمده آنان هم جان و هم وطن و هم باور تو هستند، آنچه تو آرزو پنداشته آنچه تو ارزش پنداشته و های آنان در تپش است‌ای در میان قلب‌جهان را به مدد دیگران دیده

دیگر نالان از سرما نخواهی بود که کودکی در میان برف بی سرپناه مانده است، دیگر به زیر اندبارش باران حیوانی دردمند را نخواهی دید که همه سایبان جان او شده

حال مرا، حال ما و هم وطنان ما را به اعماق سردترین جای جهان بسپارید، حال به تنگنای گرما و هر چه بدی در آسمان و زمین است حواله دهید، بودن این جانان به کنار هم زندگی را خواهد آفرید

ای این بیشماران در زیباترین و بهترین هوا را که در مرگ پرستی خود مرگ را به‌مگر ندیده جهان دادند آنجای که خورشید آرام تابید و همه را از نورش سیراب کرد، آنان آتش به جهان نشاندند و هر چه از زندگی بود را به کام مرگ بردند، آنان را هیچ مجالی با زیستن نیست، دل به ها نخواهد بوداند و در سرزمین رؤیای ما دیگری خبری از این مرگ پرستی‌مرگ سپرده

جهان به رقص در خواهد آمد و با ما خواهد خواند که با هم برای ساختن این جهان مدد کنیم، دیگر سرما را یارای ایستادن در برابر ما نخواهد بود و دیگر آب و هوا توان عرض اندام نخواهد داشت

ها نخواهی سپرد، دیگر از بیرون آمدنت‌دیگر تنها نخواهی بود و دیگر دل بدین دیوانگی رنج نخواهی برد و رنج دیگران را نخواهی دید

کنندهای شهرت چگونه مردم برای در امان ماندن جانان تلاش می‌تصور کن در میان خیابان بارد اماکسی را به حال خود رها نخواهند کرد و کسی در این آزار نخواهد بود، حالا اسمان می دیگر آن جان کودک در رنجش سرما نخواهد ماند، دیگر او را در رنج نخواهی دید و به هم وطنانت خواهی بالید که در کنار تو با تو جهان را مدد خواهند داد

به کنارم بیا و تا با هم به جهان بنگریم، آنچه از منابع در میان است، سهم همه بود، همه بود و همه را تنی به خود بلعید، اما این که حقیقت جهان نیست، آری این واقعی است که آز اینان اندآفرید، همانسان که بهترین هوا را به کام مرگ بردند اینان که مرگ را پرستیده.

هیچ در برابر نخواهد بود و یارای ایستادن نخواهد داشت که ایمان یکه دار این جهان است،
ها بدرند، آنان بر آمده تا هیچ از ما باقی‌بنگر بر این هیچ نداران که آمده تا ایمان را به قلب
ی دیوانگی و جنون و در خود ماندن وانهند، لیک ما را به ایمان‌نگذارند و همه را در این حربه
اند،کار و هیچ راه با این دیو پرستان نیست، اینان که با دیبای فرشتگان دیو بودن خود را پوشانده
ما را با آنان هیچ راه در میانه نیست و هر کدام به سوی راه خود خواهیم رفت و جریان خود را
خواهیم ساخت، آنان به بی ایمانی همت خواهند گماشت که بیشمار در خواب ماندگان را برای
خوانند و ما به ایمان بیدار تا دوباره همه در آنچه بر آن ایمان داشته بخوانند و برای‌بقای خود می
آنچه ارزش است به میان آیند

ها دیگر چه راه بدین طریقت دنیا دار که همه چیز جهان را برای خویشتن‌در آن جهان آرمان
و دنیا را مالك شده است، دیگر چه میدانی به او خواهد بود تا باز همه را به خود ببلعد

ای، کماکان در حال بلعیدن است، هر چه در زمین بود را به کام خود بلعید،راستی او را دیده
نه تنها آنچه معادن و زمین داد را که او شمایان را به خود بلعیده است، افکار و باورتان را به خود
،بلعد و در پس یافتن کسی است که تنها زنده است‌می

کشد، زندگی در کار نیست، هیچ برای زندگی در پیش روی‌نه زنده نیست، او تنها نفس می
کنداند را تکرار می‌او نگذاشته و تنها آنچه بر او خوانده

اند را تکرار کنید، در این کرار به تکرار در آمده اکرار خود اکراه‌تکرار کنید، آنچه خوانده
انداند و شمایان را در چه مصافی رها کرده‌اند، چه ساخته‌ای بنگرید چه کرده‌کنید و ذره

خوانند را به‌روی، تنها آنچه می‌او تو را در جهانی رویانده است که سر به زیر تنها به پیش می
اند، مدامات به خود دارد چیزی فرو برده‌بری، بر روی سرت، کمی داخل آنچه جمجمه‌پیش می
خوانند تا آنچه او خوانده را تکرار کنی، این تکرارخوانند، آنان به تو می‌آنچه باید را برایت می
همه کرار جهان است

خواند تا شاید تا دوباره آنچه‌این به تکرار در آمدن آنچه جهان به کرار خوانده است را می
او خواند را تکرار کنی

شاید در میان نیست، او تو را آن قدر در میان این خواندن محاصره خواهد کرد تا تنها همان
را بخوانی

چه خواندی؟

خواند؟چه می

تو نیاز به خواندن نداری و او برایت خوانده است، همه در میان همین خواندن پر تکرار او
خلاصه خواهد شد، او تو را فرا خوانده است در میان رقابت که دیگران را از آن خود کنی

چه کسی نخستین بار فریاد زنان به میان شهر آمد، از غار برون شد و در دست دستان پدر
خواند این دستان پدر از آن من است؟داشت و می

خواندچه کسی این بذر را در میان کام ما چکاند و حال به تکرار باز هم همان را می

پیچید و آرام از میان افکارت رسوخ کرده است،هر چه در برابر است را مالک شوید، او می
،رود او تو را از آن خود خواهد کردزاید و بارور در جانت به پیش می‌در وجود تو می

هیچ در میانه نخواهد گذاشت و حال که آنچه او خوانده را هر بار به تکرار خود و در دنیای
خوانی بنگر که او چه خواند و چه دنیا را فرا گرفت‌پیرامون خوانده و می

ی پدر فریاد مالک شدن سر داد، آری او برای جماعت بیشماراو برون شد و با دستان بریده
خواند که دستان پدرش را بعد از بریدن صاحب شده است، او آرام این را خواند و همه فهمیدند
باید مالک شوند، باید به پیش روند و همه چیز را از آن خود کنند، او مدام برایشان از مالک
ها گفت‌شدن

او مالک برادر خود شده است

او جان دیگری را صاحب شده است

او زنش را تصاحب کرده است

او فرزندش را مالک شده است

او زمین را مالک و او جهان را صاحب شده است

روند و حال درازان سالی است که همه‌بیشماران در پی آنچه او خوانده است به پیش می
،کنندآنچه او خوانده را تکرار می

خواند تا دیگران نیز در این‌خواند که مالک همه چیز است، او فرا می‌صدایی قدسی می
خواند و هر ارزش در این صاحب شدن‌مالک شدن سهیم او شوند، او آنان را مالکان بر زمین می
،به پیش فرا خوانده شده است

اند تا آنچه در برابر است را مالکانه‌اند، همه بر آمده‌همه در آرزوی مالک شدن بر آمده
ببلعند و او همه چیز را بلعیده و تو را خوانده تا پسماند او هم ببلعی

ای فرا خواهی گرفت که زین همه چیز در میان همین‌بلعی و بیشتر از آنچه بلعیده‌تو می بلعیدن و مالک خوانده شدن است، از آزمون او دریافتی و حال به دیگر او خواهی آموخت

شود؟مدام برایت تکرار می

کنی؟خود تکرار می

ای؟تو یکی از خوانندگان بر گوش دیگران شده

ای؟تو آنان را بدین بزم راه داده و دعوت کرده

اندخوانند و همه زیستن را در میان همین مالک شدن خوانده‌خوانند همه می‌می

ها بودند و حال مالک‌آری ببین و بیشتر بر جهان آنان بنگر، روزی مالک دیگر جان انسان جان حیوانی، فردای مالک درختان و روز دگر مالک خاک، همه در حال مالک شدن و همه اند و در حال بلعیدندچیز را از آن خود کردن بر آمده

بلعند،ها را می‌ی ارزش‌بلعند، آنان همه‌بلعند، آنان همه چیز از آزادی تا شهامت را می‌می خوانند تا در این بلعید همیار آنان‌بلعند و تو را فرا می‌آنان همه چیز جهان را به درون خود می باشی

شاید از رنج وجدان است که تو را بدین طریقت خواندند تا همرنگ آنان باشی، شاید آنگاه که دست پدر را برید و بر دیگران خواند مالک شده ایست رنجی دلش را گرفت و دیگران را ،فرا خواند تا مالک شوند

اش با آز و حرص همه را بدین طریقت خواند وشاید این حس مالک شدن و همسری ...شاید

ای و امروز دیدمت که چگونه برای مالک‌هر چه بود حال به کرار تو نیز بر همگان خوانده شدن عصایی کوری را بر زمین کوفتی

شاید برای راه رفتن تنی را معلول کردی، شاید برای زنده ماندن کسی را کشتی، شاید برای تاز و قهرمان خوانده‌آزادی داشتن همه را به اسارت دادی و حتماً تو در این آزمون و تعلیم یکه خواهی شد

حقا که همه را در این رقابت شوم راه دادند و هر کس صاحب بر دیگری خوانده شده است، کنند و هر چه زمین داد را از آن‌بلعند، راحت هر چه در برابر است را برای خود می‌راحت می ،خود کردند

بنگر آنان حتی به خاک و زادبوم خود قناعت نکردند و روزی با شمشیر و امروز با مکر آنچه دار برای هر که بر زمین و از انسان‌ها است را مالک خواهند شد، ندایی دنباله‌برای دیگر خاک خوانداست می

مالک باش

ی جهان را برای‌اند، آنان همه‌دارند و همه چیز را برای خود کرده‌مالکان بر زمین گام برمی اند و حالا بنگر بر آنان که روزی را خواب دیده که‌خود خواسته و جهان را از آن خود کرده ،همه را برای خود کنند

ی مالک شدن در میانه است؟مگر انتهایی در این جاده

پرستان قابل ترسیم است؟آیا مقصدی برای این حرص

آید و آنگاه که کوه بلند را از آن خود کردآنکه کوهی را مالک شد در پی کوه بلندتر برمی برای دریا دندان تیز خواهد کرد و نهای این خواستن فرای زمین خواهد بود

به دیگر سیارات نظر خواهند کرد و همه چیز را مالک خواهند شد

طلبند، ما در میان این‌ی جهان را از حرص می‌و ما در جهانی به بند اینان در آمده که همه جنگیم، آنان که این ورد را هر بار بر همگان خوانده تا آنان را آلوده‌قماش در آمده و با آنان می بدین طریقت کنند، آری آنان آنچه کردند نه از عذاب وجدان و هیچ ثمری دیگر که همه از آلوده کردن دیگران بدین طریقت بود

در میان شهر آلودگان پاکان را به سر دار خواهند برد

اندپاک بودن جرم است در میان جماعتی که همه آلوده

اند تا همه را به مرگ بسپارند که سخنی از دور ماندن‌برند، بیشماری را با خود برده‌و می اند، آمده تااند، مالکان خود وامانده و صاحبان دیوروی سراسیمه در میدان‌صاحبان به لب رانده همه را به بند خود در آورند و همه را در این زندان به بند بکشند، آنان آمده تا همه چیز را برای خود کنند

اندی مردمان را به دست برده‌بنگر، بدینان بنگر که اقلیتی کوچک بند گردن همه

ی میدان ماندند و جهان‌شوند که اینان تنها به خواندن مالک شدن در میانه‌همه را صاحب می را به دست گرفتند

خوانند و باز تو دوباره‌اند که با آنچه در اختیار برده همه را مسخ به راه خود می‌حال همانان

وار تا او برآنچه آنان خوانده را به تکرار تکرار کردی و بر دیگری خواندی از این مکرر دیوانه دیگری بخواند و این دور باطل به چرخ در آید

آیند و اگر تنی کنند و همه در این وادی مستانه به چرخ در می‌خوانند همه تکرار می‌همه می از تقسیم انبوه ثروت جهان سخنی بگوید او را به باد استهزا خواهند سپرد او را به بیهوشی و ی میدان است، همه چیز را برای خودمدهوشی تهمت خواهند زد، آخر ارزش آنان در میانه کرده و جهان را به دست برده است

خواند، همه در این رقابت بر آمده تا همه چیز را برای خودهمه چیز برای او است و مدام می کنند و برابری سرگرمی برخی از همین صاحبان خواهد بود

آوردبرابری را به بازی میان خود بدل خواهند کرد تا از آنچه دماغ آنان را سر کیف می آورند لذت برندلذت برند تا از آنچه مردمان را به جان یکدیگر و میدان رزمی پدید می

دوباره میدان در پیش است و یکی از همانان است که با اشارت انگشت فرمان به مرگ و یا زندگی خواهد داد و رقابت را جاودان و مانا خواهد کرد.

هر چه خواستند گفتند، هر چه دارند کردند و این ابتلای بیمار را در جهان گستردند، لیک دنیا که بدینجا خاتمه نکرد، جهان که ایستا نبود و چون سیل به تکان افتاد، به پیش رفت و جهان دوباره در پردازشی دیگر خواهد بود، اینبار به برابری خواهد خواند و تصویر جهانی را پیش دار که آنچه ما خوانده ارزش یگانه در میان شود و به تکرار آنچه آزادی گفته را همه بخوانند

ی جانان خوانده بخواند و دنیای را در میان آن رؤیا ببین و ازآزادی از آنچه برابری و همه آن بخوان.

ها در برابر آنچه نابرابری است ایستاده است و آنچه آنان‌دنیای دگرگون ما جهان آرمان خوانده را تغییر خواهد داد، حال روز تغییر است، آنان که به تغییر در آمده به پیش خواهند بود و رانان‌پرستان و شهوت‌سرسپردگان را نیز تغییر خواهند داد، تنها پافشاران بدین جبر و آز قدرت جهان خواهند ایستاد تا پای جان خواهند جنگید تا آنچه مالك شده را از دست ندهند و جهان در برابر آنان است تا زندگی کنند و برابر به دیگران آنچه آرامش و آزادی است را به آغوش برند.

مخالفت قدرتمندان

اند به طول هزاران‌شماری گرفته‌بر تخت نشسته است و دور و اطرافش را کنیزان و غلامان بی سال به اسارت هر روز باید بساط راحتی و آرامشش را پدید آورند، غلامانی که از صبحگاه تا آورند تا سیراب شود و وحشیانه فریادزنند و سینی به دست از جان جانداران می‌شامگاه باد می زند که تمام قدرت از آن من است، صاحب این قدرت شده و سوار بر کرسی پر ظلم آن تاب اش زد سر را به سینی در برابرش‌رباید، هر دم کسی سخنی بر علیه‌نفس کشیدن را از همگان می نشاندند و فخر فروخت که صاحب این شوکت و قدرت منم و سراسر این جهان از آن من است .تر شدوار از کوچکی همگان بزرگ و بزرگ‌و کسی را یارای اعتراض نخواهد بود و او دیوانه

هر بار حکم داد و فرمان شد، به هر دستورش همگان مجبور آمدند و سرنوشت معترضان به های آزادگان مصلوب بر سراسر شهر آویزان بود و مردمان‌سرتاسر شهر چهارمیخ شد، جنازه تازاند درها گشته بود و می‌دادند که او صاحب به جان‌گذشتند و به هر ظلمتی تن در می‌آرام می هااین دیوانگی

داد و سر به زیر مردمان قانع شدند، روزی دستور تجاوز داد و بازبار دستور به قتل می‌یک ساکت ماندند، برایشان حقوقی نگاشت، هر بار یکی از مواردش را زیر پا گذاشت که این قوانین ها بیشتر و افزون شد، از هیچ نهراسید که سراسر قدرت‌از آن من است و باز هم همین دیوانگی شد و صاحب به همه شده بوددر اختیارش بود و امرش به سرعت و مو به مو اجرا می

چیز شده بود و در این قدرت‌هر دم بازگشت و دیوانگی ارزانی داد، صاحب همه نشست،گفت و بدون فوت وقت به عمل می‌خواست می‌تنگش می‌گسیخته هر چه دل‌لجام ای‌داد و لحظه‌بار خشمگین بود و زجر هدیه می‌داد، یک‌ای مهر تحفه می‌بار مهربان بود، ذره‌یک ،دادگرفت و پاسخ هر معترض را به کشتن و خون می‌به کینش انتقام می

ی اعتراض را برکند که از صلابت وهزاران اسم برای این آزادگان دست و پا کرد که ریشه شجاعت از تغییر و پویایی هیچ باقی نگذارد و هر بار موفق شد که قدرت در اختیارش بود و خواست از آنش بود، هر بار به‌شد و هر چه می‌دریغی که هر روز به آن اضافه می‌ثروت بی اش فرق داشت ولی اصل و بنیان یکی‌کرد و هربار با گذشته‌شکلی و در لباس و ردایی سرباز می ،بود

ها چه وقت‌چهره و سیمایش را تفاوت داد تا بهتر به اهدافش برسد و در این دیوانگی خواست از آنش بود، چراخواست این تخت و قدرت را باز پس دهد که هر کس شهوت می‌می آمد که از لذتش کاسته شود، حاضر بود هر تن را بدرد و به جایش‌باید از این مرتبه پایین می ها بدردمیخکوب تا پایان جهان بماند و به هر صدای اعتراضی دندان نشان دهد و جان

ی آرمان جهانش رسیده بود، لیک این جماعت‌از او بیش از این انتظار نبود که به همه گاه‌گری خو گرفته و هیچ‌دانستند او در این سالیان دراز دیوانه شده است و در این وحشی‌می ها وابسته‌حاضر به ترک جایگاهش نخواهد شد و این تغییر به فریادها و شجاعت و جنگیدن آن خواهد بود

ی رزم به تن کردند که تغییر از رزم آنان شکل خواهد گرفت و آزادی تحفه نیست،جامه ی تلاش و شجاعت است‌ثمره

ما به راه جهان آرمانی و ساختن این دنیای پاک دشمنی بزرگ خواهیم داشت، یکی از طلبان،ترین مشکلات برای رسیدن به آن را باید بدانیم که همین زورگویان، قدرت‌بزرگ اندوزان، بر تخت نشستگان و تبعیض ساختگان به وجود خواهند آورد، این جماعت هزارثروت اند این‌مکند و زنده‌جای جهان زیسته و از خون و جان ما می‌توی و هزار تکه که به جای وارانه خود خوزالوصفتان که نه به فعل و همت خود که به سوار شدن به دوش ما به زندگی انگل اند و در برابر هر تغییر خواهند ایستاد که تختشان به تکان افتاده است، جایگاهشان در خطرگرفته بار سربار به زور متوسل شوند یک‌وار در برابر این تغییرات بایستند، یک‌است و اینان باید دیوانه های‌ای به شکل‌فریبی تحفه تراشی کنند و هر بار در جامه‌بار برای عوام‌از تن جدا کنند یک ای را برای فروپاشی این اهداف پاک علم کنندی تازه‌گوناگون به میدان بیایند و هر بار مسئله

جایگاهی که به طول این سالیان دراز با خوردن خون کسب کردند را به سادگی از دست خواهندخوارگی دارند و این جایگاه را به هیچ قیمتی نمی‌ها عادت به این مفت‌نخواهند داد، آن پرستی‌بار بیرق میهن‌از دست بدهند، باید بدانیم که هر بار به علتی شاید به میدان بیایند، شاید یک ها به طول این‌به دست گیرند و هر روز به دلیلی تازه در برابر این برابری قد علم کنند که آن بار امپراتور شدند وبار پادشاه شدند، یک‌اند که یک‌هزاران سال عادت به این نوع زندگی کرده بار رئیس و ارباب و سرآخر که خدا شدند و هزاری القاب‌جمهور و یک‌بار رهبر و رئیس‌یک .برای خویش تراشیدند

ها پایین نخواهند آمد و قدرتشان را به کسی تقدیم نخواهند کرد که حال‌ها از این کرسی‌آن کشند و به قساوت، قصر به قصر نان بر نان، شهوت برتازند و می‌سوار بر این تخت پولادین می

ها زندگی تمام جانداران را به خاک و خون‌گذارند و چگونه در صدد کوچکی انسان‌شهوت می کشند برای لذات خود، برای رسیدن به شهوت و قدرت بیشتر همه را به کام مرگ و اسارت‌می دهندمی

توان در برابرشان خاموش ماند؟چگونه می

ی جهان در زشتی فرو رودهای اینان بدنه‌ها وارد شد و هر بار به بهانه‌چگونه باز به این بازی ،و به خاموشی در آید

ی جهان در برابر این جهان پاک آرمانی موافقت کنند،ما نباید منتظر این باشیم که همه مردمان جهان که نه این قدرتمندان، این ثروتمندان که جهانشان در بهترین شرایط است، آنان که ی بهتر زیستن هیچ جانی را ندارند هر روز برای بهتر زیستن خویش، هزاری را قربانی‌دغدغه دارند وبرند سرهای بسیاری را و از خون این جماعت خویش را مصون می‌خواهند کرد و می توان از این دیو صفتان توقع سازش و در کنار جان بودن داشت‌چگونه می

ها در این راه از هیچ زشتی فروگذار نخواهند بودها کرد، آن‌باید دانست و در برابرشان چاره ها نگاه دارند و خویشتن را هر روزبه هر طریقتی چنگ خواهند زد تا جهان را در همین دیوانگی قدرتمندتر و ثروتمندتر ببینند و ما باید در برابر اینان بایستیم، باید بدانیم که این جماعت برای ی جانداران باید برای رسیدن به آرمانمان تلاش‌کنند و ما همه‌نابودی این هدف هر کاری می آزار آنان را با پایمردی و ایستادگی ازکنیم لیکن با مدد از قانون رهایی و آزار نرساندن و بی میان برداریم این هدف والا، جهان آرمانی را با خشت جان بنا کنیم که همه آزاد باشیم و جهان .برای همیشه آرام و در صلح زندگی کند

به امید این ارزش والا هماره در جنگ خواهیم بود که جهان آرمانی از تلاش ما بنا خواهد .شد

اند، از آنان مهراس و به کثرت بیشمار ما بنگرآنان فریادزنان به میدان آمده

روزی تنی آمد و بر آنان خواند تا بردگان را دیبایی مستثنا از اربابان بپوشانیم و آنان با هراس ،خواندند، چنین مکنید که این روز پایان ما خواهد بود

خواران که با فعل ما زیسته دردانند که نفرشان در برابر ما هیچ است، این خون‌آری آنان می اند تنها دل به اغوای ماااند و تنها خویش را به جهل ما دل خوش کرده‌برابر این انبوه بیشمار هیچ سپرده تا در این جهالت وا مانیم و از معرفت هر بار دورتر شویم، اینان در برابر عارفان خواهند ایستاد که طبل رسوایی آنان را خواهند زد

ایم که اینان خواسته همه چیز را مالک‌ما بر کثرت و بیشمار ماندنمان در حصر اینان وامانده شوند، معدود شماری از آدمیان آمدند و همه چیز را از آن خود کردند و بیشمار از جانان را به دانستند با این خاموشی‌حصر خود در آوردند، آنان دل خوش بدین خاموشی سپردند که می حکومت در جهل و جنون آنان تا به آخرت سراپا خواهد بود، دل بدین طریقت سپردند و خوانند به رعیتی که از ما است، به سربازی که از ماالند، می‌شادمانانِ بر طبل حماقت ما کوفته خوانانداست و در خدمت آنان است، بر آنان می

شمارشان را از یادشان ببرید

دانانداند که می‌دانیم که ما را چه توان بی حد و بی پایان است و آنان‌حال که در خیابانیم نمی خواهند و ما که در خیابانیم‌دانند چه می‌چگونه بر جهل ما سوار و ما را افسون خود کنند آنان می خواهند بدانیم‌خوانند تا از آنچه آنان می‌دانیم، آنان فرا می‌هیچ نمی

بازی در میان است، رقابت به میانه است همه را در این بزم میهمان کرده تا از یاد ببرند، ایمان را کشته تا از یاد ببرند، همه را مدهوش دنیایی کرده که خود ساخته تا بیشماران در آنچه آنان خوانند وا بمانند و خویشتن از آنچه لذت است بهره برندمی

ی آنان را میشنوی؟ندای کر کننده

خوانند از منابع در خاک خواندندمی

از وطن حب به این خاک خواندند

از سنت و دیربازان گفتند

از اجداد و در خاک ماندگان خواندند

خواندند وهایی خواندند که همه برای به اسارت بردن ما خوانده شده بود، می‌از ارزش خواندند و وامصیبتا که این بیشماران خود زنجیرها را به گردن‌بیشماران را به حصر خود فرا می اندافکنده

ای آزاد را بر زنجیر دیگری کشیده‌بردگان در کنار هم نشسته کسی برای دیگری نقش پرنده است،

خواند از آزادی که در چنگ او است، از آزادی که او برایشان خوانده است، ازشادمانانِ می آزادی که او نشانده است، اگر نیاز به آرزو باشد آرزو را هم خواهند ساخت، اگر طالب تغییر باشی تغییر را هم خواهند داد، اگر ایمان بخواهی ایمان را خواهند تراشید و هر چه تو طلب کنی

را به راه افسون کردنت به راه خواهند خواند

ها خواهند ایستادآنان به مسخ کردن تو این جایگاه را دارند و بی پروا در برابر جهان آرمان که بودن آنان در گروی این دنیای جهل و جنون است به فردای آزادی آنان را تنها سهمی از اندی دنیا را به حرص فروخته‌برابری خواهد بود و چه با آنان کار که همه

ای؟دیده

ای که چگونه پر آز به زنجیر بر گردن بردگان هم حرص دارند، آن را هم به‌آنان را دیده سوزند تاافکنند تا شاید مقادیری آهن مانده را از آن خود کنند، بردگان در آتش می‌آتش می خوانندای قدرت بخشند و این آز پرستان را به دوری خود دید که دور هم می‌شاید به آنان ذره

خوانند تا باز همه چیز را برای خود کنندهمه را به خود می

اید؟چگونه در برابر اینان خاموش مانده و در خود فرومانده

کنیدی آنان مسخ در خود فرومانده و آنچه آزادی است را از آنان تمنا می‌به فریب هماره

آزادی تمنا کردنی است؟

دهند؟آزادی را فدیه می

اند درها که همه از آنچه آنان خوانده‌چه مانده است از آنچه شما طالب بدان بودید، این پیش است، چه مانده از آنچه شما خواستار بودنش بودید؟

اند و شما تنها وادار به‌خوانند و برایتان سراییده‌هیچ در میانه نیست جز همان چه آنان می اید، شما را در پستویی نهان خواهند کرد تا به شمار خود نرسید و دوباره درتکرار آن بر آمده خیابان تنهایی را خواهی دید که بی کسان فریاد آزادی سر داده است

او را دوره خواهند کرد به سرعت او را از میان خواهند برد، او را بدل به ملیجک خواهند کرد، او را حذف و شما را در خواب خواهند برد تا دوباره نبینید و به قدرت خود ننگرید

خواهند، آنان بودن شما و در اختیار آنان بودن راخواهند، بودن شما را می‌همه چیز را می ،خواهند، همه چیز آنان در گروی بودن شما و به استثمار آنان در آمدن خواهد بودمی

روید، آنان آرزوخود را به بندهای مرئی و نامرئی آنان سپرده و در بند آنان به پیش می ایدکنندگان آرزوی آنان نام گرفته‌کنند و شما برآورده‌می

دوباره بر شما خواهند خواند، دوباره شما را به پیش خواهند برد، به قربانگاه خواهند فرستاد،

به جنگ خواهند کشت، به مرگ خواهند برد و به رنج خواهند کشاند تا همه چیز را برای خود کنند و تو دوباره خاموشی

خاموشی تو از تنهایی تو است، تو را تنها تصویر خواهند کرد، اگر به همرنگی آنان در آمده به بازی آنان بودی که مسخ آنانی و اگر از دنیای آنان دور ماندی تو را در برابر همجانانت دانند که این‌اند، آنان در برابر این تغییر خواهند ایستاد آخر می‌خواهند نشاند، آنان به مبارزه آمده شروع پایانی بر سلطنت آنان است

این ندای عزل کردن خدایگان است، این صدای برابری خواهان است، به هر دستاویز در خواهند بود و به هر حیله دست خواهند برد تا تو را تنها و در برابرت بیشمار بنشانند و کسی را خاطر از این دشمن مشترک به جای نماند

روزی به علم خدا، روزی به قدرت دین، روزی به حب وطن، روزی به منابع و روزی در زبان خواهند خواند و همه را در برابر هم خواهند نشاند

نشانند، آخر آنان‌خوانند و به عمل می‌تفرقه خواهند کرد تا حکومت کنند، این را می دانند که چگونه همه را به بند زنجیر مرئی و نامرئی خود در آورندمی

ای دوباره تو خواندی و از تغییر گفتی و دیدی تنها در میداندر خیابان دوباره تنها در آمده ای همه را به خواب بردند، همه را در برابرت خواهند تراشید و همه را در برابرتشهر فرو مانده به جنگ خواهند نشاند

سربازی از خود پرسید اگر من جنگ نکنم چگونه این پادشاه قدرتمند خواهد شد

او را پاسخی بده در انتظار پاسخ تو است

آن کارگر هم به تو چشم دوخته است

خواندآن رعیت هم همین را می

خوانند به همه پاسخ بگومردمان شهر همین را می

لیک آنان به تفرقه هر چه بگویی را به عکس خود خواهند رساند و در برابر خودت خواهند نشاند

باز ایستادن تباهی و تسلیم در برابر این زورگویان است، دوباره به میدان شهر برو و دوباره در تنهایی بنگر که تنها نیستی، همه را دیبایی برابر بپوشان، هر که از زورمندان و زورپرستان نیست را دیبایی برابر بپوشان تا دریابید چه قدرتی در میان بودن شما نهفته است

آنگاه که دریافتید شما را چه توان بی انتها است خواهید دید که چگونه جهان را به آرزوی
ی این دیوانگی را از میان خواهید بردخود بدل کرده و ریشه

گونه کنند و وامصیبتا که به شر بازی آنان در آمدند به آنچه آنان به‌بسیاری بر آمدند تا این
تکرار در طول این سالیان خواندند در آمدند و به نهای آنچه تغییر بود خود را به کرسی و در آن
شوکت نهادند بی آنکه بدانند این لذت بیشماران در ذلت خواهد خواست

اند،بیند که محتاج بیداری مانده‌بیند، آن بیشماران در بند را می‌تلنگری به خود زده حالا می
بیند که باید به فریاد بیشماران برخیزند و آنگاه که آنان در میدان باشند، راه رفتنشان‌آنان را می
ی قصرها را فرو خواهد ریخت، تنها گام پایشان برای نابودی این سلطنت کافی استهمه

ی قدرت و شوکت آن زورپرستان را به نابودی خواهد بردفریاد در کنار آنان همه

شک دشمنی سخت خواهد داشت‌ها بی‌آنان در برابر هر تغییر خواهند ایستاد و جهان آرمان
وار ودشمنی خدعه گر و فریبکار قدرتمند و زورگو، عوام فریب و ریاکار، قدرتی دیوانه
وحشی، دشمنی که قسم خورده تا نابودی این فکر بر جای ننشیند و او را در برابر خواهی دید

هماره در برابر دیدگانت خواهد ایستاد و هماره برای نابودی این باور خواهد جنگید، او را
،خواهی دید و بدان همیشه برای نابودی این فکر در کمین است

ایم لیک باید به ابتدای‌خوانیم، ما او را به آزادی و زندگی خوانده‌ما او را به مرگ فرا نمی
راه بیشماران را از بودن و قدرت در میانشان آگاه کنی و آنگاه روزی آزادی همگان است

خوانند برخیزید روز آزادی‌اند که بر زورگویان و دیوانگان می‌جارچی نیست، اینان مردمان
است، بیایید و زندگی کنید، از زندگی در آرامش و آزادی لذت برید و هم رنگ شدن بیشماران
دیروز را با این کثرت در قدرت خواهید دید

به نظاره بنگر و فردای جهانمان را به عینِ ببین که روز تغییر نزدیک است، به قدرت اتحاد و
بودن ما در کنار هم

اند که جهان‌حالا میدان شهرها دیگر تنهایی به خود نخواهد دید، بیشمار از عارفان در خیابان
را شناخته، خود را شناخته و آرزو و هدف را در پیش دارند، حال آنان با گام گاه با ایستادن، گاه
دهندبا تحصن، گاه با اعتصاب، گاه با فریاد دنیا را تغییر می

،شاید کار بدانجا نیز نکشیده و تنها این اتحاد و قدرت با هم بودن بی فعل جهان را آزاد کرد

اند وای، آنان از جهل در این جایگاه‌فروشند و تو به بیداری دل خوش کرده‌آنان جهل می

جهان فردای ما جهان بیداری است، جهان دانستن و خرد است، پس به راه خرد بر قدرت ها در پیش رو همگان خواهد بودبیشماران بخوان و بیفزای که فردای تغییر بدین خواندن...

فصل چهارم

رسیدن به جهان آرمانی

ای که در این تندبادهای سالیان دراز سوخت و خاکستر شد، اززمین سوخته و در آتش مانده آسمان آتش بارید و جماعتی سوختند و خاکستر شدند و زمین در این زشتی خزان شد، هر تن ها جانش در امان بود و برای خویشتن و دنیایش تلاش کرد و هیچ به‌که باقی ماند از این زشتی ،پیش نبرد

هر یکی کاری داشت خواست دنیا را سامان بخشد دید که قدرتش اندک و توان این همت کس نبود تا دست فرا دهد، باز تنهایی کار کردند و ساختندنیست که باید در کنار هم بود و هیچ ای نشستند و در جویبار زندگی گذر عمر راو باز به بادی فرو ریخت و خسته از دیروز به گوشه ها و فریادها دوباره زشتی سر برآوردبه نظاره نشستند و چه سخت که از پی تلاش.

گذشت، دیو رویان ساختند هر آنچه به سود خویش بود و از این جماعت هم مددزمان می بردند برای پیشبرد اهدافشان، لیکن هیچ به اینان نرسید و هر روز از گذشته در جهالت بیشتری شدند به موضوعات بی اهمیت دلشان را خوش‌دانستند و بیشتر خسته می‌نگاه داشته شدند، نمی کردند و هر بار این دیو صفتان آنان را مسخ کردند و در خواب غفلت نگاه داشته شدند تا نفهمند توانند بکنندها می‌چه به روز زمین، پدر و مادرشان آمده و از آن فراتر چه

ها از این ارزش والا دور مانده بودند، صدا و فریاد را به‌این دنیا به همت آنان بسته بود و آن ها رای این زشتی‌نفاق میانشان از میان برداشتند که مبادا همتی یکپارچه به میدان آید و ریشه برکند و جماعتی که هر بار دلسرد شده تر از دیروز به فکر در جا ماندن بودند و هیچ امیدی به آینده نداشتند و آن قدر در زندگی ساختگی غرق شدند که از دنیا هیچ نفهمیدند و هر فریادی را ها خواهد کرددانستند این اتحاد چه‌بر ضد اتحاد آنان شوراندند که می

گذشت و دنیا در همین احوال به ناخوشی مانده بود که باید بیشتر دید وروزگاران می ها است، این‌ی آن‌شناخت و جهان را گذر کرد، نشستند و دیدند و فهمیدند، درد جهان درد همه ای دارد که به دست همین جماعت باز خواهد شد و باید دست در دست هم‌درد مشترک گره ،ی دورترها را با هم دوباره بنا کنندهمان زمین سوخته

زمین سوخته بود یا به زیر آوار مانده بود، زمین در سیل اسیر شده و یا به تعصب و دیوانگی

خشک شده بود هر چه بود و نبود دانستند، دانستند که هدفشان یکی است و باید به راهی یکسان تلاش کرد و اتحاد داشت

کیست که به سر سودای سامان جهان و ساختن دنیای بهتر نداشته باشد، آنگاه که هدف یکی است باید دست به دست هم داد تا از این هزار توی زندگی گذر کرد و در کنار هم جهانی اش همه را مهمان ضیافت رهایی کردجاودان سامان بخشید و به زیبایی

ما جهانی داریم یکسان و برای همه، در آن همه برابریم، کیست که این دنیا را از آن خود نداند، نه مگر اینکه این خاک ما را به خویش جای داده و سرتاسر آن وطن است، باید برای بهروزی آن تلاش کرد و فرو ننشست

دانیم همه یک هدف داریم آیا وقت اتحاد میان ما نیست؟حال که می

ها را به سوی هم دراز کنیم و تا رسیدن به هدف والایمان کوتاه ننشینیم؟آیا نباید دست

ها به اهدافشان خواهند رسید، این مسیری مشترک‌ی انسان‌با اتحاد در این جهان پاک همه تک ما سواردانیم که این دردهای دنیا به روی تک‌است ما هم در درد با هم مشترکیم و همه می خواهیم دنیای بهتری بسازیم واست و ما را بیمار به جای نهاده است، از این رو است که همه می حال جهان آرمانی و درمان دردها در برابر ما است

توانیم به آن چشم بدوزیم و مشکلاتش را مرتفع کنیم، آیا نباید همه در سراسر جهان‌می ای پدید آوریم‌دست به دست هم دهیم تا برای اولین بار در تاریخ یکپارچه و با اتحاد دنیای تازه و سراسر این دنیا را به اختیار خویشتن رقم بزنیم؟

آیا این همه سال جهالت کافی نیست؟

تکمان را به شیشه کرده نباید که به پایان رسد؟آیا این جبر که خون تک

آیا نباید در کنار هم بایستیم و فریاد بزنیم؟

ها را از سراسر جهان به دست هم دهیم؟آیا نباید دست

باوران و همه و همه در کناردینان به دین‌سرخان به زردان بپیوندند و سیاهان به سپیدان، بی ی جانداران را بسازیم‌هم زیر یک بیرق بایستیم و جهانی برای همه و آزادی همه

ماندگی جهانمان شده و آیاها نفهمیدیم که این نفاق میان ما عامل عقب‌آیا در طول این سال حال زمان اتحاد نیست؟

چیز ما در جهان یکسان است واندازی باید به دور انداخته شود، چرا که همه‌هر نگاه تفرقه

،ی بهتر کردن جهان را داریم‌دانیم ما به عنوان تنها جاندار ناطق و عاقل وظیفه‌همه می

خواهد و زندگی یعنی تلاش و جنگیدن‌به دست آوردن تلاش می

باید بدانیم و ایمان داشته باشیم به تلاش خویش باید هزاران بار با خویشتن بخوانیم

،ی کسی نخواهد بودکه آزادی تحفه

آزادی به دست آوردنی است و باید به راهش تلاش کرد و جنگید باید فرو ننشست و به راه پاک و مقدسی که به آن ایمان داریم هماره تلاش کنیم، این وهم و خواب است، این غفلت پرستان به پا کرده شما را به خواب افکندند و به سادگی از کنارتان خوردند واست که قدرت بردند

اند،تازند و هر چه دست رنجتان بود برده‌هایتان سوارند و می‌اید و به گرده‌شما به خواب رفته اند و خویشتن جهان بهتری برای خود ساختند، باید دانست‌خوش کرده‌شما را به امید واهی دل ها، درتک شما انسان‌که کلید ساختن این جهان بهتر در دستان خویشتن است، در دستان تک ی شما در کنار هم جهان را دگرگون خواهد ساخت و این‌ی خاکی، قدرت همه‌جای کره‌جای اتحاد و تلاش کنار هم بودن جهان آرمانی را پدید خواهد آورد و جهان آرمانی درمان تمام ی ما است‌ساله‌دردهای هزاران.

باز هم باید بدانیم که آزادی تحفه از کس نیست که آزادی به دست آوردنی است، برای ی جانداران باید همه در کنار هم باشیم و به جنگ و تلاش خویش‌ساختن دنیایی بهتر برای همه جهانی لایق که به آن ایمان داریم را بنا کنیم.

ایم و این قدرت در اتحاد ماایم و دنیا را ساخته‌ها را جا به جا کرده‌به قدرت این اتحاد کوه چیز رااست در کنار هم بودن ما است، این قدرت دنیا را دگرگون خواهد ساخت و از هیچ همه پدید خواهد آورد

باید به این قدرت ایمان داشت، باید به این راه، اتحاد و ساختن جهان تلاش کرد اگر این ها در کنار هم باشند هر کاری را هموار خواهند کرد و هر مشکلی را مرتفع، این قدرت‌دست توان هر کاری را خواهد داشت و هر غیرممکنی را ممکن خواهد ساخت

ها است‌سازد به این دنیا و حال وقت کنار گذاشتن تمام تفرقه‌دستانمان در کنار هم خشت می برای ساختن دنیایی که در آن تحمیل نیست، باید به این قدرت والا ایمان داشت و آن را درک تواند هر زشتی را زیبا کندکرد این قدرت فقط در اتحاد ما است و این توان می

خواهیم با هم زیرایم می‌ما جماعت انسانی که در این سالیان به هزاران تفرقه از هم دور مانده

،یک بیرق و آن هم آزادی بایستیم و تحمیل را از بین ببریم

کسیم در برابر این زور پرستان و زر افروزان کم باشد لیک‌قدرت ما شاید آنگاه که تنها و بی آنگاه که به هزاران میلیون شویم و میلیونمان میلیارد هر ناممکنی ممکن است و این قدرتی لایزال هایمان همان‌خواهد بود، قدرتی که از اتحاد ما شکل خواهد گرفت و با اتکا به امید و تلاش ایم‌دنیایی را خواهیم ساخت که به طول هزاران سال فقط به رؤیا آن را دیده

تر ازاین دیو رویان به کنار نخواهند رفت و بر کرسی قدرت سالیان نشسته و هر روز حریص دیروز خواهند شد، باید بدانیم که این دیو رویان برای تفرقه بین ما تلاش خواهند کرد آنان های قدرتشان را خواهد لرزاند و هر قدر بردانند این اتحاد پایه‌اند و می‌قدرت ما را شناخته .اند که اتحاد ما تمام معنای قدرت در جهان استارزش‌نازند در برابر ما هیچ و بی‌قدرتشان می

ها هیچ باقی نخواهیم گذاشت، آدمیان این‌دانند آنگاه که ما در کنار هم باشیم از آن‌می اند که چه قدرت لایزالی دارند و توان چه‌هایشان هزاران بار ثابت کرده‌ها برای خواسته‌سال ی‌کارها در خویش، باید به این قدرت پاکمان ایمان بیاوریم که مقصد مقدس ما آزادی همه جانداران است

ها را پوچ کند، باید به این ارزش‌تواند هر زشتی را از میان بردارد و قدرت آن‌اتحاد ما می والا ایمان داشت، باید همه والاتر به قدرت اجتماع و با هم بودنمان ایمان بیاوریم که این زشت رویان را از قدرت ساقط کنیم و قدرتی را پدید آوریم که به پاکی اتحاد خویشتنمان است

های فاسد را از میان برداریم و جهانی آزادباید از آن فردگرایی و استبداد بکاهیم و نگاه ی جانداران پدید آوریم‌برای همه

شد و همه را به بند کشیده بود و هر روزجهانی زشت و بیمار که به دست دیوانگان اداره می داشت، هر روز به‌کرد، هر روز بیشتر ما را در خواب غفلت نگاه می‌فرمان زشتی صادر می چال و یک روز به تازیانه وها را در حصر بردند، یک روز زندان، یک روز سیاه‌ای آن‌بهانه ها و یک روز به مسخ کردن در خویش نگاه داشتن و یک روز به ظلم و فقر ومحبوس کردن آن نیاز

هر حربه و فریبی که داشتند را به کار بستند همه در خواب بودند و از کنار هر چه بود خوردند و برای خویش مهیا کردند هر چه بود و در دنیا به کام خویش بردند و هر از چندگاهی ها بردند و به دوشمان قصرهای‌هایمان سوار و استفاده‌ای دادند و باز بر گرده‌ای، هدیه‌تحفه طلایی خود را کاشتند و این درماندگان پیش رفتند و در ترکه و شلاق و عذاب دیوصفتان قصرهای طلایی ساختند و باز غره شدند بر جماعت دردمند و بیشتر عذاب فدیه دادند به غافلان

افروزی کردند مال‌باز دنیا هر روز بیشتر به زشتی پیش رفت و باز عذاب هدیه کردند، جنگ ها را به جنگ گماشتند مردمان به بیگاری کشیدند، زنان به پستواندوختند، حیوان سر بریدند، بچه مرگ فرستادند که سیراب شوند که فتح کنند که قصر سازند که اسباب شهوت به وجود آورند ها و دردمندانی که فقط زنده بودندچیز از آن آنان بود و جهان غرق در زشتیو لذت برند، همه

ها، هزاران‌سرآخر صدای درونشان را شنیدند و این بار خواست که پایان دهد به این زشتی بارسال آرزو کرد جهان زیبا ساخت و آرمان شهر تصور کرد و هر بار این دیو رویان بردند، یک بار گفتند دور از ذهن و غیر واقع است، باری تمسخر کردند و هر بار به زشتی این‌دار زدند، یک ی دردمندان خندیدندراه پاک را نابود کردند و به ریش داشته و نداشته

لیکن این راه زشتی پایان داشت و زیبایی به جهان آمده بود، این بار دست دراز کردند در چیزکنار هم شدند، همه دردمند بودند و درد یکی بود، درمان یکی راه یکی هدف یکی و همه برابر بود و سرانجامش یکسان

به قدرت اتحادشان به تلاش و پشتکارشان به شجاعت و ایمانشان به هدفی راستین رسیدند، جهان پاکشان پیش رویشان بود و با دست خالی به تلاش همت گماشتند و جهان را دگرگون ،ساختند

ها آزاد شدند، اینانی جان‌جهان پاک پدید آوردند و آرزوهایشان به واقع بدل شد و همه جانانشان جان بخشیده بودندی هم‌ی فخر جهان بودند و به همه‌والا شده بودند، مایه

جهان پاک شد، جهانی پاک و بزرگ به وسعت آزادی، طبیعتی بکر و دست نخورده که همگان حافظ آن بودند و حیواناتی که آزاد آزار ندیدند و انسانی که به باور و آرمانش زنده بود، باوران بودند که کشور و وطن و دین و دنیا باورشان بود، حال‌همه عاشق هم و در کنار هم خویشتن داشتند و اتحادشان را، نه جنگ بود و نه فقر، نه درد بود و نه آزار، نه تحمیل بود و نه ،ها برداشته شدی زشتی‌جبر، همه

کردند هر روز برای بهتر کردن دنیا تلاش کردندی کودکان آزاد در آرامش زندگی می‌همه ها بود که به واقع بدل شد که دنیا به دست ما ساخته خواهد شدی انسانو این رؤیای پاک همه

ی جانداران‌به امید ساختن جهانی آرمانی برای آزادی همه

هاجهان آرمان

زمین جان داد جان بخشید بر خاک
پاک‌که یکسان جان جانداران دل
همه همتا و یکسان در دل این جان
ها به جان بود است یکسان‌همه جان
جهان را بذر آن تبعیض زان کرد
به زشتی راه برد و آن خزان کرد
یکایک جان و دنیا بود بر خاک
یکی اشرف شده صد شاه صد باک
همه از یاد برده ارزش از جان
جان‌یکایک غرقِ چاه جان بی
یکی جان درختان تیشه آن بود
که سرهای تو حیوان پیش ران بود
بریدن صدهزاری جان به دل خاک
ای صد وای بر باک‌به خون آغشته
زمین مسلخ جهنم قتل جانکاه
در این دیوانگی انسان خودخواه
به خود رحمی ندارد هیچ پیدا است
درد او صد نفر راه‌به کشتن می
به روی قصر زشتی جان خزان کرد

به قربانگاه قدرت طعمه جان کرد
یکی کشت و هزاری کشته در راه
به خون این قصر را او آسمان کرد
به جنگ صدهزاری قوم هر بار
یکی را کشت و دیگر را خزان کرد
همه زشتی شده از کام ایشان
به خود رحمی نکرد و خویش خان کرد
به قانونش به جبرش کشت آزاد
اسارت را برای خویش جان کرد
به کس رحمی ندارد قاتل خار
که خار این جهان را سورمه جان کرد
به جنگ افروزی و سبقت از آن پیش
هر آنچه ساخته را دودمان کرد
یکی صدتا هزاران جان حیوان
به زشتی خودش کشت و خزان کرد
باک‌به جان خود شده وحشی و بی
که سر را از تن اشجر بران کرد
به فقر و درد و تبعیض و همه داد
به بیداد خودش خود را فغان کرد
به نقل خود عوام و گفت اینان
که زشتی را به زیبایی نهان کرد
زمینِ پاک و آری مرده بر خاک
که انسان مرگ را مهمان جان کرد

به سر صدبار دارد او ولی راه

برای خویشتن آن را بیان کرد

شود زشتی به دور آنبگفتا می

بگفت و باز او را او عیان کرد

هزاران زرپرست و دیو دل خاك

بشور و کشت او را مرگبان کرد

یکی دیگر هزاری گفت این راه

پر از صدها فریب و مرگ جان کرد

یکی را کشت دیگر بود زندان

یکایک را اسیر و طعمه نان کرد

هزاران حربه دارد او در این راه

همه تن را به زخمی او بران کرد

یکی گفتا که این دیوانگی چیست

هر آنچه تو بگویی را خزان کرد

بگفتا این رهِ وهم است و ره نیست

ره خود را دوباره او عیان کرد

هر آنچه داشت او صد بار تعلیم

و دیوان را به شور دیو جان کرد

بکشتندا هزاری مُرد صد بار

ره آزادگی را او عیان کرد

به سودای رهایی قلب فریاد

های دنیا بود در یادهمه جان

همه از هم برای هم در این راه

برای این ره تابان و تنها

جهان پاک ما را پیش روی است

جهان و وسعت آن آرزو است

جهانی پاک و آزاد و همه راه

ها رها در این نفس گاههمه تن

ها به جان یکسان و در جانهمه جان

همه یکتا و با ارزش بر آن جان

همه دنیا برای هر نفر راد

همه با هم تلاشی بود در راه

به این اهداف والا هر نفس راه

به یکسان راه او افتاده بر جاه

یکی درد است و درمان یک همین است

همه یک راه و یکدل راه این است

همه با هم کنار هم به یک راه

ها به آزادی و در راههمه تن

به دستان پیش و دستان راه این است

چین استهمه از هر سرایی نقطه

به قدرت این کنار و هم به فریاد

به یکتا بودن این راه است دریاب

که دنیا و رهایی از همه جان

ها رها در پیش اذعانهمه جان

همه راه جهان زندار از این است

همه از راه این داد زمین است

بداند هر تنی آن آرزو را
که دنیای رها آمال این است
به صدها آن تلاش و ما نفس زاد
های پر از صد داد فریادبه تن
به قدرت بودن و با هم به تعلیم
به دنیا را دگرگون باد تقدیم
برای این رهایی یکدل از راه
که فردا هر تنی آزاد برپا
به این آمال و آری آرزو راد
جهان در پیش آید پیش فریاد
به زر صد زور تزویر از تو پیران
نتاند او فرو خواندن زِ ایمان
به ایمان قدرت و این بودن از هم
به هم بودن کنار و یک تن از هم
جان‌کنار این زشتی و دنیای بی
به جان داده جهان زیبا است اینسان
که جان از آن نخستین بود میزان
همه یکتا به جان این بود اذعان
جهان اینسان دگرگون شد هم انسان
همه از جان به دل گشته بدان جان
جهانِ پاک آری پیش روی است
همه از بودنش آن آرزوی است
به صدها سال آن صدها هزاران

به رؤیای جهان واقع شد آن جان

هر آنچه مشکل آری پیش روی است

به دست عاشقان بر پشت کوی است

همه را زیر و رو از نو زمین ساز

زمین زیبایی از زشتی زمین کاست

بتازد پاکی و آزادگی تاخت

جهان از نو و دنیا و نسان ساخت

همه شاد از جهان از عزم خود راه

از این با هم کنار هم زمین شاد

ها به یکسان بود بر جان‌همه جان

همه دنیا به شادی بود مهمان

یکی بذر و به دست و صد هزاران

ها و صدها بود بر جان‌هزاران

به جان کارد زمین را سبز او پیش

کیش‌زمین را مهربانی بود هم

همه شاد از چنین دنیای زیبا

همه در آسمان رؤیای خود تا

زمین را آنچه خواهد ساخت آن کیش

همه در آرمان خود به ره خویش

ها حفاظت بود در آن‌همه جان

همه قانون آزادی است آن جان

به دستان ریشه و هم بود از خاک

به خاکی ریشه را او جام جان باد

دگر از خاک آمد پیش انسان

به آزادی برون او برد آن جان

به ریشه بود او را آن رها بال

به بال آمد به پرواز او به آن حال

به حال و در گذشته بود این راه

هر آنچه آرزو آمد بر این حال

به ریشه سبز او آن ریشه آزاد

به داد راه بودن بود بر بال

به پروازی که هر تن جان در آن بود

هر آنچه خاک آورده از آن بود

هر آنچه جان به آزادی است در باد

که جان و دل گرو آزادی و داد

جهانی دور این جان است و پیش است

جهان در پیش و آزادی و بیش است

که با عزم همه در پیش فریاد

جهان پاک ما نزدیک خویش است

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری،** این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انساننقدِ انسان
> ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه
> ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

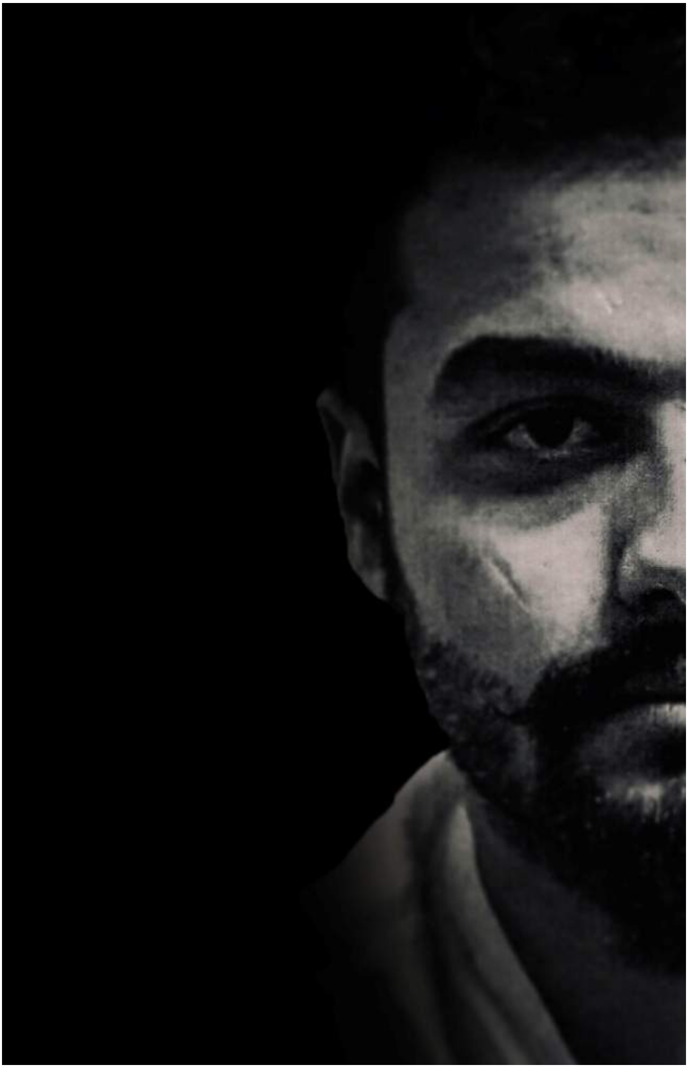
پنداری، برآیندِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← **روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی**

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA-ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> «گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان ها، حیوانات و گیاهان در ساحت گیتی است.دار اعم از انسان‌موجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر داندتمدنِ معنا می.

:مکتب فکری	گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism)
:حجم آثار	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
:ایدئولوژی نشر	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام